ص: ۸

[جلد سوم]

«وحدت بر محور کتاب وسنت»

بسم الله الرحمن الرحیم

ما مسلمانان یکپارچه، از درون و از راه مسایل اختلافی با خود به نزاع برخاستیم و دشمنان اسلام از برون و از راهی که ندانستیم، وحدتمان را به تفرقه و شوکتمان را به ضعف کشاندند تا از دفاع ناتوانمان کردند و بر ما چیرگی یافتند؛ در حالی که خدای سبحان فرموده است: أَطِیعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِیحُکُمْ: «خدا و پیامبر (ص) ش را اطاعت کنید و با یکدیگر نزاع نکنید که ناتوان شوید و قدرت و شوکت شما برود!».

انفال/ ۴۶

پس، شایسته آن است که امروز و هر روز، به «کتاب وسنت» باز گردیم و وحدت کلمه خود را بر محور «کتاب وسنت» باز یابیم که خدای متعال میفرماید : فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیْ ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللَّهِ وَ الرَّسُولِ : «و اگر در چیزی نزاع و ستیز پیدا کردید [حکم] آن را به خدا و رسول باز گردانید».

نساء/ ۵۹

ما، در این سلسله از بحث ها به «کتاب وسنت» مراجعه کرده و ابزار روشنگر راهمان در مسایل مورد اختلاف را از «کتاب سنّت» میگیریم تا- به اذن خدای متعال وسیله وحدت کلمه و یکپارچگی دوبارهمان گردد.

امیدوارم دانشمندان و اندیشمندان اسلامی نیز، در این میدان، با ما همراهی نموده و دیدگاههای خود را برای ما ارسال دارند.

سیّد مرتضی عسگری

ص: ۹

بحث چهارم قیام امام حسین (ع) بر ضد انحراف از سنّت رسول خدا (ص)، انحراف به سبب اجتهاد و دیدگاههای شخصی

مقدمه: وضع مسلمانان قبل از قیام امام حسین (ع)

بخش اوّل: شهادت امام حسین (ع) امّت اسلامی را از خواب عمیق و طولانی بیدار کرد

بخش دوم: شورش و نهضت مردم مدینه و مکّه پس از شهادت امام حسین (ع)

ص: ۱۰

مقدّمه

در مباحث گذشته اجتهاد خلفای ثلاثه را بیان داشتیم و گفتیم که چگونه ایشان هر چه را از دید خود مصلحت عمومی یا خصوصی تشخیص میدادند در اسلام وارد میکردند؛ اجتهاداتی که در کتابهای تدوین شده در موضوعات مورد اختلاف آمده و ما برخی از آنها را در مباحث قبلی آوردیم. مسلمانان در همین راستا تربیت شدند و بگونهای ویژه و استثنایی در تقدیس مقام دو خلیفه اوّل، ابو بکر و عمر، توجیه گردیدند تا آن جا که شرط بیعت با هر خلیفهای پس از عمر را: «عمل به کتاب خدا و سنّت پیامبر (ص) و سیره شیخین» تعیین کردند، و مسلمانان نیز بودن سیره ابو بکر و عمر در ردیف کتاب خدا و سنّت پیامبر (ص) را پذیرفته و تأیید کردند، یعنی سیره شیخین مدرک شرعی اسلامی گردید.

این وضع تا زمانی که حکومت با نیروی مردم به امام علی (ع) رسید ادامه یافت و امام هم نتوانست احکام اسلامی را که خلفا در آنها اجتهاد کرده و از مسیر اسلام منحرف کرده بودند به حالت اوّل باز گردانند، و یک بار که افراد سپاه خود را از اقامه نماز مستحبی به جماعت در ماه رمضان نهی فرمود فریاد : «واسنة عمراه» از لشگریانش به هوا برخاست، آنان حاضر نشدند سنت عمر را با سنّت پیامبر (ص) در این مسئله مبادله کنند! این بدان سبب بود که تودههای مسلمانی که با آن حضرت

ص: ۱۱

بیعت کرده بودند نمیدانستند که امام در جهت گیری حکومتی اش با روش و سیره شیخین مخالف است، همین موضوع وسیلهای شد تا معاویه با تلاش همه جانبه؛ مردم را از این مخالفت آگاه و آنان را علیه امام بشوراند.

البته امام اگر چه نتوانست احکام اسلامی را که پیامبر (ص) خدا آورده بود جایگزین اجتهاد خلأ کند، ولی او و گروهی از یارانش موفق شدند حدیث پیامبر (ص) را که انتشار آن در گذشته ممنوع شده بود در میان مسلمانان منتشر کنند، یعنی با یک حرکت فکری گسترده با آن چه که مسلمانان در طول بیست و پنج سال حکومت خلفا با آن انس و الفت گرفته بودند، به مخالفت برخاستند، این همان چیزی است که سلیم ابن قیس به آن اشاره دارد و به امیر مومنان (ع) عرض میکند:

«من از سلمان و مقداد و ابو ذر، در تفسیر قرآن و حدیث پیامبر (ص) چیزهایی شنیدهام که با آنچه در بین مردم رایج است تفاوت دارد، اکنون میبینم که شما نیز آنها را تأیید کرده و با رأی جمعی مردم مخالفت میکنید و عقیده دارید که همه آنها باطل است! آیا به نظر شما این مردم عمداً به رسول خدا (ص) دروغ میبندند و قرآن را به رای شخصی خود تفسیر میکنند؟!»[1]

---

[1] (۱)- روضه کافی، چاپ دوم، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۸۹ ه ص ۵۹.

آنچه را که سلیم ابن قیس تنها از سلمان و ابی ذر و مقداد- و نه از غیر ایشان- در کمال پوشش و استتار و حفظ اسرار شنیده بود، اکنون در زمان امام امیر مومنان (ع) از شخص امام و یا رانش در نهایت وضوح و به دور از هر گونه پردهپوشی میشنید. آری، سلیم این سخنان را در صحن مسجد کوفه از زبان امیر مومنان (ع) شنید آن جا که مردم را سوگند داد و گفت: «هر کس از پیامبر (ص) شنیده که فرمود: (من کنت مولاه فهذا علیٌ مولاه) برخیزد و شهادت دهد» و دوازده نفر

ص: ۱۲

از بدریان[۲] برخاستند و شهادت دادند!

و نیز حقایقی را که در خطبه «شقشقیّه» آشکار ساخت و فرمود:

«آگاه باشید: به خدا سوگند، پسر ابی قحافه- ابو بکر- پیراهن خلافت را در خالی به تن کرد که جایگاه مرا نسبت به آن نیک میدانست، و آگاه بود که رابطه من با آن همچون رابطه محور با سنگ آسیاب است که اگر در جای خود نباشد سقوط میکند- سیل علوم و معارف از من فوران میکند و پرنده بر بلندایم راه نیابد ... و من آن را رها ساختم و از آن چشم پوشیدم چون میدیدم که یا باید با دست کوتاه و بدون همراه قیام نمایم و یا بر تاریکی و ظلمت آن شکیبایی ورزم، شکیبی که کودکان را پیرو بزرگان را زمینگیر میکند، و شخص مؤمن را تا گاه ملاقات پروردگارش در رنج و تعب میگدازد. و دیدم که شکیبایی خردمندانه تر است، پس صبر کردم، صبر کسی که در دیدهاش خار و در گلویش استخوان دارد، و میدیدم که میراث من به غارت میرود . تا آن گاه که اوّلی به پایان راهش رسید و آن را برای فلانی- عمر- پس از خود هموار کرد.

و چه شگفتآور است کار او که در زمان حیاتش همواره از مردم میخاست که معافش دارند، و در همان حال برای پس از خود، به نام دیگری، استوارش ساخت ... و آن را به عرصه ای خشک و خشن انداخت، کسی که کلامش درشت، همراهیاش خشونت بار و لغزشها و عذر خواهیاش پر شمار بود و همراهی با او، سواری بر مرکبی چموش را میمانست که مهارش را بکشند بینیاش پاره گردد و چون رهایش کنند به پرتگاه درافتد! و به خدا سوگند که مردم دچار خطا و سر در گمی و دو رنگی و گمراهی شدند. و من در طول این دوران با رنج فراوان شکیبایی ورزیدم، تا او نیز به راه خود رفت و آن را در

ص: ۱۳

شورایی نهاد که مرا هم یک از آنها میپنداشت! خدایا چه شورایی!

چسان در مرتبت من نسبت به نخستین آنها تردید روا داشتند، که اینک با چنین نظایری همسنگ و همطرازم شمارند ! با این حال، من با فرودشان فرود و با پروازشان صعود کردم تا یکی از آنان کینه جویید و دیگری به دامادش گرایید، با آن پست و پست!

---

[۲] (۱)- کسانی از صحابه پیامبر که در جنگ بدر حضور داشتند.

تا آن گاه که سوّمینشان با شکمی انبان و جانبی آویزان با خویشاوندان پدریاش به پا خاستند و قدرت را به دست گرفتند و مال الله را، چون شتری که علف بهاری میخورد، خوردند، تا و نیز رشتهاش گسست و سیطره اش شکست و شکم بارگیاش به قتلش انجامید!

بناگاه دیدم که انبوه مردم چون یال کَفتار، از هر جهت به سوی من میآیند به کونه ای که حسن و حسین زیر پا رفتند و جامهام درید و چون رمه گوسفندان دور من حلقه زدند ! امّا هنگامی که زمام امور را به دست گرفتم ! گروهی پیمان شکستند و دستهای- از طاعت- برون رفتند و جماعتی را ستم گزیدند ...»[3]

و نیز این سخنان آن حضرت را که فرمود:

«حاکمان پیش از من، در برخی از اقدامات خود، عمداً با رسول خدا (ص) مخالفت کردند و پیمانش را شکستند و «سنّت» اش را تغییر دادند. اینک اگر مردم را به ترک آن وا دارم و آن را به جایش باز گردانم، به همان گونه که در زمان رسول خدا (ص) بود، سپاهیانم از گرد من پراکنده میشوند، تا جایی که تنها شوم یا فقط اندکی از شیعیانم بامن بمانند، آنها که برتری و وجوب امامت را از کتاب خدای عزِ و جل و سنت رسول الله (ص)، دریافت کرده اند»

ص: ۱۴

دو دستگی امّت

بیان این گونه سخنان صریح و دیدگاههای متفاوت در نهایت به دو دستگی امّت انجامید، و این سیره عام مردم است که همواره در طول تاریخ به دو دسته تقسیم میشوند و به قول امیر المومنین (ع) دو گونهاند:

۱- (هَمَجُ رعاعٌ اتَباعُ کلِّ ناعقٍ یَمیلونَ مَعَ کُلِّ ریحٍ / فرومایگان پست که پیرو هر صدایند و با هر بادی جا به جا میشوند[4])

۲- «تلاشگران تیز هوش و هدفمند » که رفتار و کردارشان موضوع نقد و بررسی جامعه شناسانه قرار میگیرد . این تیزهوشان هدفمند نیز درآن روز بر اثر آن در گیریها به دو دسته تقسیم شدند:

الف- دوستداران اهل البیت (ع) که یاورشان بودند و برترشان میدانستند.

ب- مخالفان اهانت به مقام شیخین- ابو بکر و عمر- که سخنان امام (ع) را به ریشخند میگرفتند و هر روز به کینه درونشان میافزود. بیشتر این کینه ورزان به امام (ع) از کسانی بودند که پیش از آن بر علیه عثمان شوریدند و او را کشتند! اینان همان خوارج بودن که شعار : «لا حُکمَ الّا لله / هیچ حکمی نیست مگر حکم خدا » را سر دادند و محبت شیخین بر جانشان نشسته بود و دشمن عایشه و طلحه و زبیر و عثمان علی (ع) بودند! اینان بر علیه امام شوریدند و امام (ع) در نهروان با آنها جنگید ولی همه را نابود نکرد و آنها در محراب شهیدش کردند و معاویه پس از او به حکومت

---

[3] (۱)- نهج البلاغه، خطبه سوم معروف به« شقشقیه»

[4] (۱)- مراجعه کنید: تاریخ دمشق ابن عساکر، چاپ اول ۱۹۳۵ ه ج ۲ ص ۲۸۵، احادیث شماره: ۵۰۱ تا ۵۲۸ بویژه ۵۲۱ و ۵۲۲

رسید و در طی بیست سال، به توجیه امّت تا آنها را بر مسیر خواستهاش بکشاند و بدان گونه که میپسندد مطیع و متمایلشان گرداند.

ص: ۱۵

معاویه- علاوه بر آن- از انتشار و گسترش فضائل بنی هاشم، دشمنان دیرپای خاندان جاهلیاش به خشم میآمد، به ویژه از ذکر نام پیامبر (ص) و پسر عمویش امام علی (ع) چرا که به نظر او، انتشار و گسترش یاد و نام آن دو، در برابر افول و فراموشی یاد و نام افراد خاندانش چون : عتبه و شیبه و ابی سفیان و حکم ابن عاص اولًا انتشاری هولناک و درد آور بود[5] و ثانیاً انتشار نام و یاد رسول خدا (ص) و پسر عمویش علی (ع) هدف او را، که تثبیت خلافت برای خود و موروثی کردن ابدی آن بود، نقض و نابود میکرد . چون با انتشار نام و یاد آن دو، مسلمانان متوجه نواده آنها حسن و حسین (ع) میشدند و بدانها میگرویدند. بدین خاطر معاویه با همه توان در اطفای نام یاد پیامبر (ص) و علی (ع) به نحو خاص اقدام کرد و این گونه برنامه ریزی و تدبیر نمود:

الف- یاد و نام دو خلیفه اوّل ابو بکر و عمر- را بلند آوازه ساخت و بعد، پسر عمویش عثمان را بدانان بیفزود.[6]

ب- در نهان بهشکستن مقام و شخصیت رسول خدا (ص) در جانهای مسلمانان پرداخت و آشکارا به تخریب شخصیت امام علی (ع) برخاست.

او برای رسیدن به این دو هدف، گروهی از صحابه را مأمور کرد تا به جعل حدیث در رفعت شأن و مقام خلفا بپردازند و از کرامت رسول خدا (ص) و پسر عمویش بکاهند، و همه قدرت و توان خود را برای انجام این اندیشه به کار برد و یاران و هواداران علی و اهل بیت او را منکوب کرد و به بدترین وجه

ص: ۱۶

ممکن به قتل رساند: گروهی را به صلیب کشید و آنها را مثله نمود و زنده به گور کرد ! و در این تدبیر خود به پیروزی بی مانندی رسید، چون بر اثر این تدبیر بود که در بین امّت اسلامی احادیثی از قول رسول خدا (ص) روایت و منتشر شد که مثلا آن حضرت در مناجات خود با خدا گفته است : «خدایا! من بشرم و خشمگین میشوم، همان گونه که افراد بشر خشم میکنند. پس، ه ر مؤمنی را که لعنت کردم یا دشنام دادم، آن را برای او درود و زکات و قربت بگردان تا به به وسیله آن در قیامت به خود نزدیکش گردانی!»[7]

و نیز، روایت کردند که آن حضرت فرموده: «شما به کار دنیای خود داناترید!.»

---

[5] (۱)- نتیجه انتشار نام ویاد پیامبر روشن است. اما انتشار نام و یاد

علی(ع) به خاطر شرکت در جنگ بدر واحد و خیبر وسخنانی که پیامبر در این میدان ها در باره او فرموده، ونیز در تبوک وغدیر و مباهله ونزول آی ت تطهیر وآیات ابتدای سوره برائت، از این موارد ومشابه آن، نام یاد علیبسی جمیل ونیکو منتشر می شد ومعاویه در اخفای آن بسی می کوشید.

[6] (۲)- مراجعه کنید فصل دوم از باب سوم همین کتاب، باب:« در زمان معاویه».

[7] (۱)- صحیح مسلم، باب« من لعنة النّبیاو سبه ...» از کتاب« البّر» حدیث ۸۸- ۹۷. سنن ابو داود، کتاب السّنه، باب ۱۲. سنس دارمی، الرقاق ۵۲. مسند احمد، جلد ۲ صفحه ۳۱۷ و ۳۹۰ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۹۳ و ۴۹۶ وجلد ۳ ص ۳۳ و ۳۹۱ و ۴۴۰، وجلد ۵ ص ۴۳۷ و ۴۳۹، جلد ۶ ص ۴۵.

یا فرموده: «هر گاه رأیی دادم و شما را به چیزی امر کردم (بدانید که) من، تنها یک بشرم»

چنان که روایت کردهاند که آنها را از گرده پاشی درختان نخل نهی کرد و خرمای آنان فاسد شد[8]

یا گفتند: «زوجه اش عایشه را بلند کرد تا رقص حبشیان در مسجدش را تماشا کند !»[9] یا آن که: «در خانه خود مجلس طرب بر پا کرد!»[10]

ص: ۱۷

به گمان ما، این احادیث و دهها نمونه دیگر آن، با دقت نظر در زمان معاویه ساخته و پرداخته شد [11] و اثر آن بر مکتب خلفا تا به امروز ادامه دارد، و همین ساختههاست که بخشی از مسلمانان را بدان جا کشانده، که میگویند رسول خدا (ص) نه میتواند معجزه بیاورد و نه شفاعت کند! نه قبر او را حرمتی است و نه پس از مرگ بر دیگران امتیازی دارد!

اما در باره، معاویه در شکستن شخصیت آن حضرت در جامعه اسلامی آن روز به حدّی از پیروزی رسید که مسلمانان، در شرق و غرب عالم اسلام، لعن او را از آداب حتمی منابر خ ود قرار دادند، به ویژه در خطبه نماز جمعه که آن را چون واجبی از واجبات نماز دانستند و حدود هزار ماه دوران حاکمیت بنی امیه همواره ادامه اش دادند؛ و در کنار آن بود که معاویه توانست مقام خلافت را در دل و جان مسلمانان رفعت بخشد![12]

امّت اسلامی پس از آن، این جهت گ یری را در سیر اندیشه خود تا بدان جا ادامه داد که حکومت گران دست دوّم توانستند بر منابر مسلمین بگویند : «آیا خلیفه و جانشین شما نزد شما گرامی تر است یا رسول و فرستاده شما؟ » یعنی این خلیفه حاکم که او را خلیفه خدا در زمین میدانند، نزد خدا از رسولش که خاتم انبیاء باشد، گرامی تر است !!

ص: ۱۸

نتیجه اقدامات معاویه

نتیجه اقدامات معاویه آن شد که مسلمان و غیر مسلمان، از زمان معاویه تا امروز، رسول خدا (ص) و پسر عمویش علی (ع) و خلفای سه گانه و دیگر شخصیتهای اسلامی را از هزا ر توی احادیث جعلی دوران معاویه شناختند، همان گونه که او خواسته بود، بر خلاف حقیقت و واقعیتی که آنها واجد آن بودند ! اضافه بر آن، معاویه در تغییر احکام اسلامی نیز

---

[8] (۲)- صحیح مسلم، کتاب الفضائل، حدیث ۱۳۹- ۱۴۱، سنن ابن ماجه، باب تلقیح النخل، مسند احمد، ج ۱ ص ۱۶۲. ج ۳ ص ۱۵۲.

[9] (۳)- صحیح بخاری، کتاب الصلاة، باب اصحاب الحراب فی المساجد، وکتاب العیدین؛ باب ۲۵، وکتاب الجهاد، باب ۷۹، وکتاب النکاح وکتتاب المناقب، باب قصةالحبش. صحیح مسلم، کتاب صلاة العیدین، باب الرخصة فی اللعب ... وکتاب المساجد ۱۸. سنن نسائی، ص ۳۴ و ۳۵. مسند احمد، ج ۲ ص ۳۶۸، ج ۶ ص ۵۶ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۱۶۶ و ۱۸۶.

[10] (۴)- صحیح بخاری، کتاب فضائل النبی وکتاب العیدین، وکتاب مناقب الانصار، ص ۴۶، صحیح مسلم، باب اللعب ... وکتاب العیدین، ص ۱۶. سنن ابن ماجه، کتاب النکاح، ص ۶۱۲، حدیث شماره ۱۸۹۸. مسند احمد، ج ۶ ص ۱۳۴.

[11] (۱)- مراجعه کنید: نقش عایشه در تاریخ اسلام، بخش:« با معاویه»

[12] (۲)- بیان آن انشاءالله- خواهدآمد.

اجتهادات ویژه داشت و هر چه را خواست با اجتهاد شخصی خود تبدیل نمود، چنان که برخی از آنها را «اوّلیّات معاویه» نامیده‌اند.[۱۳]

معاویه با این تلاشها موفق شد «اسلام» را دگرگون سازد و آن گونه که میپسندید معرفیاش نماید، تا آن جا که در پایان حکومتش چیزی از اسلام جز نام آن، و چیزی از قرآن جز خط آن باقی نماند. معاویه و جانشینان پس از او تنها از «نام اسلام» محافظت داشتند، چون به نام اسلام حکومت میکردند.

آری، مسلمانان در این حال بودند که معاویه در سال ۶۰ هجری وفات کرد و پسرش یزید به حکومت رسید . و اکنون، زاده رسول خدا (ص) و وارث نبیّ هدی تنها دو راه در پیش دارد: یا بیعت یا جنگ! و بیعت حسین با یزید یعنی اقرار و تصدیق رفتار و گفتار او! و حسین از بیعت با یزید امتناع ورزید و در این راه به شهادت رسید.

امّا این که یزید در رفتار و گفتار چگونه بود و چرا امام (ع) از بیعت با او امتناع کرد، و آیا به گاه امتناع از بیعت، سرانجام کار خود را میدانست، و اینکه اثر شهادت امام حسین (ع) بر اسلام و مسلمین چه بود؟ در مباحث آینده میکوشیم تا همه آنها از کتابهای حدیث و سیره فهم و درک نماییم- ان شاء الله.

ص: ۱۹

سیمای یزید بن معاویه

ابن کثیر در تاریخ خود میگوید: «یزید همدم شراب بود و معاویه که دوستش داشت با نرمی پندش دهد به او گفت: پسرم! تو بدون پرده دری و هتک حیثیت و ارزش خود هم توان کامیاب شدن را داری! پس، خود را دشمن شاد و دوست گریز مکن! سپس گفت: پسرم! من اشعاری را برایت میخوانم. از آنها ادب بیاموز و به خاطرشان بسپار و تکرارشان کن:

انصب نهاراً فی طلاب العلا — و اصبر علی هجر الحبیب القریب
حتی اذاالليل اتی بالدجی — و اکتحلت بالغمض عین الرقیب
فبا شر اللیل بما تشتهی — فانّما اللیل نهار الاریب
کم فاسق تحسبه ناسکا — قد باشر اللیل بامر عجیب
غطی علیه اللیل أستاره — فبات فی امن و عیش خصیب
و لذّة الأحمق مکشوفة — یسعی بها کلّ عدوّ مریب[۱۴]

---

[۱۳] (۱)- برخی از آنها در تاریخ یعقوبی آمده است. ونیز سیوطی در تاریخ الخلفاء، سیره معاویه، ازآنها یاد کرده است.

[۱۴] (۱)- تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۲۸.

*****

روزها در طلب رفعت کوش	کن صبوری زرخ باده فروش
شب چو با پرده تاریک رسید	سرمه اش چشم رقیبان پوشید
هر چه خواهی بکن و دل خوش دار	که شب تار نهار هشیار
ای بسا فاسق عابد رخسار	که شگفتی زند اندر شب تار
شب بر او پرده خود پوشیده	باده در امن و امان نوشیده
لذت احمق کودن مکشوف	دشمن حیله گر از آن مشعوف

گوید: یزید توجه ویژهای به شهوت و شهوترانی و ترک برخی از نمازهای

ص: ۲۰

یومیه داشت؛ ولی بیشتر اوقات آنها را ادا میکرد[۱۵].

یزید از دید «زیاد بن ابیه»

هنگامی که معاویه بر آن شد تا از مردم برای «یزید» بیعت بگیرد، ابتدا از «زیاد بن ابیه» خواست تا مسلمانان بصره را به بیعت فرا خواند. زیاد در پاسخ او نوشت:

«اگر مردم را به بیعت با یزید فرا بخوانیم، یزیدی که سگ بازی و میمون پروری میکند و لباسهای رنگارنگ میپوشد و دائم الخمر است و با آهنگ دف میرقصد و راه میرود، در حالی که (بزرگانی چون) حسین بن علی، عبد الله بن عباس، عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر در میان آنان حضور دارند، مردم چه خواهند گفت؟ ! ابتدا، فرمانش ده تا یکی دو سال به اخلاق اینان درآید تا شاید امر را بر مردم مشتبه کنیم!»[۱۶]

معاویه که چنین دید، یزید را به نبرد تابستانی در سپاهی که با روم میجنگید فرستاد . یزید، اهمال کرد و خود را به بیماری زد تا پدرش کوتاه آمد و آزادش گذاشت .[۱۷] آن سپاه در بلاد روم دچار تب و تیفو س و آبله شد، و یزید که در

---

[۱۵] (۱)- همان، ج ۸ ص ۲۳۰

[۱۶] (۲)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۲۰

[۱۷] (۳)- این عین عبارت ابن اثیر در تاریخ اوست که درج ۳ ص ۱۸۱ در ذکر حوادث سال ۴۹ هجری آورده است.

همان حال، در «دیر مرّان» با زوجهاش «امّ کلثوم» دخت «عبد الله عامر» سرخوش بود، هنگامی که داستان بیماری و هلاکت سپاه را شنید گفت:

اذا ار تفقت علی الا نماط مصطبحا — بدیر مرّان عندی ام کلثوم

ص: ۲۱

فما ابالی بما لاقت جنودهم — ب (الغذ قدونة) من حمّی ومن موم!

[۱۸]

*****

من که اندر دیر مرّان با صبوح میفروش

امّ کلثومم به بر با یکدیگر صهبا بنوش

از چه باکم باشد ارتیفوس تب یا آبله

در «غذ قدون» از سپاه ما بر آورده خروش

در «معجم البلدان» گوید:

این خبر که به معاویه رسید گفت : حتم است که او (یزید) باید به آنها بپیوندد تا هر چه به آنان رسیده به او هم برسد، وگرنه او را بر کنار میکنم. یزید به ناچار آماده حرکت شد و به معاویه نوشت:

تجنّی لا تزال تعّد ذنبا — لتقطع حبل وصلک من حبالی

فیوشک ان یریحک من بلایی — نزولی فی المهالک وارتحالی

---

[۱۸] (۱)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۲۹. أغانی، چاپ ساسی، ج ۱۶ ص ۳۳. انساب الاشراف، جلد ۴ بخش ۲ ص ۳.

*****

مرا دایم به تهمت مجرم آری	که تا پیوند خود از من بداری
بزودی از بلایم میرهی زود	نزولم درمهالک با تو بدرود[19]!

و نیز گوید: معاویه یزید را به حج فرستاد- برخی گفته اند او را با خود به حج برد- و یزید در مدینه مجلس شراب آراست. عبد الله بن عباس و حسین بن علی قصد دیدارش کردند و او دستور داد سفره شراب را بر چینند. به او گفته شد: ابن عباس اگر بوی شرابت را بیابد آن را میشناسد، او را دور نگهدار و تنها حسین را بپذیر . حسین که وارد شد بوی شراب و عطر خوش استشمام کرد.

پرسید: پسر معاویه این چه بوئی است؟! یزید گفت: یا ابا عبد الله این عطر خوشی است که در شام برای ما تهیه میکنند ! سپس قدحی خواست و سر کشید و قدح دیگر خواست و گفت: ای غلام! ابا عبد الله را هم بنوشان! حسین گفت: شربت ارزانی خودت باد مردک! و یزید گفت:

الا یا صاح للعجب	دعوتک ثم لم تجب
الی القینات و اللّذا	ت و الصهباء و الطرب
و با طیة مکللّة	علیها سادة العرب
و فیهن الّتی تبلت	فؤادک ثم لم تتب

*****

ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

چون شد جواب دعوت ورّد سلام ما

خواندم تو را به جام میونغمه طرب

[19] (۲)- معجم البلدان، مادّه دیر مرّان والغذقدونة

با شاهدان شهره نیکو خرام ما

آنجا که برتران عرب آرمیده اند

بر خمره مکلّل و صهبای خام ما

بنیوش تا که عقل تو زایل کند همی

هم پا شوی و «توبه» نیاری به کام ما

حسین به سوی او یورش برد و گفت: بلکه عقل و جان تو را زایل کند ای پسر معاویه![20]

معاویه به حج رفت و کوشید تا مردم مکّه و مدینه رابه بیعت با یزید وا دارد . عبد اللّه بن عمر سر پیچی کرد و گفت : «بیعت کنیم که میمون باز و سگ باز و شراب خوار و فسق آشکار است؟ حجّت و برهان ما نزد خدا چیست؟!»

ص: ۲۳

عبد الله بن زبیرگفت: «اطاعت مخلوق در معصیت خالق نشاید. یزید دین ما را بر ما فاسد کرده است.»[21]

در روایت دیگر گوید: حسین به معاویه گفت:

گویا پرده نشین ناپیدا را معرفی میکنی، یا از کسی خبر میدهی که تنها تو از حال او آگاهی ! یزی خود خویشتن خویش و جایگاهش را معرفی کرده است ! برای یزید آنچه را که خود میخواهد و میجوید فراهم آور : سگهای درنده، کبوترهای مسابقه، رقاصههای آوازه خوان، و انواع سرگرمیها را، تا یار و مددکار تو باشد. آری، بیهوده مکوش در پی هیچ[22]!»

مولف گوید: نمیدانم آیا این گفت و گوی سبط رسول خدا (ص) با معاویه همراه با گفت و گوی ابن زبیر و ابن عمر در یک مجلس بوده یا در دو مجلس . هر چه بوده معاویه نتوانست از اینان بیعت بگیرد، ولی از سایر مردم مکه و مدینه با پوشیده داشتن امر اینان بیعت گرفت و خارج شد.

دیدیم یزید در دو سفری که به حج و جنگ رفت، عدم پای بندی به مقدّسات اسلامی و بی توجهی به سرنوشت سپاه مسلمین را آشکارا بیان داشت . او بدون توجه به خواسته پدرش معاویه و سفارش عمو خواندهاش «زیاد بن ابیه » که گفته بود: «باید یکی دو سال به اخلاق اسلامی تظاهر کند تا شاید آنها امر را بر مردم م شتبه کنند»، به کار خود ادامه داد تا آن جا که در حال مستی اشعاری سرود و خود را چنان معرفی کرد که دست مایه سواران و مسافران گردید.

آری یزید اشعار بزمی- شرابی بسیاری سروده است، مانند:

---

[20] (۱)- اغانی، ج ۱۴ ص ۶۱. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۵۰ در معرفی سیره یزید. مااین داستان را فشرده آوردیم.

[21] (۱)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۲۸.

[22] (۲)- الامامة و السیاسیة، ابن قتیبه، ج ۱ ص ۱۷۰.

معشر الندمان قوموا و اسمعو صوت الأغانی

و اشربو کاس مدام و اترکو اذکر المثانی

ص: ۲۴

شغلتنی نغمة العیدان عن صوت الأذان

و تعوّضت من الحور عجوزاً فی الدّنان!!

*****

ای ندیمان زجای بر خیزید نغمهای طرب شنید از جان

جامهای مدام بنیوشید برهید از مثانی [۲۳]قرآن

نغمه چنگ و عود بازم داشت از شناسایی ندای اذان

برگزیدم به جای حور العین خمی از ماندهای خمّاران!

و مانند:

و لو لم یمسّ الارض فاضل بردها لما کان عندی مسحة للتّیمم

*****

[۲۳] (۱)- السبع المثانی، سوره حمد است.

گر دامن او به خاک آلوده نبود | من خاک تیممی نمییافتمی!

یزید همچنان راز درون خود را در این قصیده بر ملا کرده و گوید:

علیّة هاتی و ترنّمی | بذلک انّی لا احبّ التنا جیا

حدیث ابی سفیان قدماً سمابها | الی احُدٍ حتی اقام البواکیا

الاهات سقّینی علی ذاک قهوة | تخیّرها العنسی کرماً شآمیا

اذا ما نظرنا فی امور قدیمة | وجدنا حلالا شربها متوالیا

و إن متّ یا امّ الاحیمر فانکحی | و لا تاأملی بعد الفراق تلاقیا

فانّ الّذی حدّثت عن یوم بعثنا | احادیث طسم تجعل القلب ساهیا

و لا بدّلی من ان ازور محمداً | بمشمولة صفراء تروی عظامیا

*****

علیّه بخوان با صدای رسا | که من بر خفایش ندارم رضا

ص: ۲۵

ز جنگ نمادین بوسوفیان | احد را که شد مویه گاه زنان

به من باده ارغوانی بنوش | که از تاک شام آمدستی به جوش

نظر کن به آداب پیشینیان | روا بینی اش دمبدم نوش جان

تو «امّ الاحیمر» اگر مُردمی به شوهر بروبی درنگ ودمی

که یاد قیامت بر افسانه است ملاقات محشر فریبانه است

من اربا «محمد» شوم روبرو همی باده نوشم خنک از سبو[24]

یزید در این قصیده معشوقهاش را مخاطب ساخته و گوید : داستان ابو سفیان و آمدنش به احد و کشته شدن حمزه سید الشهداء و اقامه عزا بر او و دیگر شهدای احد را آشکارا بر آواز کن و از نجوای آن بپرهیز و شراب انگور باغستانهای شامم ده که مشاهیر قریش در گذشته خوردن مدام آن را حلال میدانستند و آنچه که از بعث و نشور به ما گفتهاند افسانههائی است که دل مشغولمان میکند . او در آخر رسول خدا (ص) را استهزاء کرده و گوید : من ناگزیرم که با شراب سرد و خنک او را ملاقات کنم ! آری، یزید آشکارا شعائر اسلامی مسلمانان را وهن میکرد و با نصاری همدم و هم پیاله میشد.

صاحب أغانی گوید: «یزید ابن معاویه اولین خلیفه ای بود که سنت نغمه سرایی و آواز خوانی و باده گساری را در اسلام بنا نهاد. مغنّیان آوازه خوان را در پناه خود آورد و بی باکانه به ترور و شرب خمر آشکار پرداخت . «سرجون» نصرانی و اخطل نصرانی شاعر، ندیم و هم پیاله او بودند و برخی مطربان بد مست، یله و رها نزد او میآمدند و فرا رویش مینشستند و وی خلعتشان میداد.»[25]

بلاذری در انساب الاشراف گوید: «یزید ابن معاویه اولین کسی بود که شرب

ص: ۲۶

خمر را علنی کرد . او دلباخته غنا و طرب و شکار و همدمی با دختران پسران آوازه خوان بود . عیاشی و سرگرمی دیگرش میمون بازی و جنگاندازی خروسها و سگها بود.»[26]

بسیار طبیعی بود که اطرافیان یزید از او تأثیر گرفتند و افراد خبیث و هرزه بی حیا به آنچه او میکرد تظاهر نمایند . چنان که مسعودی در «مروج الذهب» روایت کند:

«فسق و فجور یزید بر اصحاب و کارگزاران وی اثر گذارد و فزونی گرفت تا آن جا که غنا و آوازهخوانی در «مکّه و مدینه» نیز آشکار شد. مردم به ملاهی و گناه روی آوردند و شرابخواری را علنی کردند.

گوید: یزید را میمونی خبیث با کنیه «ابو قیس» بود که او را ندیم بزم شراب خویش کرده و برای او جایگاه ویژه قرار داده بود. آن را بر گور اسب وحشی رام ش ده با زین و لگام مینشانید و در روزهای مسابقات اسب دوانی به میدان

---

[24] (۱)- تذکره خواص الامّة، سبط بن جوزی، ص ۱۶۴.

[25] (۲)- اغانی، ج ۱۶ ص ۱۶۸

[26] (۱)- انساب الاشراف، بلاذریج ۴ قسمت اول، ص ۱

میفرستاد که در یکی از روزها پیشی گرفت و پرچم مسابقه را ربود و به پایان خط رسید . قبایش حریر سرخ و زرد و چسبان و کلاهش از حریر رنگارنگ همچون شقایق بود . زین آن گور اسب نیز از حریر سرخ منقوش به ط رحهای گوناگون بود.»[27]

بلاذری در باره این میمون گوید : «یزید ابن معاویه بوزینهای داشت که او را فرا روی خود مینشانید و «ابا قیس» اش مینامید!. به او شراب میخورانید و به کارهایش میخندید . او را بر گور اسب وحشی سوار میکرد و به مسابقه اسبان میفرستاد تا از آنها پیشی بگیرد»[28]

ابن کثیر گوید: «یزید به همدمی مطرب و شراب و غنا و شکار و کنیزان و

ص: ۲۷

سگان شهره بود و همواره مست و مخمور مینمود . بوزینهاش را بر اسبی آماده مینشانید و میبست و لباس زرّین میپوشانید و به مسابقه با اسبانش میفرستاد و چون مُرد از مرگش اندوهگین شد . گفته شده: «علّت مرگ یزید آن بود که او بوزینهای را در بر گرفت و به رقصاش وا داشت و بوزینه گازش گرفت و ...»[29]

بلاذری از قول یکی از بزرگان شام گوید : «علت مرگ یزید آن بود که او در حال مستی، سوار بر اسب وحشی، بوزینهای را با خود میبرد و چون اسب را جهانید سقوط کرد و گردنش شکست یا بند دلش پاره شد».

و از قول «ابن عیاش» گوید: «یزید برای شکار به حوّارین رفت و سوار شد و در حالی که مست بود و فرا رویش گور اسبی با بوزینهای بر روی آن قرار داشت، آن گور اسب را میراند و میگفت:

«ای ابا‌خلف ! برای حفظ جان خود چاره ای بیندیش

که اگر تلف شوی این گور اسب ضامن نیست!».

در این حال سقوط کرد و گردنش شکست ». و بعید نیست که همه این روایات صحیح باشد، چون ممکن است او بوزینهای را بر اسبی وحشی نشانیده و خود نیز سوار شده و اسب را جهانیده و بوزینه را به رقص وا داشته و او گازش گرفته و یزید از اسب به زیر افتاده و گردنش شکسته و بند دلش پاره شده، و بدین گونه، این خلیفه شهید کشته راه بوزینه باشد!

این، بخشی از سیره و سیمای یزید بود . در دورانی که ابنای امّت اسلامی بی شعور و سست عنصر شده و به خواب عمیقی فرو رفته بودند و چیزی جز شهادت امام حسین (ع) آنها را بیدار و متحول و دگرگون نمیکرد.

---

[27] (۲)- مروج اندهب، ج ۳ ص ۶۷- ۶۸.

[28] (۳)- انساب الاشراف، ج ۴/ ۱/ ۱- ۲.

[29] (۱)- تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۴۳۶.

ص: ۲۸

بخش اوّل شهادت امام حسین (ع) امت اسلامی را از خواب عمیق و طولانی بیدار کرد

ص: ۲۹

پیش گویی شهادت امام حسین (ع) قبل از وقوع آن

۱- روایت «رأس الجالوت»

در تاریخ طبری، انساب الأشراف بلاذری، معجم طبرانی و طبقات ابن سعد از «رأس الجالوت» و او از پدرش روایت میکند که گفت:

«هیچ گاه از «کربلا» عبور نکردم مگر آن که بر مرکبم رکاب زدم و تاختم تا آن مکان را پشت سر گذاشتم . گوید گفتم: چرا؟ گفت: ما روایت میکردیم در این محل فرزند پیامبری کشته میشود و من بیم آن داشتم که نکند آن مقتول، من باشم؛ و هنگامی که «حسین» کشته شد گفتیم: این همان بود که روایت میکردیم . پس از آن، هر گاه بدان مکان میرسم عبور میکنم و رکاب نمیزنم[۳۰]!»

ص: ۳۰

۲- روایت «کعب»

ذهبی، هیثمی، عسقلانی، ابن کثیر و دیگران که همگی از دانشمندان مکتب خلفایند، از «عمّار دهنی» روایت کنند که گفت:

[۳۰] (۱)- تاریخ طبری، چاپ اروپا ج ۲ ص ۲۸۷. معجم کبیرطبرانی، حدیث ۶۱ ص ۱۲۸، در شرح حال امام حسین. این شرح حال در مجموعه ای به نام« الحسین و السنة» با گزینش و تنظیم دانشمند و محقق مرحوم سید عزیز طباطبایی همراه با بخش « فضائل الحسین» کتاب فضائل محمد حنبل در قم چاپخانه مهر- به چاپ رسیده است. و نیز، ابن عساکر حدیث ۶۴۱، که در عبارت آن چنین است :« و هنگامی که حسین کشته شد به روش معمول خودم عبور می کنم.»

«علی (ع) از برابر کعب عبور کرد و او گفت: مردی از فرزندان این، در یک گروهی کشته میشود که پیش از خشک شدن عرق اسب هاشان، بر محمد (ص) وارد میشوند! حسن (ع) که عبور کرد، گفتند: این است؟ گفت: نه، حسین (ع) که عبور کرد، گفتند این است؟ گفت: آری![۳۱]»

۳- حدیث «اسماءبنت عمیس»

از امام سجاد (ع) علی بن الحسین زین العابدین (ع) روایت کنند که فرمود:

«اسماءِ بنت عمیس » مرا خبر داد و گفت : در هنگام ولادت حسن و حسین مامائی جدّهات فاطمه (س) را من انجام دادم. حسین (ع) که زاده شد، رسول خدا (ص) نزد من آمد و فرمود : اسماء! پسرم را بیاور. من او را در پارچه سفیدی تقدیمش کردم. در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و سپس بر دامنش نهاد و گریست.

اسماءگوید گفتم: پدر و مادرم فدای شما باد بر چه میگریید؟! فرمود: بر این پسرم! گفتم: این که تازه به دنیا آمده! فرمود: ای اسماء! آن گروه سرکش او را

ص: ۳۱

میکشند، خداوند شفاعت مرا به آنان نرساند. سپس فرمود: ای اسماءِ! فاطمه (س) را از آنچه گذشت آگاه مکن که او تازه بدنیایش آورده.[۳۲]

۴- حدیث «امّ الفضل»

در مستدرک صحیحین، تاریخ ابن عساکر، مقتل خوارزمی و دیگر کتب از «امّ الفضل» دخت حارث، روایت کنند که گفته است: بر رسول خدا (ص) وارد شدم و گفتم:

«یا رسول الله (ص)! من دیشب رؤیای منکری دیدم! فرمود: چه بود؟ گفتم: بسیار دهشتناک! فرمود: چه بود؟ گفتم: دیدم که گویا پارهای از بدن شما جدا و در دامان من قرار گرفت ! رسول خدا (ص) فرمود: چیز خوبی دیدی، ان شاء اللّه فاطمه (س) پسری به دنیا میآورد و در دامان تو جای میگیرد . پس از آن- همان گونه که پیامبر (ص) فرموده بود- فاطمه (س) حسین (ع) را در دامان من به دنیا آورد.

---

[۳۱] (۱)- معجم کبیر طبرانی، حدیث ۸۵. طبقات ابن سعد، شرح حال امام حسین، حدیث ۲۷۷. تاریخ ابن عساکرحدیث ۶۳۹ و ۶۴۰. تاریخ الاسلام ذهبی، جلد ۳ ص ۱۱۱. سیر النبلاء، جلد ۳ ص ۱۹۵. مجمع الزوائد، جلد ۹ ص ۱۳۹. مقتل خوارزمی، جلد ۱ ص ۱۶۵. تهذیب التهذیب، جلد ۲ ص ۳۴۷. والروض النضیر، شرح مجموع الفقه الکبیر . ما با آنکه به « کعب» اعتماد نداریم، این خبر را از آن رو آوردیم که روایات رسیده از رسول خدا (ص)(ص) درباره شهادت حسین (ع) متواتر است، وشاید کعب آن را از کسانی که از رسول خدا (ص)(ص) شنیده بودند شنیده باشد، ونیز، می تواند از مطالعات اودرکتاب های اهل کتاب باشد.

[۳۲] (۱)- مقتل خوارزمی، جلد ۱ ص ۸۷- ۸۸. ذخائر العقبی ص ۱۱۹. توضیح آنکه: این روایت با واقعیت تاریخی نمی سازد. زیرا،« اسماء بنت عمیس» با شوهرش جعفر طیار پس از فتح خیبر از حبشه باز گشتند، وامام حسن وامام حسین پ یش ازآن به دنیا آمده بودند ! شاید صحیح آن « سلمی بنت عمیس » زوجه حمزه سید الشهدا باشد که شرح حال او در کتاب« اسدالغابه» جلد ۵ ص ۴۷۹، آمده است.

روزی بر رسول خدا (ص) وارد شدم و حسین را در دامانش نهادم . اندکی بعد دیدم هر دو چشم پیامبر (ص)- بدون توجه به من- اشک ریزان است . گفتم: یا نبی اللّه ! پدر و مادرم به فدایت، شما را چه میشود؟ ! فرمود: جبرئیل علیه الصلاة والسلام نزد من آمد و خبر داد که امّتم بزودی این پسر را میکشند ! گفتم: این را؟ فرمود : آری، او تربت خونآلودش را هم برای من آورد.»

حاکم نیشابوری صاحب مستدرک گوید: «این حدیث با شرائطی که شیخین (بخاری و مسلم) برای صحّت احادیث دارند، صحیح است ولی آنها آن را در

ص: ۳۲

کتابهای خود نیاوردهاند.[۳۳]

۵- حدیث مقتل خوارزمی

«هنگامی که حسین یک ساله شد، دوازده نفر از فرشتگان با چهرههای سرخ فام و باله ای پراکنده بر رسول خدا (ص) فرود آمدند و گفتند:

«ای محمد! به زودی آنچه بر هابیل رفت بر فرزندت حسین (ع) نیز نازل میشود، و پس از آن، او را پاداشی همانند هابیل باشد، و قاتلش را گناهی همانند قابیل» گوید: و هیچ فرشتهای در آسمان نماند مگر آنگه بر پیامبر (ص) فرود آمد و او را در عزای حسین (ع) تعزیت گفت و از پاداش او آگاهش کرد و تربتش را بر او عرضه داشت و پیامبر (ص) نیز فرمود: خدایا هر که او را یاری نکرد خوارش کن، و هر که او را کشت وی را بکش و از آنچه میجوید بهره مندش مگردان.

هنگامی که حسین (ع) دو سالش به اتمام رسید، پیامبر (ص) (ص) روانه یک سفر شد و در بخشی از مسیر بنا گاه ایستاد و استرجاع (انا لله و انا الیه راجعون) گفت و اشک دیدگانش جاری شد. پرسیدند چه شده؟ فرمود: این جبرئیل است؛ مرا از

ص: ۳۳

---

[۳۳] (۱)- مستدرک صحیحین، جلد ۳ ص ۱۷۶. فشرده آن در ص ۱۷۹ نیز، آمده است. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۳۱ .. مشابه آن در حدیث ۶۳۰. مجمع الزوائد، جلد ۹ ص ۱۷۹. مقتل خوارزمی، جلد ۱ ص ۱۵۹ ودر ص ۱۶۲ با عبارت دیگر. تاریخ ابن کثیر، جلد ۶ ص ۲۳۰. در جلد ۸ ص ۱۹۹ نیز بدان اشاره کرده است . امالی شجری، ص ۱۸۸. ونیز مراجعه کنید: الفصول المهمة، ابن صباغ المالکی، ص ۱۴۵. الروض النضیر، جلد ۱ ص ۸۹. و الصواعق، ص ۱۱۵ ودر چاپ دیگر ص ۱۹۰. کنزالعمال، چاپ قدیم، جلد ۳ ص ۲۲۳. الحضائض الکبری، جلد ۲ ص ۱۵۲. در کتاب های مکتب اهل البیت نیز، در مثیر الأخزان، ص ۸ والهوف، ابن طاوس، ص ۶ و ۷، آمده است.

راوی گوید: پیامبربا حالتی اندوهگین از این سفر باز آمد و برفراز منبر شد. ودر حالی که حسین و حسن فرا رویش بودند، خطابه خواند و موعظه فرمود و پس از آن دست راستش را بر سر حسین نهاد وسر به آسمان برداشت و عرضه داشت : خداوندا! من محمد بنده و نبیّ توهستم و این دو پاکان عترت و برترین های ذریّت وریشه های من اند، آنان را که پس از خود بر جایشان می گذارم!

سر زمینی آگاه میکند که کربلا یش گویند، در کنار نهر فرات، فرزندم حسین پسر فاطمه (س) در آن جا کشته میشود . گفته شد: یا رسول الله (ص)! چه کسی او را میکشد؟ فرمود : فردی که او را یزید گویند و خداوند برکت را از جانش بردارد! چنان است که گویا منزلگاه و مدفن او را نظاره میکنم . سر او را هدیه میبوند. به خدا سو گند هیچ کس بر سر فرزندم حسین (ع) شادمانه نظر نکند مگر آنکه خداوند قلب و زبانش را دو گانه گرداند (یعنی آنچه با زبان بدان گواهی دهد در جانش نباشد)

راوی گوید: پیامبر (ص) با حالتی اندوهگین از این سفر باز آمد و بر فراز منبر شد و در حالیکه حسین (ع) و حسن (ع) فرا رویش بودند، خطابه خواند و موعظه فرمود و پس از آن دست راستش را بر سر حسین نهاد و سر به آسمان برداشت و عرضه داشت : خداوندا! من محمّد بنده و نبیّ تو هستم و این دو پاکان عترت و برتران ذریّت و ریشههای نبوتاند، کسانی که پس از خود بر جایشان میگذارم[۳۴]. پروردگارا! جبرئیل به من خبر داد که این فرزندم کشته و بی یاور میگردد . خداوندا! قتلش را بر من مبارک و خودش را از سادات شهدا بگردان که تو بر هرکاری توانائی . پروردگارا! قاتل و خاذل و واگذارندهاش را از برکت محروم دار.

گوید: مردم در مسجد به یکباره صدای ضجّه و شیون سر دادند . پیامبر (ص) فرمود: میگریید و او را یاری نمی کنید؟ ! پروردگارا! خودت یار و یاور و ناصر او باش.»[۳۵]

۶- روایت «زینب (س) بنت جحش»

در تاریخ ابن عساکر، ابن کثیر. مجمع الزوائد و دیگران از «زینب (س) بنت جحش» روایت کنند که گفت:

ص: ۳۴

«روزی رسول خدا (ص) در خانه بود و حسین (ع) نزد من. لحظهای از او که تازه به راه افتاده بود، غافل شدم که به سوی رسول خدا (ص) رفت. پیامبر (ص) فرمود: او را به حال خود بگذار- تا آن جا که گفت- پیامبر (ص) برخاست و به نماز ایستاد و حسین (ع) را در آغوش گرفت و گاه رکوع و نشستن او را بر زمین مینهاد . سپس نشست و گریست، پس از آن، دستها را بالا برد. نماز را که به پایان برد عرض کردم: یا رسول الله (ص)! امروز شما را در حالتی دیدم که تا به حال ندیده بودم؟ ! فرمود: جبرئیل نزد من آمد و خبرم داد که امّ تم این را میکشند ! گفتم: تربتش را به من بنما، و او تربت سرخ فامی نزد من آورد.»[۳۶]

۷- حدیث «أنس بن مالک»

در مسند احمد، معجم کبیر طبرانی، تاریخ ابن عساکر و دیگران از «انس بن مالک» روایت کنند که گفت:

---

[۳۴] (۱)- مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۳- ۱۶۴ که ما فشرده آن را آوردیم.

[۳۵] (۲)- مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۳- ۱۶۴ که ما فشرده آن را آوردیم.

[۳۶] (۱)- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۲۹. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۸. کنز العمال جلد ۱۳ ص ۱۱۲. ابن کثیر نیز در تاریخ خود جلد ۸ ص ۱۹۹ بدان اشاره کرده است. در کتب پیروان مکتب اهل البیت نیز، در امالی شیخ طوسی، جلد ۱ ص ۳۲۳، مثیر الأخزان، ص ۷- ۱۰ و لهوف، ص ۷- ۹، آمده است.

«فرشته قَطر (باران) از پروردگارش اجازه خواست تا رسول الله (ص) را زیارت کند. خداوند اجازهاش داد و او در روز مخصوصِ «امّ سلمه» فرود آمد. پیامبر (ص) به ام سلمه فرمود: مواظب در باش کسی داخل نشود. گوید: بردر خانه بودم که حسین بن علی (ع) سر رسید و بی توجّه به من در را گشود و داخل شد . پیامبر (ص) او را در آغوش کشید و بوسیدن آغازید. آن فرشته گفت: آیا دوستش داری؟ فرمود: آری. گفت: امّت بزودی او را میکشند! اگر بخواهی مکانی را که در آن کشته میشود به تو بنمایم . فرمود: آری. گوید: مشتی از مکان قتلگاه بر گرفت و نشان داد و قدری ماسه یا خاک سرخ بر آورد که «امّ سلمه» آن را گرفت

ص: ۳۵

و در جامهاش نهاد. ثابت (راوی خبر) گوید: ما میگفتیم این کربلاست!»[۳۷]

۸- حدیث «ابو امامة»

در تاریخ ابن عساکر، ذهبی، مجمع الزوائد و دیگران از «ابی امامة» روایت کنند که گفت:

«رسول خدا (ص) به بانوانش میفرمود: این کودک- یعنی حسین- را نگریانید». گوید: روزی که رسول خدا (ص) در خانه «امّ سلمه» بود، جبرئیل فرود آمد و داخل شد. پیامبر (ص) به امّ سلمه فرمود: «مگذار کسی وارد شود» حسین (ع) آمد و چون پیامبر (ص) را در خانه دید قصد ورود نمود که امّ سلمه او را گرفت و در آغوش کشید و به‌سرگرمی و آرام کردنش پرداخت ولی چون بر شدّت گریهاش افزود . آزادش گذارد تا وارد شد و در دامان پیامبر (ص) نشست. جبرئیل به پیامبر (ص) گفت: امّتت به زودی این پسر را میکشند . پیامبر (ص) فرمود: «در حالی که به من ایمان دارند او را میکشند؟!» گفت: آری او را میکشند. جبرئیل تربتی را بر گرفت و گفت : در مکانی چنین و چنان. رسول خدا (ص) در حالی که حسین (ع) را در آغوش داشت سراسیمه و اندوهگین بیرون آمد. امّ سلمه که

ص: ۳۶

پنداشت پیامبر (ص) از ورود کودک به داخل بر او خشمگین است، گفت : ای رسول خدا (ص) جانم به فدات، شما خود فرمودید: «این کودک رانگریانید » و دستور دادید اجازه ورود به کسی ندهم . او آمد و من آزادش گذاردم . پیامبر (ص)

---

[۳۷] (۱)- مسند احمد، ج ۱ ص ۲۴۲ و ۲۶۵. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۱۵ و ۶۱۷. و تهذیب آن، ج ۴ ص ۳۲۵ که عبارت متن آن را از آن آوردیم. معجم کبیر طبرانی، حدیث ۴۷ در شرح حال امام حسینمقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۰- ۱۶۲. تاریخ الاسلام، ذهبی، ج ۳ ص ۱۰. سیر النبلاء، ج ۳ ص ۱۹۴. ذخائرالعقبی، ج ۱ ص ۱۴۶- ۱۴۷. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۷، ودر ص ۱۹۰ باسند دیگر که گوید: اسناد این روایت« حسن و خوب» است. در تاریخ ابن کثیر ج ۶ ص ۲۲۹ باب اخباربه کشته شدن حسین، گوید:« ما می شنیدیم که او در کربلا کشته می شود .» ونیزدرج ۸ ص ۱۹۹. کنزالعمال، ج ۱۶ ص ۲۲۶. الصواعق، ص ۱۱۵. ونیز مراجعه کنید: الدلائل، حافظ ابو نعیم، ج ۳ ص ۲۰۲. مواردالظمأن بزوائد صحیح ابن حبّان، ابوبکر هیثمی، ص ۵۵۴. در کتب پیروان مکتب اهل البیت نیز، امالی شیخ طوسی (ت ۱۴۰ ض) ج ۱ ص ۲۲۱ که در عبارت آن آمده است:« انّ عظیماً من عظماء الملائکة » همانا بزرگی از بزرگان ملائک.

پاسخش را نداد و به سوی اصحابش روانه شد و فرمود : «امّت من این را میکشند» در آن جمع ابو بکر و عمر نیز بودند و در آخر حدیث است که: تربت او را به آن نمایاند.[۳۸]

۹ روایت «ام سلمه»

نخست- از قول «عبداللّه بن وهب بن زمعة»

در مستدرک صحیحین، طبقات ابن سعد، تاریخ ابن عساکر و دیگر کتب گوید : «امّ سلمه رضی الله عنها مرا خ بر داد که رسول خدا (ص) شبی برای خواب در بستر شد و با اضطراب بیدار گردید . بار دوم خوابید و در خواب شد و باز هم با نگرانی کمتر از آنچه بار اوّل دیده بودم بیدار شد . سپس خوابید و در حالی که تربت سرخ فامی در دست داشت و آن را میبوسید بیدار شد . گفتم: یا رسول الله (ص)! این خاک چیست؟ فرمود جبرئیل (ع) مرا خبر داد که این (حسین) در سرزمین عراق کشته میشود به جبرئیل گفتم: تربت سرزمینی را که در آن کشته میشود به من بنما! و این تربت آنجاست.»

حاکم گوید : این حدیث با شرائط شیخین (بخاری و مسلم) حدیث صحیحی است ولی آنها آن را در کتابهایشان نیاوردهاند.[۳۹]

ص: ۳۷

دوم- از قول «صالح بن أربد»

طبرانی، ابن ابی شیبه، خوارزمی و دیگران از او روایت کردهاند که گفت : «امّ سلمه- رضی اله عنها گفت : رسول خدا (ص) فرمود: «بر در این اتاق بنشین و هیچ کس را اجازه ورود مده» پس، بر در ایستاده بودم که حسن رضی الله عنه آمد، تا خواستم او را بگیرم این کودک بر من پیشی گرفت و بر جدّش وارد شد . گفتم: یا نبی الله! خدایم فدایت کند، مرا فرمودی هیچ کس را اجازه ورود ندهم. پسر شما آمد و تا رفتم او را بگیرم بر من پیشی گرفت، و چون طول کشید و از در نظاره کردم، شما را دیدم که این کودک را در آغوش دارید و چیزی را در دستانتان میگردانید و سرشک دیده میبارید؟! فرمود: آری، جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که امّتم او را میکشند، و آن تربتی را که بر آن کشته میشود نیز، برایم آورد و این همان است که در دست میگردانم»[۴۰]

سوم از قول «مطلب ابن عبدالله ابن حنطب»

---

[۳۸] (۱)- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۱۸ وتذهیب آن ج ۴ ص ۳۲۵. تاریخ الاسلام ذهبی ج ۳ ص ۱۰. سیر النبلاءذهبی، ج ۳ ص ۱۰. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۹. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۹۹. امالی شجری، ص ۱۸۶. روض النضیر، ج ۱ ص ۹۳- ۹۴ گوید: اسناد آن حسن ونیکوست. و ابوامامه در این جا مقصود« صدّی بن عجلان» است.

[۳۹] (۲)- مسترک صحیحین، ج ۳ ص ۳۹۸. معجم کبیر طبرانی، حدیث ۵۵. تاریخ ابن عساکر

[۴۰] (۱)- حدیث ۶۱۹ و ۶۲۱. طبقات ابن سعد شرح حال امام حسینحدیث ۲۶۷. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳ ص ۱۱. سیرالنبلاء، ج ۳ ص ۱۹۴- ۱۹۵ مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۵۸- ۱۵۹ مختصر ذخائر العقبای محب طبری، ج ۱۶ ص ۲۶۶ تاریخ ابن کثیر ج ۶ ص ۲۳۰. کنزالعمال متقی هندی، ج ۱۶ ص ۲۲۶. ۱- معجم کبیر طبرانی، شرح حال امام حسین، حدیث ۵۴ ص ۱۲۴. طبقات ابن سعد، حدیث ۲۶۸. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۵۸. کنزالعمال، ج ۱۶ ص ۲۲۶، این روایت را« ابن ابی شیبه» نیز در مصنّف خود با عبارتی دیگر آورده است.

در معجم طبرانی، ذخائر العقبی، مجمع الزوائد و دیگر کتب از او روایت کنند که گفت:

«امّ سلمه گفت: روزی رسول خدا (ص) در خانه من نشسته بود که فرمود:

«هیچ کس نباید بر من وارد شود» من منتظر بودم که حسین رضی الله عنه وارد شد، پس از آن صدای گریه پیامبر (ص) را شنیدم نظاره کردم و دیدم حسین در

ص: ۳۸

دامن اوست و پیامبر (ص) صورتش را میساید و میگرید . گفتم: به خدا سوگند ندانستم چه وقت داخل شد . فرمود: «جبرئیل با ما در خانه است و میپرسد: دوستش داری؟ می گویم: آری، بیش از همه دنیا. می گوید: امّتت بزودی این را در زمینی که کربلایش گویند خواهند کشت» جبرئیل (ع) قدری از تربت آن جا را بر گرفت و به پیامبر (ص) نمایاند، و حسین (ع) که به هنگام شهادت محاصره شد، پرسید نام این سرزم ین چیست؟ گفتند: کربلا! فرمود: خدا و پیامبر (ص) خدا، راست گفتند سرزمین کرب و بلاست.»[41]

چهارم- از قول «شقیق بن سلمة»:

در معجم طبرانی، تاریخ ابن عساکر، مجمع الزوائد و دیگر کتب از «ابی وائل شقیق بن سلمة» روایت کنند که گفت:

«امّ سلمه گفت: حسن و حسین در خانه من فوا روی پیامبر (ص) بازی میکردند که جبرئیل فرود آمد و گفت: یا محمد! امّتت بعد از تو این پسر را میکشند- با دست به حسین اشاره کرد رسول خدا (ص) گریست و او را در آغوش کشید. بعد فرمود: این تربت نزد تو امانت باشد . سپس آن را بوئید و فرمود: وای از کرب و بلا. گوید: رسول خدا (ص) فرمود: ای امّ سلمه! هر گاه این تربت خون شد بدان که پسرم کشته شده . گوید: امّ سلمه آن را در شیشهای نهاد و هر روز آن را نظاره میکرد و میگفت: براستی که ان روزی که تو در آن خون میشوی، روز بسیار بزرگی است!»

پنجم- از قول «سعید بن ابی هند»:

در تاریخ ابن عساکر، ذخائر العقبی، تذکرة خواصّ الامة و دیگر کتب از «عبد الله بن سعید بن ابی هند» از پدرش سعید، روایت کنند که گفت:

ص: ۳۹

«امّ سلمه- رضی الله عنها گفت: رسول خدا (ص) در خانه من خوابیده بود که حسین وارد شد. بر در نشستم وی را نگه داشتم تا مبادا داخل شده و پیامبر (ص) را بیدار نماید. سپس متوجه چیزی شدم و غفلت کردم که او خیزید و داخل شد و روی شکم پیامبر (ص) نشست. بعد از آن صدای ناله پیامبر (ص) را شنیدم. فوری آمدم و گفتم: یا رسول الله (ص)! به

[41] (۱)- معجم طبرانی، حدیث ۵۳، ص ۱۲۵، مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۸- ۱۸۹. کنزالعمال، ج ۱۶ ص ۲۶۵. ذخائر العقبی، ص ۱۴۷. ونیز مراجعه کنید: نظم الدررِ حافظ جمال الدین زرندی، ص ۲۱۵

خدا سوگند من ندانستم چگونه آمد. فرمود جبرئیل نزد من آمد- و در حالی که او روی شکمم نشسته بود- به من گفت: آیا دوستش داری؟ گفتم: آری، گفت: این امّت تو بزودی او را میکشند! آیا تربتی را که بر آن کشته میشود به تو نشان ندهم؟ گفتم: چرا. او بال خود را بر زمین زد و این تربت را آورد. امّ سلمه گفت: بنا گاه دیدم در دست او تربتی سرخ فام است و می گرید و میفرماید: ای کاش میدانستم چه کسی بعد از من تو را میکشد[۴۲]»

ششم- از قول «شهر بن حوشب»:

در فضائل احمد ابن حنبل، تاریخ ابن عساکر، ذخائر العقبی و دیگر کتب از او روایت کنند که گفت:

«امّ سلمه گفت: جبرئیل نزد رسول خدا (ص) و سلم بود و حسین با من، او گریه کرد و من آزادش گذاردم تا نزد رسول خدا (ص) برود. جبرئیل گفت: ای محمّد! آیا دوستش داری؟ فرمود: آری. گفت: امّتت به زودی او را میکشند! و اگر بخواهی بخشی از تربت سرزمینی را که در آن کشته میشود به تو بنمایم. بعد آن را به پیامبر (ص) نشان داد و معلوم شد که آن سرزمین را کربلا گویند[۴۳]

ص: ۴۰

هفتم- از قول «داود»

در تاریخ ابن عساکر و دیگران از داود روایت کنند که گفت:

«امّ سلمه گفت: حسین (ع) بر رسول خدا (ص) وارد و پیامبر (ص) هراسان شد. پرسیدم: یا رسول الله (ص)! شما را چه میشود؟ فرمود: جبرئیل مرا خبر داد که این پسرم کشته میشود، و خشم خدا بر قاتل او بسیار شدید است.[۴۴]

۱۰- روایات «عایشه»

نخست از قول «ابی سلمه»:

در تاریخ ابن عساکر، مقتل خوارزمی، مجمع الزوائد و دیگر کتب از «ابی سلمة بن عبد الرحمان» از عایشه روایت کنند که گفت:

[۴۲] (۱)- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۲۶. ذخائرالعقبی، ص ۱۴۷. الفصول المهمة، ص ۱۵۴ تذکرةالخواص الامةص ۱۴۲ به نقل از امام حسین. امالی شجری، ص ۱۶۳ و ۱۶۶ و ۱۸۱.

[۴۳] (۲)- فضائل الحسن والحسین از کتاب فضائل احمدبن حنبل، حدیث ۴۴. طبقات ابن سعد، حدیث ۲۷۲. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۲۴. در کتاب« العقد الفرید فی الخلفاء وتواریخهم» نیز آن را با سند تا« ام سلمه» روایت کرده است. ذخائر العقبی، ص ۱۴۷.

[۴۴] (۱)- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۲۳ وتهذیب آن، ج ۳ ص ۳۲۵. کنزالعمال، ج ۲۳ ص ۱۱۲. الروض النضیر، ج ۱ ص ۹۳.

«رسول خدا (ص) حسین را بر ران خود نشانید که جبرئیل آمد و گفت : این پسر توست؟ فرمود : آری. گفت: بدان که امّتت بعد از تو او را میکشند ! دیدگان رسول خدا (ص) اشکبار شد و جبرئیل گفت: اگر بخواهی سرزمینی را که در آن کشته میشود به تو بنمایم. فرمود: آری. جبرئیل ترابی از سرزمین طف را به او نشان داد.»

در عبارت دیگری گوید: جبرئیل به سرزمین طف در عراق اشاره کرد و تربتی سرخ فام برگرفت و آن را به آن حضرت نمایاند و گفت: این از تربت شهادتگاه اوست.[۴۵]

ص: ۴۱

دوم از قول «عروة بن زبیر»:

در مجمع طبرانی و دیگر کتب از «عروه» از «عایشه» روایت کنند که گفت: «حسین بن علی- رضی الله عنه- بر رسول خدا (ص) شد و بر پشت آن حضرت- که خمیده و در حال دریافت وحی بود- پرید و به بازی پرداخت . جبرئیل به پیامبر (ص) گفت: آیا دوستش داری؟ فرمود : جبرئیل! چرا پسرم را دوست نداشته باشم؟ گفت : امّتت بعد از تو او را میکشند! آن گاه جبرئیل دستش را دراز کرد و تربتی سفید آورد و گفت : این پسرت در این سرزمین که نامش طف باشد کشته میشود.

جبرئیل که از نزد رسول خدا (ص) رفت، آن حضرت در حالی که تربت را در کف داشت و میگریست فرمود : عایشه! جبرئیل مرا خبر داد که پسرم حسین در سرزمین طف کشته میشود، و امّتم پس از من در فتنه میافتند . سپس در حالی که میگریست به سوی اصحاب خود که علی و ابو بکر و عمر و حذیفه و عمار و ابوذر- رضی الله عنهم- در بین آنان بودند بیرون رفت. آنان گفتند: چه چیز شما را میگریاند ای رسول خدا (ص)؟! فرمود: جبرئیل مرا خبر داد که پسرم حسین بعد از من در سرزمین طف کشته میشود، و این تربت را برایم آورد، و خبرم داد که آن جا شهادتگاه اوست.[۴۶]»

سوم- از قول «مقبری»

در طبقات ابن سعد و تاریخ ابن عساکر از «عثمان بن مقسم» از «مقبری» از «عایشه» روایت کنند که گفت:

«رسول خدا (ص) در خواب بودند که حسین آمد و به سوی ایشان رفت، او را دور ساختم و به کار دیگری پرداختم . او دوباره خود را به آن نزدیک

ص: ۴۲

---

[۴۵] (۲)- طبقات ابن سعد، حدیث ۲۶۹. تاریخ ابن عساکر، شرح حال امام حسینحدیث ۶۲۷. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۵۹. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۷- ۱۸۸. کنزالعمال، ج ۱۳ ص ۱۱۷. الصواعق المحرقة، ص ۱۱۵. حضائص السیوطی، ج ۲ ص ۱۲۵ و ۱۲۶. جوهرة الکلام ص ۱۱۷. امالی شجری، ص ۱۷۷. ودر کتب پیروان مکتب اهل البیت: امالی شیخ طوسی، ج ۱ ص ۳۲۵.

[۴۶] (۱)- معجم طبرانی، شرح حال امام حسین، حدیث ۴۸. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۷. اعلام النبوة، ماوردی، ص ۸۳. امالی شجری ص ۱۶۶.

کرد تا پیامبر (ص) بیدار شد و گریستن آغازید. گفتم: چه شما را میگریاند؟ فرمود: جبرئیل تربتی را که حسین بر آن کشته میشود به من نشان داد. غضب خدا بر کسی که خونش را بریزد بسیار شدید است. بعد دستش را که در آن مشتی خاک و ماسه بود گشود و فرمود: عایشه! قسم به آن که جانم به دست اوست، این، این مرا غمگین میکند ! این کدامین امّت منند که حسین را بعد از من میکشند؟»[47]

چهارم- از قول «عبد الله بن سعید»:

در طبقات ابن سعد، معجم طبرانی و دیگر کتب از «عبد الله» از پدرش از عایشه روایت کنند که گفت:

«حسین بن علی بر رسول خدا (ص) وارد شد و پیامبر (ص) فرمود: عایشه! آیا در شگفت نیائی؟! اکنون فرشتهای بر من وارد شد که تا به حال نیامده بود. او گفت: این پسرم کشته میشود. و گفت: اگر بخواهی تربتی را که در آنجا کشته میشود به تو بنمایم. آن فرشته دست یازید و تربتی سرخ فام را نشانم داد»[48]

پنجم- حدیث «امّ سلمه» یا «عایشه»

در مسند و فضائل احمد بن حنبل، طبقات ابن سعد، تاریخ الاسلام و سیر النبلاء ذهبی و مجمع الزوائد از (عبد الله بن سعید) از پدرش از «عایشه» یا «امّ سلمه»- تردید از عبد الله است- روایت کنند که:

«پیامبر (ص) به یکی از آن دو فرمود: فرشتهای در خانه بر من نازل شد که پیش از آن بر من وارد نشده بود. او به من گفت: این پسرت حسین کشته

ص: ۴۳

میشود اگر بخواهی تربت سرزمینی که درآن کشته میشود به تو بنمایم. فرمود: سپس تربتی سرخ فام بیرون آورد.[49]

۱۱- روایت «معاذ بن جبل»

در معجم طبرانی، مقتل خوارزمی و کنز العمال از «عبد الله بن عمرو بن عاص» روایت کنند که «معاذ بن جبل» به او خبر داده که:

«رسول خدا (ص) با چهرهای بر افروخته بر ما وارد شد و فرمود : من محمّد هستم. آغاز و انجام کلام را ارزانیام داده اند. پس، تا آن گاه که در میان شمایم مرا پیروی کنید، و هر گاه از دنیا رفتم بر شما باد به کتاب خدای عزّ و جلّ،

---

[47] (۱)- طبقات ابن سعد، شرح حال امام حسین، حدیث ۲۷۰. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۲۸.

[48] (۲)- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۲۷. معجم طبرانی، حدیث ۴۹. کنزالعمال، ج ۱۳ ص ۱۱۳. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۹۹. ودر کتب پیروان مکتب اهل البیت نیز، مثیرالأحزان، ص ۸. راوی این حدیث« عبدالله بن سعید» ابوهند فزاری مدنی(تاریخ ۱۴۷ ه) از رجال کتب صحاح مکتب خلفاست.

[49] (۱)- مسند احمد، ج ۶ ص ۲۹۴. فضائل احمد، حدیث ۱۰، تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۲۵. ذهبی در تاریخ اسلام گوید: اسناد این حدیث صحیح است. سیرالنبلاء، ج ۳ ص ۱۹۵ مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۷. کنزالعمال، ج ۱۳ ص ۱۱۱. الصواعق المحرقة، ص ۱۱۵. الروض النضیر ج ۱ ص ۱۹۴. امالی شجری، ص ۱۸۴.

حلالش را حلال و حرامش را حرام بدانید تا مرگ موعود فرا رسد، و رَوح و راحت شما را دریابد . این حکم حتمی خداوند است که فتنههائی چون پارههای شب تار شما را فرا گیرد . هر گاه پیامبر (ص) انی رفتند پیامبر (ص) ان دیگری آمدند (تا آن گاه که) نبوت نسخ گردد و به حکومت تبدیل شود . رحمت خدا بر کسی که حق آن را ادا کند و به گونهای که داخل آن شده از برون رود!

ای معاذ! بگیر و بشمار! معاذ گوید: چون به پنج رسیدم، فرمود : «یزید! خدا یزید را مبارک نگرداند !» پس چشمان آن حضرت (ص) گریان شد و فرمود : «خبر مرگ حسین را دریافت کردم . تربتش را برایم آوردند و قاتلش را به من شناساندند. سوگند به آن که جانم به دست اوست . حسین فرا روی قومی که یاریاش نکنند کشته نمیشود مگر آن که خداوند دل و جانشان را دگرگون سازد

و شرورانشان را بر آنها چیره گرداند و لباس پراکندگی بر آنان بپوشاند ! سپس فرمود: «دریغ و حسرت بر جوجههای آل محمّد از خلیفهای سرکش که (به نا حق) جانشین (من) میشود و جانشین جانشینم را به قتل میرساند ..»[۵۰]

۱۲- روایت «سعید بن جمهان»

ابن عساکر، ذهبی و ابن کثیر در تواریخ خود از «سعید بن جمهان» روایت کنند که گفت:

«جبرئیل با تربتی از شهادتگاه حسین نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: نام آنجا کربلاست؛ و رسول خدا (ص) فرمود: کرب و بلا!»[۵۱]

۱۳- روایت «ابن عباس»

نخست- از قول «ابوالضّحی»:

خوارزمی در مقتل از او از «ابن عباس» روایت کند که گفت : «ما اهل البیت (ع)، همگی تردید نداشتیم که حسین بن علی در سرزمین «طف» کشته خواهد شد.»[۵۲]

دوم- از قول «سعید بن جبیر»:

ابن عساکر در تاریخ از او از «ابن عباس» روایت کند که گفت:

---

[۵۰] (۱)- معجم طبرانی، حدیث ۹۵ ص ۱۴۰. مقتل خوارزمی، ص ۱۶۰- ۱۶۱. کنز العمال، ج ۱۳ ص ۱۱۳. امالی شجری، ص ۱۶۹ ومجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۹- ۱۹۰.

[۵۱] (۲)- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۳۲. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳ ص ۱۱. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۰۰.

[۵۲] (۳)- مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۰.

«خداوند متعال وحی فرستاد که، ای محمّد ! من به خاطر «یحیی بن زکریا » هفتاد هزار را هلاک کردم، و من به خاطر پسر دختر تو، هفتاد هزار و هفتاد هزار

ص: ۴۵

را هلاک خواهم کرد.[۵۳]

«بقیه این روایت را- به یاری خدا- در باب «شهادت امام حسین (ع)» میآوریم.

در کتب پیروان مکتب اهل البیت (ع) نیز، ابن قولویه در «کامل الزیارات» هفت روایت را از رسول خدا (ص) آورده است.[۵۴]

۱۴- روایات «امام علی (ع)»

نخست- از قول «ابی حبرة»

طبرانی در معجم در شرح حال امام حسین (ع) از «ابی حبره» روایت کند که گفت:

«علی- رض- را تا کوفه همراهی کردم . او بر فراز منبر شد و حمد و سپاس الهی به جای آورد و فرمود : اگر ذرّیه و نسل پیامبر (ص) تان فرا روی شما در بلا گرفتار آ یند چگونه باشید؟ گفتند: اگر چنین شود، این امتحان الهی را به نیکو ترین وجه در باره آنان پاسخ گوییم. فرمود: سوگند به آن که جانم به دست اوست، حتم است که آنان فرا روی شما قرار میگیرند و شما به سوی ایشان خروج میکنید و مسلماً آنان را میکشید! سپس فرمود:

هم اوردوهم بالغرور و عرّدوا　　　أجیبوا نجاة لا نجاة ولا عذرا

آنها با فریب به معرکهشان آوردند و خود عافیت طلبیدند و گریختند، حال آن که این معرکه را نه عافیتی باشد و نه عذری![۵۵]

ص: ۴۶

دوّم- ازقول «هانی بن هانی»

[۵۳] (۱)- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۴۸ و تهذیب آن، ج ۴ ص ۳۴۲. امالی شجری، ص ۱۶۰.

[۵۴] (۲)- کامل الزیارات، باب ۲۲:« قول رسول الله(ص) ان الحسین تقتله امته من بعده » ص ۶۸- ۷۱.

[۵۵] (۳)- معجم طبرانی، حدیث ۵۷. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۹۱. انساب الاشراف بلاذری، ص ۳۸، فشرده از قول مجاهد.

در معجم طبرانی، تاریخ ابن عساکر، تاریخ الاسلام ذهبی و دیگرکتب از «هانی بن هانی » از «امام علی (ع)» روایت میکند که فرمود «مسلماً حسین به شدیدترین وجه کشته میشود، و من تربت سرزمینی را که در آن جا کشته میشود، میشناسم. او در منطقهای نزدیک دو نهر به قتل میرسد.»[۵۶]

سوم- در «مقتل خوارزمی»

«امیر مؤمنان علی (ع) در مسیر حرکت به سوی «صفین»، در کربلا فرود آمد و به ابن عباس فرمود : آیا این منطقه را میشناسی؟ گفت: نه، فرمود: اگرآن را میشناختی همانند من میگریستی ! سپس شدیداً گریست و فرمود : مرا با آل ابی سفیان چه کار؟! بعد متوجه حسین شد و فرمود:

«فرزندم شکیبا باش که بابای تو هم از آنان همان را که پس از او میبینی، بارها دیده است.»[۵۷]

چهارم- از قول «حسن بن کثیر» در صفّین

وی از پدرش روایت کند که:

«علیبه کربلا آمد و توقف کرد . گفته شد: یا امیر المؤمنین! این «کربلا» ست؟ فرمود: صاحب کرب و بلا! سپس با دست خود به آن مکان اشاره کرد و فرمود: این جا بارانداز و منزلگاه آنان است. بعد به جای دیگر اشاره کرد

ص: ۴۷

و فرمود: این جا قتلگاه ایشان است.»[۵۸]

پنجم- از قول «اصبغ بن نباته»

در ذخائر العقبی و دیگر کتب از «اصبغ» روایت کنند که گفت:

«با علی آمدیم تا به محل قبر حسین رسیدیم . علی فرمود: این جا منزلگاه آنان ! این جا بارانداز و این جا قتلگاهشان است! جوانمردان آل در این وادی کشته میشوند و آسمان و زمین بر آنان میگریند[۵۹]»

ششم- از قول «غرفه ازدی»

---

[۵۶] (۱)- معجم طبرانی، حدیث ۵۷. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳ ص ۱۱. سیر النبلاء ذهبی، ج ۳ ص ۱۹۵. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۹۰. کنزالعمال، ج ۱۶ ص ۲۷۹. ودر کتب پیروان مکتب اهل البیت: کامل الزیارات، ص ۷۲.

[۵۷] (۲)- مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۲.

[۵۸] (۱)- کتاب صفین نصربن مزاحم، ص ۱۴۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۲۷۸

[۵۹] (۲)- ذخائرالعقبی ۷ ص ۹۷. دلائل النبوة ابونعیم، ج ۳ ص ۲۱۱. تذکرة خواص الامة، ص ۱۴۲، که درآن آمده است:« این شهادتگاه آن رادمرد است . سپس گریه او فزونی گرفت.»

«درباره علی دچار نوعی تر دید شدم. زیرا در ساحل فرات با او هم سفر بودم که از مسیر راه منحرف شد و ایستاد . ما هم بر گرد او ایستادیم. آن گاه با دست خود اشاره کرد و گفت: اینجا محل بارانداز و منزلگاه و قتلگاه ایشان است! پدرم فدای آن که جز خدا، هیچ یار و یاوری در زمین و آسمان ندارد! پس از آن، هنگامی که حسین کشته شد، بیرون آمدم تا به مکانی که در آن کشته شده بودند رسیدم که دیدم عیناً همان است که گفته بود، دقیق و بی خطا ! گوید: بدین خاطر، از خدای خود در باره آن شک و تردید آمرزش خواستم و دانستم که علی- رضی اللّه عنه- هیچ اقدامی جز آنچه بدان مأمور بود، انجام نمی داد.[۶۰]»

ص: ۴۸

هفتم- از قول «ابی جحیفه»

نصربن مزاحم در کتاب «صفین» از وی روایت کند که گفت:

«عروه بارقی نزد سعید بن وهب آمد و در حالی که من میشنیدم از او پرسید : داستانی را که از علی بن ابی طالب (ع) برایم گفتی (به یادداری؟) گفت: آری، «مخنف بن سلیم» مرا به سوی «علی» فرستاد. در «کربلا» نزد او رفتم. دیدمش که با دست خود اشاره میکند و میگوید : اینجا! اینجا! مردی به او گفت : اینجا چه باشد یا امیرالمؤمنین؟ فرمود : گرانمایگانی از آل محمّد در این جا فرود میآیند، و وای بر آنان از شما، و وای بر شما از آنان ! آن مرد گفت: معنای این کلام چه باشدیا امیر المؤمنین؟ فرمود: وای بر آنان از شما برای اینکه انها را میکشید ! و وای بر شما از آنان برای این که خداوند بدین خاطر شما را در آتش میبرد!»

این کلام به گونه دیگری نیز روایت شده که آن حضرت فرمود:

«وای بر شما از آنان، و وای بر شما از آنچه بر آنان میرود! آن مرد گفت:

وای بر ما از آنان را دانستم، ولی وای بر ما از آنچه بر آنان میرود، چیست؟

فرمود: کشته شدنشان را میبینید و نمی توانید یاری شان کنید!»

هشتم- از قول «عون بن ابی جحیفه»

ابن عساکردر تاریخ خود از وی روایت کند که گفت:

---

[۶۰] (۳)- اسد الغابه، ج ۴ ص ۱۶۹. در شرح حال او گوید:« عرفه ازدی، گویند به صحبت پیامبرنیز نائل گردیده واز کوفیان به شما راست.

«ما در مقابل خانه «ابی عبد اللّه جدلی » نشسته بودیم که «ملک بن صحّار همدانی » نزد ما آمد و گفت : مرا به منزل فلانی هدایت کنید. گوید به او گفتیم: نمیفرستی دنبالش تا بیاید؟ هنگامی که آمد بدو گفت : به یاد داری که «ابو مخنف» ما را نزد امیر المؤمنین فرستاد و اوکه در ساحل فرات بود فرمود:[61]

ص: ۴۹

حتم است که در این جا سوارانی از آل رسول (ص) اللّه فرود آیند و بر آن بگذرند و آنان را بکشند. پس، وای بر شما از آنان، و وای بر آنان از شما؟!»

نهم- روایت «تاریخ ابن کثیر»

محمّد بن سعد و غیر او گویند:

«امام علی (ع) هنگامی که به «صفین» می رفت به «کربلا» و منطقه «اشجا رالحنظل» رسید و نام آن جا را پرسید. گفته شد: کربلا. فرمود: کرب و بلاء! پس فرود آمد و در کنار یکی از درختان آن جا نماز گ زارد و- جز صحابه- بهترین شهیدانند و بدون حساب داخل بهشت گردند . آن مکان را با چیزی نشانه گذاردند و بعدها حسین در آن جا کشته شد».[62]

دهم- روایت «مسند احمد»

در مسند احمد، طبرانی، تاریخ ابن عساکر و دیگر کتب از «عبد اللّه بن نجیّ» از پدرش روایت کنند که گفت:

«با علی- رضی الله عنه- به سوی «صفّین» می رفتم که به «نینوا» رسیدیم. ناگهان علی فریاد زد: یا ابا عبد الله نزد فرات صبوری کن: یا ابا عبد الله نزد فرات صبوری کن ! گفتم: برای چه؟ فرمود : روزی خدمت رسول خدا (ص) رسیدم و چشمان را اشکبار دیدم. عرض کردم: یا نبیّ اللّه! آیاکسی شما را خشمگین کرده است؟ چه شده که چشمان شما چنین اشکبار است؟

فرمود: (خیر) بلکه هم اکنون جبرئیل نزد من بود و مرا خبر داد که حسین در کنار شط فرات کشته میشود، و گفت : می خواهی شامّه ات را با بوی تربتش

ص: ۵۰

[61] (۱)- ابوصادق از او روایت کرده وگفته است : از اصحاب رسول خدا (ص) وازاصحاب« صفّه» است. واو همان است که پیامبربرای او دعا فرمود تا خداوند کسب وکارش را برکت دهد و ...

[62] (۱)- مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۹۱.

بنوازم؟ گفتم: آری. او دست یازید و کفی از خاک به من داد و چشمان من بی اختیار فوران کرد.»[۶۳]

و در روایت دیگر چنین است که:

«به صفّین میرفتیم، به موازی «نینوا» که رسیدیم علی (ع) فریاد زد: یا ابا عبد الله نزد فرات صبوری کن! یا ابا عبد الله نزد فرات صبوری کن! گفتم: ابو عبد الله کیست؟- تا آن جا که فرمود:- میخواهی شامّهات را با بوی تربتش بنوازم؟ ...»[۶۴]

یازدهم- از قول «عامر شعبی»

در طبقات ابن سعد، تاریخ ابن عساکر، تاریخ الاسلام ذهبی و تذکره خواص الامّه از «عامر شعبی» روایت کنند که گفت:

«علی در حالی که بر شریعه فرات بود گفت: ابا عبد الله صبوری کن!

سپس گفت: بر رسول خدا (ص) وارد شدم و چشمانش را اشکبار دیدم. عرض کردم: حادثه ناگواری رخ داده؟ فرمود: جبرئیل مرا خبر داد که حسین بر شریعه فرات کشته میشود. بعد از آن گفت: دوست داری تربتش را به تو بنمایم؟ گفتم: آری. او کفی از تربتش بر گرفت و در کف من نهاد و چشمان من بی اختیار فوران کرد.»[۶۵]

ص: ۵۱

دوازدهم- از قول «کدیر ضبی»

ابن عساکر از «کدیر ضبی» روایت کند که گفت:

«هنگامی که با علی در «کربلا» و در میان بوتههای اسپند بودیم، ناگهان پشکلی بر گرفت و سائید و بوئید و گفت: خداوند از این مکان قومی را بر میگزیند که بدون حساب وارد بهشت شوند.[۶۶]»

سیزدهم- از قول «هرثمه»

گوید: «با علی در حاشیه «نهر کربلا» بودیم؛ به بوتهای رسید که زیرش پشکل آهوان بود. مشتی از آن بر گرفت و بوئید و گفت: از این پشته هفتاد هزار نفر محشور گردند که بدون حساب وارد بهشت شوند.»[۶۷]

---

[۶۳] (۱)- مسند احمد، ج ۱ ص ۸۵، ودر حاشیه آن گوید: اسناد این روایت صحیح است. معجم طبرانی، ح ۴۵. تاریخ ابن عساکر، ح ۶۱۱- ۶۱۲ وتهذیب آن، ج ۴ ص ۳۲۵. مجمع الزوائد. ج ۹ ص ۱۸۷. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳ ص ۱۰ سیر النبلاء، ج ۳ ص ۱۹۳. تهذیب التهذیب، ج ۲ ص ۳۴۷. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۹۹. تذکرة خواص الامّة، ص ۱۴۲ با عباراتی دیگر. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۷۰. الصوائغ المحرقة، ص ۱۱۵. ذخائر العقبی، ص ۱۴۸. الخصائص الکبری، ج ۲ ص ۱۲۶. در کتب پیروان مکتب اهل البیت نیز، مثیرالأحزان، ص ۹. امالی شجری ص ۱۵۰.

[۶۴] (۲)- در احادیث تاریخ ابن کثیرو الروض النضیر، بدین گونه است.

[۶۵] (۳)- طبقات ابن سعد، حدیث ۱۷۳. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۱۴. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳ ص ۱۰. سیرالنبلاء، ج ۳ ص ۱۹۴. تذکره خواص الامة، ص ۱۴۲. ابن کثیر نیزدر ج ۸ ص ۱۹۹ تاریخ خود بدان اشاره کرده است.

[۶۶] (۱)- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۳۸ وتهذیب آن، جلد ۴ ص ۳۲۶.

روایت «هرثمه» و همراهیاش با امام علی (ع) در کربلا و حواشی آن را افراد مختلفی روایت کردهاند که هر راوی گفته دیگری را- چنانکه میآید- تأیید میکنند:

الف- روایت «نشیط» خادم هرثمه:

گوید: «مولایم هرثمه از صفین باز آمد و ما به دیدارش رفتیم و سلامش گفتیم که گوسفندی عبور کرد و پشکل انداخت. او گفت: این گوسفند مرا به یاد داستانی انداخت: با علی از صفین باز میگشتیم که به کربلا رسیدیم. او نماز صبح را با ما در بوته زارها اقامه کرد و پس از آن قدری از پشکل آهوان را بر گرفت و با دست خرد کرد و بوئید و رو به سوی ما کرد و گفت: در این مکان قومی کشته

ص: ۵۲

میشوند که بدون حساب وارد بهشت گردند!»[68]

ب- روایت «ابی عبدالله ضبی»

گوید: «هنگامی که «هرثمه ضبی» همراه علی از صفین باز آمد، به دید ارش رفتیم. او بر درب دکان خویش نشسته بود که گوسفندش سر رسید و پشکل انداخت و او خطاب به زوجهاش «جرداء»- که از دوستداران و تصدیق کنندگان بسیار شدید علی بود، گفت: پشکل این گوسفند مرا به یاد داستانی از علی انداخت ! گفتند: چه داستانی؟ گفت: از صفین باز میگشتیم که به کربلا رسیدیم. علی در میان بوتههای انبوه اسپند نماز صبح را با ما اقامه کرد و سپس کفی از پشکل آهوان بر گرفت و بوئید و گفت: آه آه! در این بیابان قومی کشته میشوند که بدون حساب وارد بهشت گردند! راوی گوید: زوجه اش «جرداء» از اندرون خانه فریاد زد: چه چیز این را انکار میکنی؟ او به آنچه فرموده از تو دانا تر است!»[69]

ج- از قول «ابی عبیده»

گوید: «هرثمه گفت: در جنگ «صفین» همراه علی بن ابی طالب (ع) جنگیدیم. به کربلا که رسیدیم با ما نمازی اقامه کرد و چون سلام داد، کفی از تربت آن جا برگرفت و بوئید و گفت: گوارایت باد ای خاک که قومی از تو محشور گردند و بی حساب وارد بهشت شوند! گوید: «هرثمه» که از جنگ باز گشت به نزد زوجه اش «جرداء بنت سمیر» که شیعه علی بود رفت و به او گفت: آیا از مولایت ابی الحسین در شگفتت نیاورم؟ به کربلا که فرود آمدیم کفی از تربتش بر گرفت و بوئید و گفت: گوارایت باد ای خاک که قومی از تو محشور گردند و بی حساب وارد بهشت شوند ! او از غیب چه میداند؟ زوجه اش گفت: ای مرد ما را به حال

ص: ۵۳

---

[67] (۲)- معجم طبرانی حدیث ...

[68] (۱)- مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۵- ۱۶۶.

[69] (۲)- طبقات ابن سعد، حدیث ۲۷۶. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۳۶. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۵

خود بگذار که امیر المؤمنین جز حق نفرموده است!»

گوید: «هنگامی که «عبید الله بن زیاد» سپاهش را به سوی حسین و اصحاب او روانه کرد، من نیز در میانشان بودم، و چون به محل فرود حسین و یارانش رسیدم، جایگاهی را که با علی در آن جا پیاده شدیم و بقعهای را که از خاکش برگرفت و سخنی را که گفت، همه را به یاد آوردم و حرکت خود را ناپسند شمردم . پس با اسبم بسوی حسین رفتم و سلامش گفتم و آنچه از پدرش در این مکان شنیده بودم برایش بازگو کردم.

حسین گفت: تو با مایی یا بر ضد ما؟ گفتم : ای پسر رسول خدا (ص)! نه با تو هستم و نه بر ضدّ تو . زن و فرزندانم را تنها گذاردهام و از ابن زیاد بر آنها میترسم. حسین گفت: بر گرد تا کشته شدن ما را نبینی که سوگند به آن که جان محمّد در اختیار اوست، هر کس امروز کشته شدن ما را نظاره کند و ما را یاری ننماید خداوند او را به جهنم درآورد . گوید: و من به سوی بیابان فرار کردم تا کشته شدن آنان بر من مستور ماند!»[۷۰]

د- از قول «جرداء بنت سمیر»:

گوید: شوهرم «هرثمه» گفت: «همراه علی به سوی یکی از جنگهای او حرکت کردیم . رفت و رفت تا به کربلا رسید . در پای درختی پیاده شد و نماز گزارد. سپس تربتی از زمین بر گرفت و آن را بوئید و گفت : گوارایت باد ای خاک! بر روی تو قومی کشته میشوند که بدون حساب وارد بهشت گردند ! او گفت: از این جنگ باز گشتیم و علی کشته شد و من آن داستان را فراموش کردم، گوید: من در میان سپاهی بودم که به سوی حسین میرفت . به نزدیک آن جا که رسیدم نظرم به آن درخت افتاد و داستان گذشته را به یاد آوردم. با اسبم به سوی

ص: ۵۴

حسین رفتم و گفتم : بشارتی دهمت ای سلیل بنت رسول ! و داستان را برایش باز گفتم . فرمود: با مائی یا بر ضدّ ما؟ گفتم: نه با تو و نه بر ضدّ تو ! خانواده و چه و چه را تنها گزاردهام . فرمود: اگر با ما نیستی باز گرد که سوگند به آن که جان حسین در اختیار اوست، هیچ کس کشته شدن ما را نبیند . مگر آن که داخل جهنم گردد ! پس، در حال فرار باز گشتم تا کشته شدن او بر من مستور ماند.[۷۱]

چهاردهم- روایت «شبیان بن مخرم»:

او که هوادار عثمان و دشمن علی بود، گوید : «همراه علی به سوی «صفین» رفتیم تا به موضعی رسیدیم . پرسید: اینجا چه نام دارد؟ گفتیم: کربلا. گفت: کرب و بلا! گوید: سپس بر مرکبش نشست و گفت : در این جا قومی کشته میشوند که برترین شهدای روی زمیناند، شهدای رسول خدا (ص) نیستند! گوید گفتم: به خدای کعبه سوگند که این بخشی از دروغهای اوست. سپس، به غلامم گفتم پای الاغ مردهای را که درآن جا افتاده بود بیاورد و آن را در همان جایی که نشسته بود، فرو کوبیدم. هنگامی که حسین کشته شد به یارانمان گفتم : بیائید برویم و بررسی کنیم . رفتیم تا به آن مکان

---

[۷۰] (۱)- وقعه صفین، نصربن مزاحم، ص ۱۴۰- ۱۴۱. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۳۶ و ۶۳۸ فشرده. امالی شجری ص ۱۸۴.

[۷۱] (۱)- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۷۷. امالی شجری، ص ۱۸۴. ودر کتب مکتب اهل البیت نیز، امالی صدوق، چاپ اسلامیه تهران ۱۳۹۶، ص ۱۳۶.

رسیدیم و دیدیم بدن حسین بن علی در کنار همان استخوانی است که بر زمین کوبیده بودیم و بدن اصحاب ش همگی پیرامون او.[۷۲]»

ابن قولویه نیز، در باب «قول امیر المؤمنین فی قتل الحسین (ع)» کتاب «کامل

ص: ۵۵

الزیارات» چهار حدیث آورده است.[۷۳]

۱۵- روایت «أنس بن حارث» و شهادت او

«أنس بن حارث» که در جمع یاران امام حسین (ع) به شهادت رسید گوید:

«از رسول خدا (ص) شنیدم که میفرمود: این پسرم حسین در زمینی که نامش کربلاست کشته میشود . پس، هرکس آن واقعه را درک کرد باید او را یاری نماید.» بدین خاطر «أنس» به کربلا رفت و به شهادت رسید.[۷۴]

در کتاب «مثیر الأحزان» گوید: «انس بن حارث کاهلی» در حالی که این رجز را میخواند به میدان جنگ رفت:

«قبائل کاهل و ذودان و خندفیها و قیس عیلان دانستهاند که قوم من هماوردان خود را نابود میکنند!

ای قوم! اکنون همانند شیران تیز جنگ به سوی دشمن روی آورید که : ال علی پیروان خدای رحمن و آل حرب پیروان شیطاناند».[۷۵]

۱۶- روایت «مردی از بنی اسد»

«عریان بن هیثم» گوید: پدرم بادیه نشینی میکرد و منزلگاه خود را در همان جایی قرار داده بود که بعدها قتلگاه حسین گردید، و ما هر گاه به آن وادی میرفتیم «مردی از بنی اسد» در آن جا بود. پدرم به او گفت: تو را همیشه ملازم این

ص: ۵۶

---

[۷۲] (۲)- طبقات ابن سعد، شرح حال امام، حدیث ۲۷۵. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۷۵ وتهذیب آن، جلد ۴ ص ۳۳۷- ۳۳۸. معجم طبرانی، حدیث ۶۰. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۱. کنزالعمال، ج ۱۶ ص ۲۶۵. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۹۰- ۱۹۱.

[۷۳] (۱)- کامل الزیارات، باب ۲۳، ص ۷۱- ۷۲.

[۷۴] (۲)- الجرح والتعدیل، رازی، ج ۱ ص ۲۸۷. شرح حال « انس بن حارث » تاریخ کبیر بخاری، ج ۱ ص ۳۰ شماره ۱۵۸۳. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۸۰ و تهذیب آن، ج ۴ ص ۳۳۸. الاستیعاب و اسد الغابة، ج ۱ ص ۱۲۳. الاصابه و مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۵۹- ۱۶۰. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۹۹. الروض النضیر، ج ۱ ص ۹۳.

[۷۵] (۳)- مثیر الاحزان، ص ۴۶- ۴۷.

مکان میبینم؟ گفت: به من خبر رسیده که حسین در این جا کشته میشود؛ من به این جا میآیم تا شاید به او برسم و با او کشته شوم. هنگامی که حسین کشته شد، پدرم گفت : بروید و بنگرید که آیا آن «مرد اسدی» هم در میان کشته شدگان هست؟ ما به میدان جنگ آمدیم و جستجو کردیم و دیدیم که آن «مرد اسدی» کشته شده بود.[۷۶] »

آنچه گذشت، روایات پیش گوئی شهادت «امام حسین (ع)» در کتب مکتب خلفا و مکتب اهل البیت (ع) و یا تنها از کتب مکتب خلفا بود. ما از آوردن روایاتی که تنها در کتب مکتب اهل البیت (ع) بود خودداری کردیم.[۷۷] چنان که لفظ روایات مشترکه را نیز لفظ کتب مکتب خلفا قرار دادیم . در بحث آینده- به یاری خدا- سبب شهادت امام حسین (ع) مورد بحث و بررسی قرار میدهیم و روایات آن را از کتب هردو مکتب- بدون گزینش یکی بر دیگری یادآور میشویم.

سبب شهادت امام حسین (ع)

الف- چرا قاتل امام (ع) اقدام به کشتن آن حضرت کرد؟

ب- چرا امام شهادت را برگزید؟

طبری و دیگر مورخان در بیان این موضوع گویند : «یزید بن معاویه هنگامی که در ماه رجب سال ۶۰ هجری پس از مرگ پدرش به خلافت رسید اولین و مهم ترین انگیزهاش گرفتن بیعت از چند نفری بود که در حیات معاویه از بیعت برای قبول ولایت عهدی او سر باز زده بودند بدین خاطر طی نامهای به «ولید بن عتبه» فرماندار مدینه، او را از مرگ معاویه آگاه کرد و در نامه کوچک تری به اندازه

گوش موش به او فرمان داد : «اما بعد، حسین و عبد الله بن عمر و عبدالله بن زبیر را برای بیعت کردن فرا بخوان و به شدّت تحت فشار بگذار تا بدون چون و چرا بیعت کنند والسلام.»[۷۸]

نامه یزید به ولید رسید و مروان به او پیشنهاد کرد: هم اکنون به دنبال ایشان فرست و آنان را به بیعت و طاعت فرا بخوان تا اگر نپذیرفتند گردنشان را بزنی، چون اینها اگر از مرگ معاویه آگاه شوند هر یک به سوئی روند و مخالفت و نافرمانی خود را آشکار سازند و مردم را به خود دعوت کنند؛ مگر عبد الله بن عمر که از جنگ و درگیری پروا دارد و تنها بی درد سرش را میپذیرد!».

ولید، عبد الله بن عمر و بن عثمان را به دنبال حسین و ابن زبیر فرستاد . عبد الله آنها را در مسجد یافت و پیام حاکم را برای حضور در ساعتی غیر عمومی بدانان ابلاغ کرد. آن دو گفتند: «برگرد که ما به زودی نزد او میآییم» سپس حسین به

[۷۶] (۱)- طبقات ابن سعد، حدیث ۲۸۰ و تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۶۶.

[۷۷] (۲)- مانند روایت« صدوق» از میثم که مشروح آن را در « امالی» چاپ نجف، ص ۱۱۲ وچاپ تهران، ص ۱۲۶ و ۷۲۷ آورده و روایت« امالی شیخ طوسی» ج ۱ ص ۳۲۳- ۳۲۴ و مثیر الاحزان، ص ۹- ۱۳.

[۷۸] (۱)- تاریخ طبری، باب خلافت یزید بن معاویه، ج ۶ ص ۱۸۸.

ابن زبیر گفت: «به نظر من حاکم سرکش این قوم هلاک شده و او به دنبال ما فرستاده تا پیش از پخش خبر در بین مردم از ما بیعت بگیرد» ابن زبیرگفت: «من هم جز این را گمان ندارم»

حسین برخاست و یاران و سلحشوران خانهاش را همراه گرفت و به سوی خانه ولید روان شد و به ایشان گفت : «من تنها وارد میشوم، ولی اگر شما را فرخواندم یا صدای بلند و پرخاشگرانهاش را شنیدید به زور وارد شوید و به سوی من آیید و گرنه بر جای خود بمانید تا نزد شما باز گردم» سپس وارد بر ولید شد.

ولید در حالی که مروان نزد او نشسته بود نامه یزید را برای حسین خواند و از او خواست تا بیعت کند . حسین کلمه استرجاع- انا لله و انا الیه راجعون- بر

ص: ۵۸

زبان آورد و گفت: «کسی چون من هرگز بیعت سری و پنهانی نمیکند، چنان که تو نیز بیعت سرّ و نهان مرا کافی نمیدانی تا آن گاه که آشکار و عیانش گردانی و فراروی مردمش بستانی».

ولید گفت: «آری» حسین گفت: «پس هر گاه که مردم را برای بیعت فرا خواندی ما را هم با مردم فرا خوان میکنی و کار یکباره میشود» ولید که مردی عافیت خواه بود به او گفت: «با نام خدا بازگرد» مروان بدو گفت: «بخدا سوگند اگر اکنون از تو جدا شود و بیعت نکند دیگر بدین گونه بر او دست نیابی مگر آن گاه که کشتههای شما و آنها بسیار گردد . این مرد را زندانی کن . او نباید از نزد تو برود تا بیعت کند یا گردنش را بزنی !» حسین که چنین دید بشورید و گفت : «یا بن الزرقاءِ![۷۹] تو مرا میکشی یا او؟ بخدا سوگند که دروغ گفتی و گناه افروختی!».[۸۰]

در تاریخ ابن اعثم، مقتل خوارزمی، مثیر الأحزان ولهوف گویند:

یزید به ولید نوشت و فرمانش داد تا از همه مردم مدینه بیعت عمومی و از حسین بیعت خصوصی بگیرد، و پیامش داده بود که: «اگر نپذیرفت گردنش را بزن !» تا آن جا که گویند : حسین به خشم آمد و به مروان گفت : «وای بر توای زاده زرقاء! تو دستور زدن گردن مرا میدهی؟ دروغ گفتی و پستی آوردی، ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و یزید فاسق شرابخوار و آدم کش است و همانند منی با مثل او بیعت نمیکند»[۸۱] طبری گوید: «ولید که مردی عافیت خواه بود به

ص: ۵۹

[۷۹] (۱)- ابن اثیر در تاریخ خود، الکامل، ج ۴ ص ۱۶۰ چاپ اروپا گوید: مروان وفرزندانش را برای مذمت وبدگوئی « بنوالزرقاء»- زرقاء زاده- می گفتند، چون زرقاء دختر موهب جدّه مروان بن حکم از زنان بد کاره ای بود که با نسب پرچم بر بالای خانه خود پذیرای بد کاران بود.

[۸۰] (۲)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۱۹۰.

[۸۱] (۳)- اللهوف فی قتلی الطفوف تالیف ابن طاووس حسینی متوفای ۶۱۴ ض، چاپ بیروت، ص ۹- ۱۰

حسین گفت: «با نام و یاد خدا باز گرد ». گویند روز بعد مروان به حسین رسید و گفت : «سخنم را بشنو تا رستگار شوی!» حسین گفت: «بگو» مروان گفت: «با امیر المؤمنین یزید بیعت کن که این برای تو در هر دو جهان بهتر باشد !» و حسین گفت: «انّا لله و انّا الیه راجعون! خداحافظ اسلام! که امّت را شبانی چون یزید آمد!».[۸۲]

اما ابن زبیر را تحت فشار قرار دادند و او بهانه تراشید و پیش ولید نرفت . ولید سپس عبد الله بن عمر را خواست و به او گفت: «با یزید بیعت کن » عبد الله گفت: «هر گاه مردم بیعت کردند بیعت میکنم » و انتظار کشید تا خبر بیع ت شهرها را شنید و نزد ولید آمد و با او بیعت کرد.[۸۳]

در روایت دیگری گوید: حسین پس از این واقعه از منزل خود برون شد و نزد قبر جدش آمد و گفت : «سلام بر تو ای رسول خدا (ص)! من حسین پسر فاطمه (س)، جوجه و جوجهزاده و نوه توأم؛ همان ثقل (گرانی) که در امّت خود به جایش نهادی. ای نبّی خدا! گواه آنها باش که مرا وا گذاشتهاند و رهایم ساختند و حمایتم نکردند ! این شکوای منست به تو تا گاه دیدار فرا رسد. درود خدا بر توباد». سپس به نماز ایستاد و تا طلوع فجر در رکوع و سجود بود[۸۴]

در روایت دیگری گوید: پس از ادای رکعاتی از نماز خود گفت: «خدایا! این قبر پیامبر (ص) تو محمّد است و من پسر دختر پیامبر (ص) ت هستم، اکنون بلائی بر من رسیده که آن را میدانی . خدایا! من معروف را دوست و منکر را دشمن میدارم. ای ذی الجلال و الاکرام! به حق این قبر و به حق کسی که درآن است، از تو

ص: ۶۰

میخواهم آنی را برای من بر گزینی که مورد رضای تو و رضای پیامبر (ص) تو و رضای مؤمنان باشد » سپس در کنار قبر به گریه پرداخت تا آن گاه که به نزدیکیهای صبح رسید سر خود را روی قبر نهاد و به خواب رفت و دید رسول خدا (ص) در حلقهای انبوه از فرشتگان سر رسید و حسین را در آغوش گرفت و به سینه خود فشرد و بین دیدگانش را بوسید و فرمود: «حبیب من حسین! گوئی تو را میبینم که به زودی در خون خود آغشته میگردی، در سرزمین کربلا در میان گروهی از امّت من، با سوز عطش بدون آن که آبی بنوشی و ذبح و سر جدا می شوی و اینان در همان امیدوار شفاعت من هستند! آنها را چه میشود! خدا هرگز شفاعتم را به ایشان نرساند ! آنها را نزد خدا بهرهای نباشد . حبیب من حسین! پدر و مادر و برادرت نزد من آمدند . آنها مشتاق دیدار تواند . تو را در بهشت درجاتی است که جز با شهادت بدانها نمی رسی ...».[۸۵]

پس از آن به سوی قبر مادر و برادرش رفت و با آنها وداع کرد.[۸۶]

---

[۸۲] (۱)- فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۱۰. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۸۰- ۱۸۵.

۱- مثیرالاحزان، ص ۱۴- ۱۵، لهوف، ص ۹- ۱۰، ونیز فتوح ابن اعثم ومقتل خوارزمی.

[۸۳] (۲)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۱۹۰- ۱۹۱.

[۸۴] (۳)- مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۸۶.

[۸۵] (۱)- فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۲۹. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۸۷.

[۸۶] (۲)- لهوف، ص ۱۱.

عمر بن علی گوید: هنگامی که برادرم حسین از بیعت با یزید امتناع کرد نزد او رفتم و تنهایش دیدم به او گفتم : فدایت گردم ای ابا عبد الله! برادرت ابو محمّد، حسن از قول پدرش مرا خبر داد- در این هنگام اشکم پیشی گرفت و هق هق گریه‌ام به هوا برخاست- او مرا در آغوش کشید و گفت: «آیا به تو خبر داد که من کشته میشوم؟» گفتم: یا بن رسول الله (ص) غریب و تنها شدم! فرمود: «تو را به حق پدرت سوگند میدهم، آیا پدرم از کشته شدن من خبر داد » گفتم: آری، اکنون چرا «تاویل» نمیکنی و با بیعت خود این (قضا) را تغییر نمی دهی؟ فرمود: «پدرم مرا خبر داد که رسول خدا (ص) او را از کشته شدنش و کشته شدنم، و این که قبر من نزدیک قبر اوست، آگاه ساخته است ! تو گمان میکنی چیزی را میدانی که

ص: ۶۱

من نمی دانم؟! (نه) من هر گز تسلیم پستی و زبونی نمی شوم ! و یقیناً فاطمه (س) به دیدار پدرش میرود و از آنچه که این امّت بر ذرّیه‌اش روا داشتند شکوه میکند و هرگز کسی که با آزار ذرّیه‌اش او را آزرده باشد وارد بهشت نگردد».[۸۷]

آری، حاکمان آن دوران و پیروانش عادت کرده بودند که تغییر احکام خدا را «تأویل» بنامند،[۸۸] تا آن جا که به تدریج تا در ذهنی لفظ «تأویل» تغییر شده بود و این معنی شایع و مقبول، بدین خاطر بود که معاصران امام حسین (ع) که خبر شهادت او را در عراق، از قول رسول خدا (ص)، شنیده بودند اصرار داشتند که امام این قضای الهی را با نرفتن به عراق «تأویل» نماید، یعنی تغییرش دهد! چنان که برخی فراتر رفته و از امام خواستند که با بیعت خود آن را «تأویل» و تغییر دهد! و این همان خواسته «عمر بن علی» است که گفت: «چرا تأویل و بیعت نمیکنی؟ » یعنی چرا قضای الهی را که کشته شدن است با بیعت خود تغییر نمی دهی؟! این معنی از گفتگوی «محمّد بن حنفیّه» با برادرش حسین (ع) نیز- اگر چه بدان تصریح نکرده- دانسته میشود. بنگرید:

طبری، شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند: هنگامی که حسین (ع) عزم خروج از مدینه کرد، محمد بن حنفیه به او گفت: «برادر! تو محبوب ترین و عزیز ترین مردم نزد من هستی و من نصیحت و خیر خواهی خود را برای کسی ذخیره نکردم به جز برای تو که از همه بدان سزاوارتری. اکنون، تا میتوانی از بیعت با یزید بن معاویه و رفتن به شهرها دوری گزین . سپس فرستادگانت را نزد مردم فرست و آنها را به پیروی از خود فرا بخوان تا اگر مردم با تو و برای تو بیعت کردند، خدای را سپاسگو باش و اگر پیرو دیگری شدند خداوند به خاطر آن از عقل و دینت نکاهد، و فضل و مروّتت زایل نگردد. من بیم آن دارم

ص: ۶۲

که تو وارد شهری از این شهرها شوی و مردم دچار دو دستگی شوند: گروهی با تو و گروهی بر ضدّ تو به جان هم افتند و در نتیجه تو سپر بلا و هدف اولین نیزه‌های آن باشی و در آن حال، بهترین شخص این امّت با والاترین شخصیت و برترین پدر و مادر، خونش تباه و اهلش خوار گردند !» امام حسین (ع) به او فرمود: «برادر! به کجا بروم؟» گفت: «در مکّه فرود آی که اگر در آن جا امنیت خاطر بیابی همان جا بمانی، و اگر آرامت نگذاشتند به دل بیابانها و بلندای کوهها

[۸۷] (۱)- لهوف، ص ۱۱.

[۸۸] (۲)- شرح آن در بحث اجتهاد گذشت.

بروی و منطقه به منطقه را بکوچی تا بنگری کار این مردم به کجا میکشد، در آن صورت تو با رأی صحیح و نظر صائب به استقبال آن خواهی رفت».[۸۹]

در فتوح ابن اعثم و مقتل خوارزمی، پس از آن آمده است : حسین به او گفت : «برادر! به خدا سوگند اگر در دنیا هیچ پناهگاه و جایگاهی هم نباشد، هرگز با یزید بن معاویه بیعت نمیکنم، که رسول خدا (ص) فرمود: «خدایا! یزید را برکت مده!» در این حال محمّد بن حنفیّه این سخن را قطع کرد و به گریه پرداخت . حسین (ع) نیز مدتی با او گریست. سپس فرمود: «برادر! خدا از سوی من پاداشت دهد که خیر خواهی کردی و به درستی نظر دادی . من امیدوارم که- اگر خدا بخواهد- رأی تو موفّق و استوار باشد . من اکنون عازم مکّه هستم و برای آن، خود و برادران و برادرزادگان و شیعیانم همگی آماده شدهایم، خواسته آنها خواسته من و رأی آنها رأی من است . امّا تو ای برادر! بر تو باکی نیست که در مدینه بمانی و دیدهبان من بر آنها باشی و چیزی از رفتار و کردار آنها را از من میوشانی .» سپس فرمود قلم و کاغذ آوردند و این وصیّت را برای برادرش محمّد نوشت:

ص: ۶۳

وصیت امام حسین (ع) علیه السلام

بسم الله الرّحمن الرّحیم

«این وصیتی است از حسین بن علی بن ابی طالب (ع) به برادرش محمّد معروف به ابن الحنفیه. حسین شهادت میدهد که خدائی جز خدای یگانه نباشد، یگانه و بی شریک، و این که محمّد بنده و فرستاده اوست که به حق و از نزد حق آمد، و این که بهشت و جهنم حق است، و قیامت بدون تردید خواهد آمد، و خداوند تمام مردگان را بر میانگیزد، و من برای سرکشی و عیاشی و افساد و ظلم خروج نکردم . بلکه تنها به خاطر اصلاح در امّت جدّم (ص) قیام نمودم و برآنم تا امر به معروف و نهی از منکر کرده و بر سیره جدّم و پدرم علی بن ابی طالب (ع)[۹۰] راه بپویم. پس هر که از من میپذیرد حق خواهانه بپذیرد که خدا اولی به حق است، و هر کس این روش را نمیپذیرد صبوری میکنم تا خدا به حق، بین من و این قوم، داوری نماید که او بهترین داوران است . این وصیّت من به توست ای برادر ! توفیق من تنها به دست خداست، بر او توکل میکنم و به سوی او باز میگردم».

سپس نوشته را لوله کرد و با انگشتر خود مهرش نمود و به برادرش محمّد سپرد و با او وداع کرد و در دل شب به راه افتاد.[۹۱]

---

[۸۹] (۱)- ارشاد مفید، ص ۱۸۳.

[۹۰] (۱)- تحریف گران قوم پس از عبارت : سیره جدم و پدرم علی بن ابیطالب » عبارت:« و سیره خلفای راشد ین مهدیین رضی الله عنهم » را به سخنان امامافزوده اند! در حالی که اصطلاح « خلفای راشدین» اصطلاحی است که پس از دوران حکومت امویان جعل وبه کار گرفته شده ودر هیچ یک از نصوص پیش از آن یافت نشده است. مراد از خلفای راشدین نیز، کسانی اند که پس از رسول خدا (ص) به دنبال هم به حکومت رسیدند که امام علییکی از آنهاست و عطف« راشدین» بر نام امام صحیح نیست. همه اینها دلیل آن است که این جمله بر سخن امامافزوده شده است.

[۹۱] (۲)- فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۳۴. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۸۸.

ص: ۶۴

طبری و مفید روایت کنند که: ولید، پس از رفتن حسین، به دنبال عبد الله بن زبیر فرستاد و او بهانه آورد تا شب فرا رسید و از بیراهه به مکّه گریخت. صبح که شد گروهی را به دنبال او فرستاد که او را نیافتند و بازگشتند و تا عصر درگیر کار او بودند. عصر که شد به دنبال حسین فرستادند. امام به آنها فرمود: «فردا که شد تصمیم میگیرم» آنها کوتاه آمدند و امام (ع) همان شب روانه مکّه شد و در حال خروج این آیه را تلاوت میکرد فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً یَتَرَقَّبُ قالَ رَبِّ نَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمِینَ/ پس ترسان و نگران از آن جا بیرون رفت و گفت: پروردگارا، مرا از این قوم ستمگر نجات بخش [۹۲] و از این که راه اصلی را رها کند و مانند ابن زبیر به بیراهه رود خودداری کرد.[۹۳]

طبری و دیگران گفتهاند: عبد الله بن عمر در بین راه با حسین و ابن زبیر رو به رو گردید و به آن دو گفت: «از خدا بترسید و جماعت مسلمانان را متفرق نکنید!».[۹۴]

و نیز، عبد الله بن مطیّع به دیدار امام رفت و گفت: فدایت گردم به کجا میروی؟ فرمود: «اما اکنون به مکه، و اما بعد، از خدا طلب خیر میکنم» گفت: خدا خیرت دهد و ما را فدایت گرداند، اگر به مکّه میروی بر حذر باش که به کوفه نزدیک نگردی که سرزمینی شوم است. پدرت در آن جا کشته شد و برادرت در آن جا بی یاور گردید و ضربت خورد و نزدیک بود جانش را از دست بدهد. ملازم حرم شو که تو آقای عرب هستی و اهل حجاز هیچ کس را همتای تو ندانند و مردم از هر طرف به سوی تو دعوت میشوند. عمو و دائی ام به فدایت. از حرم جدا مشو که اگر کشته شوی همه ما پس از تو به بردگی کشیده میشویم.

حسین پیش رفت تا روز جمعه سوّم شعبان به مکّه رسید و در حال ورود این

ص: ۶۵

آیه را تلاوت کرد: وَ لَمّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْیَنَ قالَ عَسی رَبِّی أَنْ یَهْدِیَنِی سَواءَ السَّبِیلِ و چون به سوی مدین روی آورد گفت: امید است پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند[۹۵]

ابن زبیر نیز وارد مکّه شد و م لازم کعبه گردید و تمام روز را در کنار آن نماز میگزارد و طواف میکرد و گاهی درجمع مردم نزد حسین می رفت و نظر میداد، در حالی که وجود آن حضرت در مکّه از همه خلق الله بر او سنگین تر و

[۹۲] (۱)- سوره قصص، آیه ۲۱.

[۹۳] (۲)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۱۹۰. ارشاد مفید، ص ۱۸۴.

[۹۴] (۳)- همان، ج ۶ ص ۱۹۱.

[۹۵] (۱)- سوره قصص، آیه ۲۲.

دشوارتر بود چون میدانست که اهل مکّه با بودن حسین هر گز با او بیعت نمیکنند و آ ن حضرت نزد آنها بسی بزرگتر و مقبولتر از اوست.[۹۶]

از این پس، مکّیان و عمره گزاران و مسافران پیوسته به منزل امام رفت و آمد داشتند.[۹۷]

از سوی دیگر، یزید ولید را عزل کرد و «عمر بن سعید» را به حکومت مکّه و مدینه گمارد.[۹۸]

خبر مرگ معاویه و امتناع حسین و ابن زبیر و ابن عمر از بیعت به کوفه رسید. کوفیان اجتماع کردند و در نامهای به امام نوشتند: «... امّا بعد، سپاس خدای را که دشمن جبّار سرکش شما را هلاک کرد، دشمنی که بر دین امت یورش برد و فرمانروایی شان را ربود و ستمکارانه بر آنها حکومت کرد ... پس دور و نابود باد، همان گونه که قوم ثمود درو و نابود شدند.

اکنون (بدان که) ما را امام و پیشوائی نیست . به سوی ما بیا که امید است خداوند به وسیله تو ما را به حق یکپارچه گرداند. و این نعمان بن بشیر- حاکم

ص: ۶۶

کوفه در قصر فرمانداری است و ما در هیچ جمعه و عیدی به جماعت او حاضر نمی شویم و اگر باخبر شویم که به سوی ما میآیی او را بیرون میکنیم تا به شام برود» این نامه را با دو نفر فرستادند و آنها دهم رمضان نزد امام رسیدند.

کوفیان دو روز درنگ کردند و بعد سه نفر دیگر را همراه با پنجاه و سه نامه که از سوی یک نفر و دو نفر و چهار نفر بود نزد امام فرستادند. دو روز بعد نیز دو نفر دیگر فرستادند و نوشتند: «... به حسین بن علی، از شیعیان مؤمن و مسلمان او، امّا بعد، بشتاب که مردم منتظر تواند و جز تو را نمی خواهند. پس بشتاب، بشتاب، و سلام بر تو باد».

آن گاه عدّهای از سران کوفه نامهای برای آن حضرت نوشتند که در آن آمده بود : «بیا به سوی سپاهی که برای تو آماده شده است و درود بر تو باد».[۹۹]

و در روایت دیگری گوید: مردم کوفه به او نوشتند! «یک صد هزار نفر با تو هستند».[۱۰۰]

فرستادن مسلم بن عقیل به کوفه

بدین گونه، رسولان مردم کوفه یکی پس از دیگری آمدند و نامهها انبوهی گرفت تا امام در پاسخشان نوشت:

---

[۹۶] (۲)- طبری، ج ۶ ص ۱۹۶- ۱۹۷.

[۹۷] (۳)- همان.

[۹۸] (۴)- همان، ج ۶ ص ۱۹۱.

[۹۹] (۱)- طبری، ۶/ ۱۹۷. انساب الاشراف، ص ۱۵۷- ۱۵۸.

[۱۰۰] (۲)- همان ۶/ ۲۲۱. مثیر الأحزان، ص ۱۶.

«به جماعت مؤمنان و مسلمانان! اما بعد ... آنچه را که شرح دادید و یادآور شدید، همه را دریافتم . سخن عمده شما این است که: «ما را امامی نیست. به سوی ما بیا تا شاید خداوند به وسیله تو بر حق و هدایت گردمان آورد» اینک برادرم و پسر عمویم معتمد خاندانم را به سوی شما فرستادم و به او دستور

ص: ۶۷

دادم که احوال و امور و آرای شما را به من گزارش کند، حال اگر گزارشی داد که آرای جمعی و نظر فردی اهل فضل و خرد مندانتان همان گونه است که رسولانتان آوردهاند و در نوشته هایتان خواندم، با سرعت به سوی شما میآیم- انشاءالله و به جانم سوگند که امام، تنها، کسی است که عامل به کتاب و گیرنده به داد و ادا کننده به حق باشد و خویشتن خویش بر مسیر خدا نگاه دارد. والسلام». و مسلم بن عقیل را به سوی آنان فرستاد.[۱۰۱]

مسلم آمد و وارد کوفه شد. شیعیان نزد او آمدند و به نامه حسین گوش فرا دادند و گریستند و هجده هزار نفر با او بیعت کردند[۱۰۲] و مسلم بن عقیل به حسین (ع) نوشت:

«اما بعد، دیده بان به کسانش دروغ نگوید . تا به حال هجده هزار نفر از اهل کوفه با من بیعت کرده اند؛ پس تا نامه ام به تو میرسد در آمدن شتاب کن که مردم همگی با تو هستند و توجه و گرایشی به آل معاویه ندارند. والسلام».[۱۰۳]

و در روایتی دیگر گوید: بیست و پنج هزار نفر با مسلم بن عقیل بیعت کردند.

و در دیگری: چهل هزار نفر.[۱۰۴]

مولف گوید: شاید کوفیان پس از ارسال نامه مسلم به امام (ع) نیز همچنان با مسلم بیعت میکردهاند تا عدد آنها به بیست و پنج یا چهل هزار نفر رسیده است.

طبری گوید: عدهای از مردم بصره گرد هم آمدند و ماجرای حسین را باز گو کردند و برخی از ایشان به او پیوستند و همراهیاش کردند تا به شهادت رسیدند. حسین (ع) برای بصریان نیز نامه نوشت و از آنها یاری خواست.[۱۰۵]

ص: ۶۸

گوید: یزید، نعمان بن بشیر را از حکومت کوفه عزل کرد و عبید الله بن زیاد را، با حفظ امارت بصره، حاکم کوفه گردانید و فرمانش داد تا مسلم بن عقیل را بجوید و بکشد . ابن زیاد وارد کوفه شد و شیعیان را تعقیب کرد و مسلم بن عقیل بر او شورید و بیعت کنندگان رهایش کردند و او به تنهائی با سپاه ابن زیاد جنگید و ضربتی خورد که لب بالایش شکافت و

---

[۱۰۱] (۱)- همان.

[۱۰۲] (۲)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۳۲۱. مثیر الأحزان، ص ۲۱. لهوف ص ۱۰.

[۱۰۳] (۳)- همان، ج ۶ ص ۲۱۱.

[۱۰۴] (۴)- تاریخ ابن عساکر، ج ۶۴۹.

[۱۰۵] (۵)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۱۹۸- ۲۰۰.

دندانهای پیشیناش افتادند. سپس از بالای خانهها سنگ باران و آتش بارانش کردند. آن گاه محمّد بن اشعث به سوی او رفت و گفت: «تو در امانی خود را به کشتن مده !» و این در حالی بود که سنگها در او اثر کرده و از جنگ درمانده وتوانش کاسته شده وپشت خود را به کنار خانهای تکیه داده بود. ابن اشعث نزدیک او شد و گفت: «تو در امانی» مسلم گفت: «من در امانم؟» گفت: آری، سپاهیان نیز گفتند: «تو در امانی» مسلم گفت: «آگاه با شید که اگر امانم نداده بودید دست به دست شمانمی دادم» پس از ان محاصره اش کردند و شمشیرش را از گردنش بیرون آوردند و او گفت : «این اولین مکر است! أمان شما چه شد؟» و روی به ابن اشعث کرد و گفت: «به خدا سوگند میبینم که تو به زودی از انجام امانی که به من دادهای درمانده میشوی، آیا خیری در تو هست؟ آیا میتوانی کسی را از سوی خودت بفرستی تا پیام مرا به حسین برساند؟ من چنان میبینم که او امروز یا فردا به سوی شما میآید، او و خاندانش، و این بی تابی و اندوه من برای آن است. کسی را بفرست تا به او بگوید: «مسلم بن عقیل در حالی مرا نزد تو فرستاده که خودش در دست آن قوم اسیر شده و گمان ندارد تا فردا زنده بماند. با اهل بیت خود باز گرد. اهل کوفه تو را نفریبند که آنها اصحاب پدرت هستند؛ همان که برای جدا شدن از آنها آرزوی مرگ یا کشته شدن داشت! کوفیان به تو و به من دروغ گفتند و دروغ شنیده را تدبیری نیست!» ابن اشعث گفت: «به خدا سوگند چنین میکنم و به ابن زیاد میگویم که من به توامان داده ام».

مسلم را با هما ن حال نزد ابن زیاد بردند و بین آنها سخنانی گذشت و ابن زیاد به او گفت : به جانم سوگند که تو کشته میشوی! مسلم گفت: ابن چنین است؟ گفت: آری. گفت: پس مهلت بده تا به یکی از خویشاوندانم وصیت کنم. سپس به اطرافیان ابن زیاد نگریست و عمر سعد را دید و گفت: عمر! میان من و تو پیوند خویشاوندی است، من اکنون به تو نیاز دارم و بر تو واجب است که خواسته مرا که یک راز است به انجام رسانی. عمر سعد از پذیرش آن امتنتاع کرد و عبید الله بن زیاد به او گفت: از پذیرش خواسته پسر عمویت سرباز مزن. او برخاست و با مسلم در کناری که در دید ابن زیاد بود نشست و مسلم به او گفت: «من از هنگامی که به کوفه آمدم تا به حال هفت صد درهم بدهکار شدهام، تو از سوی من آن را ادا کن. و نیز جنازه مرا از ابن زیاد بخواه و آن را دفن کن و کسی را به سوی حسین بفرست که او را باز گرداند، چون برای او نوشتم که مردم با او هستند و وی اکنون در راه است، و عمر سعد را از مسلم را برای ابن زیاد فاش کرد و این زیاد گفت: «امین هرگز به تو خیانت نمیکند ولی گاهی خائن امین گرفته میشود» و دستور داد مسلم را بالای قصر ببرند و گردنش را بزنند.

مسلم به محمّد بن اشعث گفت : «آگاه باش! بخدا سوگند اگر تو امانم نداده بودی هر گز تسلیم نمی شدم . برخیز و با شمشیرت از من دفاع کن که به امانت خیانت کردی ! سپس به بالای قصرش بردند و او در حالی که تکبیر میگفت و استغفار میکرد و بر فرشتگان و رسولا ن خدا درود میفرستاد، گفت : «پروردگارا! بین ما و بین مردمی که ما را فریب دادن و دروغمان گفتند و رهایمان کردند داوری فرما! «و از بلندای قصر گردن زده شد و سر و جسمش بر زمین افتاد.

ابن زیاد دستور داد «هانی بن عروه» را نیز به بازار ببرند و گردن بزنند و سر هر دو را با نامهای برای یزید فرستاد و یزید در پاسخش نوشت: «اما بعد، براستی که

تو همانی که دوست دارم، زیرکانه و قدرتمندانه عمل کردی، شجاع و دلیر و بی باک . به راستی که بینیازی آوردی و کفایت کردی و گمان و باورم را درباره خودت راست گردانیدی ...».[۱۰۶]

حرکت امام (ع) به سوی عراق

مسلم بن عقیل، چنان که گذشت به شهادت رسید وامام (ع) پس از دریافت نامه مسلم آماده سفر به عراق گردید . ابن زبیر از هدف امام (ع) آگا ه شد و به او گفت : «اگر مرا در آن جا پیروانی چون پیروان تو بود از آن عدول نمیکردم » و چون ترسید متهمش کند گفت: «اما اگر در حجاز بمانی و در همین جا به دنبال این کار باشی با تو مخالفت نخواهد شد . ان شاء الله ». و چون از نزد امام (ع) بیرون رفت آن حضرت فرمود : «او به خوبی میداند که با بودن من بهرهای از حاکمیت نمیبرد و مردم با من برابرش نمیکند، لذا دوست دارد که من از این جا بروم تا زمینه برای او مهیا گردد».[۱۰۷]

روز ترویه- هشتم ذیحجه- نیز ما بین حجر و باب کعبه رو به رو شدند و ابن زبیر به امام (ع) گفت: «اگر بخواهی بمانی و حکمیت را در اختیار بگیری حمایت و یاری و همراهیات مینمائیم و با تو بیعت میکنیم » حسین (ع) به او فرمود : «پدرم مرا خبر داد که در آن جا مکّه- قوچی است که حرمتش را از بین میبرد و من دوست ندارم آن قوم باشم! ابن زبیر گفت: «پس اگر خواستی بمان و حکومت را به من بسپار که مطاع گردی و نافرمانی نبینی » فرمود: این را نمیخواهم. بعد گفتارشان را پوشاندند[۱۰۸] و در روایتی گوید: «ابن زبیر با حسین

ص: ۷۱

رازی گفت و حسین رو به ما کرد و گفت : ابن زبیر میگوید : «در این مسجد بمان تا مردم را برای تو گرد هم آورم » سپس گفت: «به خدا سوگند! اگر یک وجب بیرون آن کشته شوم، نزد من محبوبتر است از این که داخل آن کشته شوم ! به خدا سوگند! اگر در سوراخ جنبیدهای از این جنبندگان هم باشم مرا بیرون میآورند تا خواسته خود را در بارهام به انجام رسانند! بخدا سوگند! هر آینه بر من تعدّی کنند، همان گونه که یهود در روز شنبه تعدّی کردند!»[۱۰۹]

در تاریخ ابن عساکر و ابن کثیر گوید : «اگر در فلان جا و فلان جا کشته شوم نزد من محبوبتر است از آن که به وسیله من حرمت حرم شکسته شود»[۱۱۰]

حسین (ع) پس از آن طواف خانه به جای آورد و سعی صفا و مروه نمود و بخشی از مویش را کوتاه کرد و از احرام به در آمد و آن را «عُمره» گردانید.[۱۱۱]

---

[۱۰۶] (۱)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۱۹۹- ۲۱۵. ارشاد مفید، ص ۱۹۹- ۲۰۰.

[۱۰۷] (۲)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۶.

[۱۰۸] (۳)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۳۱۷. انساب الأشراف، ص ۱۶۴.

[۱۰۹] (۱)- همان، وتاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۶. جمله:« بر من تعدّی کنند ...» در طبقات ابن سعد، حدیث ۲۷۸، تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۶۴ وتاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۶، آمده است.

[۱۱۰] (۲)- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۴۸ وتاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۶.

[۱۱۱] (۳)- ارشاد مفید، ص ۲۰۱. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۶.

گفتگوی امام (ع) با ابن عباس

در تاریخ طبری و غیر آن گوید: هنگامی که حسین آماده خروج شد ابن عباس نزد او آمد و ضمن گفتارش به وی گفت: «در این سر زمین بمان چون تو سرور اهل حجازی، و به مردم عراق بنویس که اگر چونان که پنداشته‌اند خواستار تو هستند، ابتدا فرماندار و دشمنشان را بیرون کنند سپس به سوی آنها برو و اگر چاره‌ای جز رفتن نداری، به سوی «یمن» برو که آن جا را دژها و دره‌ها باشد و سرزمینی وسیع است و شیعیان پدرت در آن جایند و تو از دسترس این قوم به دور. آن گاه برای مردم نامه مینویسی و داعیانت را به اطراف میفرستی، و

ص: ۷۲

من امیدوارم با این اقدام بدان چه دوست داری دست یابی » حسین به او گفت: «پسر عمو! به خدا سوگند میدانم که تو خیر خواه و مهربانی ولی من تصمیم خود را گرفته و راه را انتخاب کرده‌ام » ابن عباس گفت: «پس اگر رفتنی هستی، این زنان و فرزندانت را با خود مبر من بی م آن دارم که تو کشته شوی، همان گونه که عثمان کشته شد و زنان و فرزندانش او را نظاره میکردند».

در اخبار الطوال گوید: حسین گفت: پسر عمو! این نهضت را نهضت نمیدانم مگر با خاندان و فرزندان!»[۱۱۲]

و در روایتی گوید: حسین گفت: «اگر در فلان جا و فلان جا کشته شوم نزد من محبوبتر است از این که در مکّه کشته شوم و حرمت آن به وسیله من شکسته شود » و ابن عباس به گریه افتاد .[۱۱۳] و در روایتی است که گفت: «آن بود که آرامم کرد».[۱۱۴]

نامه امام (ع) به بنی هاشم

در کتاب کامل الزیاره گوید: «حسین ابن علی (ع) از مکّه به محمّد بن علی نوشت: «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ... از حسین بن علی به محمّد بن علی و اطرافیان او از بنی هاشم . امّا بعد، هر کس به من ملحق شود با شهادت میرسد و هر کس بر جای ماند پیروزی را نیابد. والسلام».[۱۱۵]

ص: ۷۳

ابن عساکر گوید: حسین نماینده‌ای به مدینه فرستاد و عده‌ای از نوادگان عبد المطلب به او پیوستند ... و محمّد بن حنفیه نیز به دنبال آنها به مکّه آمد.[۱۱۶]

---

[۱۱۲] (۱)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۶- ۲۱۷ تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۶، اخبار الطوال، ص ۲۴۴.

[۱۱۳] (۲)- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۴۲- ۶۴۴. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۵. ذخائرالعقبی، ص ۱۵۱. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۲۱۹.

[۱۱۴] (۳)- معجم طبرانی، حدیث ۹۳، مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۹۲.

[۱۱۵] (۴)- کامل الزیاره، ص ۷۵، باب ۷۵. در لهوف از کلینی روایت کند که: این نامه را هنگامی برای آنها نوشت که از مکه بیرون رفته بود . وعبارت آن چنین است:« هر یک از شما که به من ملحق شود به شهادت می رسد و هر کس بر جای ماند به پیروزی نرسد. لهوف، ص ۲۵ و مثیر الأحزان، ص ۲۷.

گفتگوی امام (ع) با برادرش محمد بن حنفیّه

در لهوف گوید: محمّد بن حنفیه، در شبی که حسین (ع) فردای آن عازم خروج از مکّه بود، نزد او آمد و گفت : «برادرا! تو مکر و فریب اهل کوفه با پدر و برادرت را به خوبی میدانی من بیم آن دارم که تو نیز به سرنوشت آنان مبتلا گردی . اگر ماندن در این جا را برگزینی، بدان که تو عزیز ترین و ایمنترین اهل حرم خواهی بود » امام فرمود: «برادرا! بیم آن دارم که یزید بن معاویه غافل‌گیرانه مرا در حرم بکشد و آن گاه همانی باشم که حرمت این خانه به وسیله او شکسته میشود».[117]

حرکت امام از مکّه و ممانعت عاملان حکومت

امام (ع) روز سه شنبه هشتم ذیحجه از مکّه بیرون رفت.[118] فرستادگان حاکم مکه «عمرو بن سعید» راه را بر او بستند و کار به مشاجره و درگیر ی با تازیانهها رسید . حسین و یارانش از بازگشت امتناع کردند و به راه خود ادامه دادند و مخالفان ندا دادند: «ای حسین! از خدا نمی ترسی؟ از جماعت خارج میشوی و بین این امّت تفرقه میافکنی !» و حسین این فرموده خدای عزّ و جلّ را تلاوت کرد لی عملی و لکم عملکم انتم بری ئون ممّا اعمل و انا بریٌ ممّا تعملون / «عمل من از آن من است و عمل شما از آن شما، شما از کرده من

ص: ۷۴

بیزارید و من از کرده شما بیزارم»[119]

گفتگوی امام (ع) با عبد الله بن جعفر

عبد الله بن جعفر نامهای را به همراه دو فرزندش عون و محمّد برای امام فرستاد و نوشت : «اما بعد، از تو میخواهم که به خاطر خدا با دیدن نامهام منصرف گردی، زیرا من از راهی که بر گزیدهای بر جان تو و درماندگی اهل بیتت بیمناکم، و اگر تو در این دوران کشته شوی نور زمین خاموش گردد، زیرا تو بیرق هدایت جوی انی . پس در حرکت شتاب مکن که من به دنبال نامهام هستم. والسلام». و بعد نزد «عمرو بن سعید» رفت و از او خواست تا برای حسین امان نامه بنویسد و او را به نیکی و جایزه نوید دهد و خود وی را با نامه به سوی او فرستد. و او چنین نوشت:

«اما بعد، من از خدا میخواهم که تو را از آنچه نابودت میکند منصرف سازد و بدانچه مایه رشدت گردد هدایت فرماید. به من خبر رسیده که به سوی عراق میروی . من تو را از ستیز و دو دستگی به پناه خدا میسپارم . من بر تو بیمناکم که این راه راهِ هلاک تو باشد. اکنون عبد الله بن جعفر و یحیی بن سعید- برادر حاکم- را به سوی تو فرستادم. با آن دو به نزد من بیا که پیش من در امانی. و از صله و جایزه و نیکی و حسن همجواری برخوردار ...» عبد الله و یحیی نامه را بردند و

---

[116] (۱)- تاریخ ابن عساکر، شرح حال امام حسین. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۳۴۳.

[117] (۲)- لهوف، ص ۲۴- ۲۵.

[118] (۳)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۱.

[119] (۱)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۷- ۲۱۸. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۷. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۶. انساب الأشراف، ص ۱۶۴. وسوره یونس، آیه ۴۱.

به امام (ع) رسیدند یحیی نامه را برای آن حضرت قرائت کرد و با او به بحث و گفتگو پرداختند . امام (ع) نیز ضمن گفتگو یکی از عذرهای خود را چنین بیان داشت که : «من رویایی دیدم که رسول خدا (ص) در آن بود و در متن آن مأموریتی یافتم که انجامش خواهم داد، به ضررم باشد یا به سودم!»

گفتند: «آن رؤیا چیست؟ فرمود: «آن را برای هیچ کس بیان نکرده‌ام و هر گز

ص: ۷۵

بیانش نمیکنم تا پروردگارم را ملاقات نمایم».[۱۲۰]

امام (ع) در پاسخ «عمرو بن سعید» نیز نوشت: «اما بعد، به یقین کسی که به سوی خدای عزّ و جلّ دعوت میکند و میگوید که من از مسلمانانم، چنین کسی یقیناً با خدا و رسول او دشمنی و ستیزه نکرده ا ست. تو (مرا) به امان و نیکی و جایزه دعوت کردی، در حالی که بهترین امان، أمان خداست؛ و خداوند هرگز کسی را که در دنیا از او نترسیده در آخرت امان نخواهد داد. پس خوف خدا را در دنیا از او در خواست میکنیم تا أمان او را در آخرت به دست آوریم . حال اگر با این نامه قصدِ صله و جایزه و نیکی به من را کردهای پاداش نیکی خواهی داشت ».[۱۲۱]

نامه عمره دخت عبد الرّحمان

در تاریخ ابن عساکر گوید : عمره دخت عبد الرحمان نیز برای حسین نامه نوشت و هدف و اقدامش را گران و دست نیافتنی دانست و از او خواست تا مطیع حکومت و همراه جماعت باشد و به ا و خبر داد که فقط به سوی قربانگاهش رانده میشود، و میگفت: «گواهی میدهم که عایشه به من گفت که از رسول خدا (ص) شنیده است که میفرمود: «حسین در سرزمین بابل کشته میشود» امام (ع) با خواندن نامهاش فرمود: «پس ناچارم که به قربانگاهم بروم!» و رفت.[۱۲۲]

ص: ۷۶

گفتگوی امام (ع) با عبدالله بن عمر

و نیز گوید: عبد الله بن عمر در املاک خود بود که به او خبر رسید حسین بن علی به سوی عراق میرود . به فاصله سه روز راه خود را به او رسانید و از رفتن به عراق نهیاش کرد . حسین نپذیرفت و ابن عمر با او معانقه کرد و گفت: «تو را به خدا میسپارم، تو را که کشته میشوی!».[۱۲۳]

---

[۱۲۰] (۱)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۹- ۲۲۰. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۷. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۷ و فشرده آن درص ۱۶۳. ارشاد مفید، ص ۲۰۲. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۳۴۳.

[۱۲۱] (۲)- تاریخ طبری و ابن اثیرو ابن کثیر، دنباله خبر پیشین.

[۱۲۲] (۳)- تاریخ ابن عساکر، پس از حدیث ۶۵۳. در تقریب التهذیب(ج ۲ ص ۶۰۷) گوید: عمره بنت عبد الرحمن احادیث بسیاری از عایشه روایت کرده و ثقه است. او پیش از سال یکصد هجری وفات کرد.

[۱۲۳] (۱)- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۴۵ و ۶۴۶ وتهذیب تاریخ او، ج ۴ ص ۳۲۹، که فشرده آن را آوردیم. انساب الأشراف، حدیث ۲۱ ص ۱۶۳.

در فتوح ابن اعثم، مقتل خوارزمی، مثیر الأحزان و دیگر کتب گویند : ابن عمر هنگامی که شنید حسین به عرا ق میرود خود را به او رسانید و پیشنهاد کرد اطاعت کند و تسلیم گردد. حسین به او گفت: «ای عبد الله! آیا ندانستی از پستی دنیا در نزد خداست که سر یحیی بن زکریّا به بدکارهای از بد کاران بنی اسرائیل هدیه میشود؟ !– تا آن جا که فرمود :– و خداوند در کیفرشان تعجیل نفرمود، بلکه بعد از آن کیفر شان داد، کیفر عزیز مقتدر ! سپس فرمود: ای ابا عبد الرحمان! از خدا بترس و یاری ام را رها مکن».[۱۲۴]

توجه امام (ع) به سوی عراق و خطبه آن حضرت

در مثیر الاحزان پس از ذکر گفتگوهای پیشین گوید: امام (ع) برای خطابه برخاست و فرمود:

«سپاس خدای راست و آنچه خدا خواست و هیچ قوتی جز به ارادتش نیاراست . مرگ برای فرزندان آدم چنان است که گردن آویز برگردن دخترکان. وه که چه شوری برای دیدار پیشینیانم دارم، شوری که یعقوب به دیدار یوسف

داشت. برای من قربانگاهی انتخاب شده که به آن میرسم . گویا میبینم که اعضای بدنم را گرگان بیابان، بین نواویس و کربلا، پاره پاره کرده و شکمهای گرسنه و انبانهای تهی خویش را از آن پر می کنند. آری، از آنچه با قلم تقدیر ثبت شده گریزی نیست، خشنودی خدا خشنودی ما اهل بیت است . بر بلایش شکیبائی میکنیم و او پاداش صابرانمان دهد . پارههای تن رسول خدا (ص) هرگز از او جدا نگردند و در حظیرة القدس با او باشند . دیدگانش بدانها روشن گردد و وعدهاش را به آنها تمامت بخشد. (اکنون) هرکس برای جانبازی در راه ما آماده است و خویشتن را برای دیدار خدا مهیّا ساخته، با ما بیاید که من صبحگاهان حرکت خوام کرد– ان شاءِ الله».[۱۲۵]

نکته

ما این گفتگوها را به ترتیب زمان و مکان نیاوردیم، چون بر آن بودیم که در این بحث نموداری از روش امام (ع) و روش معاصرانش، در واقعه شهادت، را ارائه دهیم و بدین وسیله حکمت این شهادت و آثار آن بر ما روشن گردد . بیان این گفتگوها و حوادث در این مقام برای درک این هدف، چنان که پنداشتیم، ما را بسنده است.

دستورات خلیفه یزید

خبر حرکت امام (ع) به یزید رسید و او به ابن زیاد نوشت : «به من خبر رسیده که حسین به سوی کوفه حرکت کرده است. او از همه دورانها به دوران تو و از همه سرزمینها به سرزمین تو گرفتار آمده و تو نیز، از بین همه کارگزاران، مبتلای او شدهای و در این درگیری یا آزاد میشوی و یا به بردگی باز میگردی، همان

---

[۱۲۴] (۲)– فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۴۲– ۴۳. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۹۲– ۱۹۳. مثیر الاحزان، ص ۲۹. لهوف ص ۱۳.

[۱۲۵] (۱)– مثیر الاحزان، ص ۲۹. لهوف، ص ۲۳.

گونه که بردگان برده میشوند![126]»

مؤلف گوید: شاید یزید در نامه خود تلویحاً به زیاد پدر عبید الله اشاره دارد که پدر و مادرش عبید و سمیّه- ه‍ر دو برده بودند و پس از آن که معاویه او را به پدرش ابو سفیان ملحق کند، در عرف قبیله گرائی جاهلی، اموی و آزاد به حساب آمد.[127] و نیز با کنایه به او گوشزد میکند که اگر در انجام وظیفهاش در کشتن حسین کوتاهی کند او را از نَسَب آل سفیان طرد میکند و او در باره برده میگردد!

و در روایتی گوید: عمرو بن سعید نیز نامهای همانند این نامه برای ابن زیاد فرستاد.[128]

امام (ع) و فرزدق

امام به راه خود ادامه داد تا به «صفاح»[129] رسید و فرزدق شاعر با او روبرو شد و عرض کرد: «پدر و مادرم فدای تو ای زاده رسول خدا (ص)! چه شده که این گونه شتابان از حج دور میشوی؟ » امام فرمود: «اگر شتاب نمیکردم گرفتار شده بودم!» سپس از فرزدق احوال مردم (کوفه) را پرسید و فرزدق گفت: «دلهای آنها با تو و شمشیر هایشان با بنی امیه است و قضاء و حکم نهائی از آسمان فرود آید » امام (ع) به او فرمود: «راست گفتی، هرچه هست از آن خداست و خدا هر چه را بخواهد انجام میدهد. پروردگار ما هر روز در کاری است. اگر قضا (ی

ص: ۷۹

الهی) بدان چه محبوب ماست نازل شد، خدای را بر نعمت هایش سپاس میگوییم و او خود یاری دهنده بر انجام شکر است، و اگر قضا (ی الهی) مانع این خواسته شد، کسی که نیتش حق و جان مایهاش تقوی است، تجاوز نکرده است » سپس مرکبش را براند و با فرزدق خداحافظی کرد،[130] و چون به منطقه «حاجز»[131] رسید نامهای برای کوفیان فرستاد و به آنها خبر داد که روز ترویه از مکّه خارج شده و به سوی آنان میآید.[132]

امام (ع) و عبد الله بن مطیع

---

[126] (۱)- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۵۷. تهذیب آن، ج ۴ ص ۳۳۲. معجم طبرانی، حدیث ۸۰. انساب الاشراف، شرح حال امام حسین، حدیث ۱۸۰ ص ۱۶۰. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۳۴۴. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۵.

[127] (۲)- مراجعه کنید: عبدالله بن سبا، ج ۱، بخش استلحقاق زیاد.

[128] (۳)- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۵۳ و تهذیب آن، ج ۴، ص ۳۲۶. تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۵. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲، ص ۳۴۳

[129] (۴)- صفاح منطقه ای بین حنین و نشانه های حرم است.

[130] (۱)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۸. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۶. ارشاد مفیدص ۲۰۱. تاریخ ابن کثیر، جلد ۸ ص ۱۶۷. انساب الاشراف، ص ۱۶۵- ۱۶۶.

[131] (۲)- مراجعه کنید: معجم البلدان ماده حاجز.

[132] (۳)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۲۳- ۲۲۴. اخبار الطوال دینوری، ص ۲۴۵. انساب الاشراف، ص ۱۶۶.

امام (ع) در یکی از آبشخورهای مسیر با «عبد الله بن مطیع عدوی »[133] روبرو شد و عبد الله به او گفت : «پدر و مادرم فدای توای زاده رسول خدا (ص)! برای چه به اینجا امدهای؟ حسین (ع) او را از ماجرای خود آگاه ساخت و عبد الله گفت: «یا بن رسول الله (ص)! تو را به حرمت اسلام متذکر میشوم که هتک حرمت نگردد! تو را به خدا سوگند میدهم که حرمت رسول خدا (ص) را نشکنی! تو را به خدا سوگند میدهم که حرمت عرب را نشکنی زیرا، به خدا سوگند اگر آنچه را که در دست بنی امیه است طلب کنی یقیناً تو را میکشند، و اگر تو را کشتند، پس از تو هر گز از کسی پروا نمیکنند، و به خدا سوگند آن گاه این حرمت اسلام است که ه تک و شکسته میشود، و نیز، حرمت قریش و حرمت عرب است. پس، مکن و به کوفه

ص: ۸۰

مرو و متعرض بنی امیه مشو!» و امام (ع) نپذیرفت و به حرکت ادامه داد.[134]

و در روایتی گوید: حسین (ع) این آیه را تلاوت کرد لَنْ یُصِیبَنا إِلَّا ما کَتَبَ اللَّهُ لَنا به ما نمیرسد مگر آنچه که خدا برای ما مقرّر فرموده[135] و با او خداحافظی کرد و برفت.[136]

کسی که میپنداشت سلاح بر حسین کارگر نیست

بر خلاف کسانی که پندارشان را یادآور شدیم، عبد الله ابن عمرو بن عاص که خود از گروه خلافت و از صحابه رسول خدا (ص) بود به مردم میگفت که از امام حسین (ع) پیروی کنند. فرزدق پس از بیان دیدارش با امام حسین (ع) گوید: «پس از آن به راه افتادم تا به محدوده حرم رسیدم و خیمهای زیبا و افراشته دیدم و نزدیک آن رفتم و دانستم که از آن عبد الله بن عمرو بن عاص است. او از من پرسیذ و من دیدار با حسین را به او گزارش دادم و او گفت : «وای برتو! چرا پیروی اش نکردی! به خدا سوگند که مالک و پیروز میگردد و سلاح در او و یارانش اثر نگذارد!» فرزدق گوید: «به خدا سوگند بر آن شدم تا به او حسین (ع) بپیوندم و سخن عبد الله بر دلم نشست، سپس به یاد انبیاء و کشته شدنشان افتادم و این یادآوری مرا از پیوستن به آنها بازداشت ...».[137]

امام (ع) و زهیر بن قین

امام (ع) به راه خود ادامه داد تا به «زرود» رسید و در آن جا «زهیر بن قین »- که گرایش عثمانی داشت [138] روبرو گردید. راوی که از همراهان زهیر بوده گوید: از

---

[133] (۴)- در تقریب التهذیب، ج ۱ ص ۴۵، گوید: عبدالله بن مطیع بن اسود عدوی معدنی یک بار پیامبر را دیده است ودر واقعه « حرّه» فرمانده قریش بود. ابن زبیر او را حاکم کوفه گردانید و سپس همراه وی در سال ۷۳ کشته شد. حدیث او را بخاری و مسلم روایت کردند.

[134] (۱)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۲۴. ارشاد مفید ص ۲۰۳. انساب الاشراف، ص ۱۵۵.

[135] (۲)- سوره توبه، آیه ۵۰.

[136] (۳)- اخبار الطوال دینوری، ص ۲۴۶.

[137] (۴)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۸- ۲۱۹.

[138] (۵)- انساب الاشراف،، ص ۱۶۷- ۱۶۸. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۷، گوید: زهیر از هواداران عثمان بود.

ص: ۸۱

مکه در مسیر حسین بیرون آمدیم و به هیچ روی نمیخواستیم با او در یک منزل فرود آییم، به گونهای که هر گاه حسین حرکت کی کرد زهیر توقف مینمود، و چون میایستاد به راه میافتاد تا آن گاه که چاره ای جز توقف هم زمان نیافتیم. حسین در کناری جای گرفت و ما در گوشهای فرود آمدیم . در حال خوردن غذا بودیم که ناگهان فرستاده حسین آمد و سلام کرد و گفت: «ای زهیر بن قین! ابا عبد الله حسین بن علی مرا فرستاده تا تو نزد او بیائی !» گوید: خشک و مبهوت شدیم چنان که هر که هر چه در دست داشت بیافکند، گوئی پرنده بر سرمان جای گرفته بود . همسر زهیر به او گفت : پسر رسول خدا (ص) تو را میطلبد و تو نزد او نمیروی؟ سبحان الله ! ای کاش میرفتی و سخنش را میشنیدی ! زهیر نزد حسین رفت و دیری نپائید که با چهرهای فرهناک و بشاش باز گشت و دستور داد خیمه و اثاثش را به کاروان حسین منتقل کنند. سپس به همسرش گفت: تو آزادی. به خانوادهات بپیوندد که من دوست ندارم از سوی من چیزی جز نیکی به تو برسد. بعد به یارانش گفت: هر یک از شما که دوست دارد با من بیاید و گرنه، این آخرین دیدار است . در روایتی دیگر گوید گفت: هر یک از شما که شهادت را دوست دارد بر خیزد و هر کس ناخوش دارد برود[۱۳۹] من اکنون برای شما داستانی را بیان میکنم : در بلنجر جنگیدیم و خداوند پیروزمان گردانید و غنایمی به دست آوردیم . سلمان باهلی به ما گفت: آیا از پیروزی خدا داده و غنایم بدست آمده خشنودید؟ گفتیم: آری. گفت: هر گاه جوانان آل محمّد را در یافتید و در روایتی: هر گاه سید جوانان آل محمد را دریافتید [۱۴۰] آن گاه از نبرد در کنار آنها و غنایمی که بدست میآورید بسی خشنودتر باشید! و من اکنون شما را به خدا میسپارم.[۱۴۱] همسرش به او گفت: خدا خیرت دهد، از تو خواهش میکنم در

ص: ۸۲

قیامت نزد جدّ حسین مرا یاد کنی.

دریافت خبر کشته شدن مسلم وهانی

هنگامی که امام (ع) به «ثعلبیة»[۱۴۲] رسید دو مرد اسدی به او خبر دادند که یکی از افراد قبیله آنها میگوید: از کوفه بیرون نیامده مگر آن که کشته شدن مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را دیده و کشیده شدن جنازهشان را در بازارها مشاهده کرده است!

امام (ع) گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ » رحمت خدا بر آنان باد . و این جمله را چندین بار تکرار کرد . آن دو مرد اسدی گفتند: «تو را به خدا سوگند میدهیم که خود و اهل بیت ت را دریابی و از همین جا باز گردی که تو درکوفه نه یاوری داری و نه شیعهای، بلکه بیم آن دارم که کوفیان بر علیه تو باشند» در این هنگام فرزندان عقیل برخاستند و گفتند:

---

[۱۳۹] (۱)- اخبار الطوال، ص ۲۴۶- ۲۴۷. انساب الاشراف، ص ۱۶۸.

[۱۴۰] (۲)- تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۷.

[۱۴۱] (۳)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۲۴- ۲۲۵. سلیمان مذکور در روایت سلیمان بن ربیعه باهلی است که عثمان او را برای جنگ « آران» آذر بایجان فرستاد واو با صلح وجنگ آن نواحی را گرفت ودر پشت رود بلنجر کشته شد . شرح حال او در اسد الغابه، ج ۲ ص ۲۲۵، آمده است. ونیز مراجعه کنید: فتوح البلدان، ص ۲۴۰- ۲۴۱.

[۱۴۲] (۱)- ثعلبیه از منزلگاههای مسیر حاجیان عراق به سوی مکه است.

«نه بخدا، مقاومت میکنیم تا خونمان را بستانیم یا آنچه را که برادرمان چشیده بچشیم !» حسین به آن دو مرد اسدی نگریست و گفت: «پس از اینان هیچ خیری در زندگی نباشد» گویند: دانستیم که بر ادامه راه مصمم است، لذا گفتیم: خدا خیرت عطا کند و او گفت: رحمت خدا بر شما باد[۱۴۳]

ص: ۸۳

فرستادگان ابن اشعث و ابن سعد

در تاریخ الاسلام ذهبی گوید: عمر سعد مردی را سوار بر شتر به سوی حسین فرستاد تا خبر کشته شدن مسلم بن عقیل را به او برساند.

در اخبار الطوال گوید: هنگامی که حسین به «زباله» رسید فرستاده محمّد بن اشعث و عمر بن سعد با امام روبرو شدند و نامه محمّد و عمر را تسلیم او کردند. نامه ای که مسلم از هریک از آن دو خواسته بود تا برای امام بنویسند وواقعه کوفه و یاری نکردن و پیمان شکستن اهل آن را برای امام شرح دهند. حسین با خواندن آن نامه درستی خبر پیشین را قطعی دانست.[۱۴۴]

در تاریخ طبری گوید: محمّد بن اشعث «ایاس بن عثل طائی» را فرستاد و به او گفت: «حسین را ببین و این نامه را به او برسان» و خواسته مسلم را درآن نوشته بود. ایاس در زباله با حسین روبرو و نامه را تحویل داد و حسین گفت: «هر چه مقدّر شده نازل گردد. ما عمل به وظیفه خویش میکنیم و فساد امّتمان را در محضر خدا میبینیم».[۱۴۵]

امام (ع) همراهانش را ازشهادت مسلم و هانی آگاه میکند

طبری و دیگران گویند: حسین بر هیچ آبشخوری نمیگذشت مگر آن که مردم آن جا با او همراه میشدند تا آن گاه که به منزلگاه «زباله» رسید و خبر شهادت «عبد الله بن یقطر» به دست ابن زیاد را دریافت کرد- امام (ع) او را به نزد کوفیان فرستاده بود در این هنگام نوشته زیر را بیرون آورد و برای مردم قرائت کرد:

«بسم الله الرّحمن الرّحیم. اما بعد، اکنون خبر ناگواری به ما رسید. خبر کشته

ص: ۸۴

شدن مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله بن یقطر. و معلوم شد که شیعیان ما یاریمان نکردند پس، هر کدام از شما که دوستدار بازگشت است باز گردد که از سوی ما بر عهدهاش عهد و پیمانی نیست » و مردم ناگهان از گرد او پراکنده شدند و به چپ و راست رفتند و حسین (ع) ماند و یارانش که از مدینه با او آمده بودند! او این کار را برای این انجام داد که میدانست بادیه نشینان بر این باورندکه او وارد سرزمینی میشود و حاکم میگردد و مردم آن جا پیرویاش میکنند . لذا

---

[۱۴۳] (۲)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۲۵. تاریخ ابن اثیر؛ ج ۴ ص ۱۷. اخبار الطوال، ص ۲۴۷. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۸.

[۱۴۴] (۱)- تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۲۷۰- ۳۴۴. اخبار الطوال دینوری، ص ۲۴۸.

[۱۴۵] (۲)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۱.

دوست نداشت این گروه با او همراه شوند مگر آن که بدانند به کجا میروند، و خوب میدانست که اگر موضوع برای آنها روشن گردد کسی با او همراه نمیشود مگر آن که یار و فداکار او باشد.

مردی از بنی عکرمه

راوی گوید: سحر که فرا رسید به جوانانش فرمود تا آب بردارند و بیشتر بردارند سپس حرکت کرد تا در دل «عقبه»[۱۴۶] فرود آمد. در این جا مردی از «بنی عکرمه» به دیدار او آمد و پرسید: به کجا میروی؟ حسین (ع) ماجرا را بیان کرد و او گفت: «من به خدا سوگندت میدهم که باز گردی . به خدا سوگند، نمیروی مگر به رو یا روئی نیزهها و تیزی شمشیرها . چون این کسانی که برای تو پیام فرستادهاند اگر چنان بودند که زحمت جنگیدن را از تو کفایت کرده و زمینه را برایت فراهم آورده بودند و آن گاه به سوی آنان میرفتی کاری شایسته بود؛ اما چنان شرایطی که یادآور شدی من به صلاح تو نمیدانم که چنین اقدامی کنی» امام به او فرمود: «ای بنده خدا! آنچه گفتی بر من پوشیده نیست. راه معقول نیز همان ست که پیشنهاد کردی، ولی خداوند در کار خود مغلوب نگردد».[۱۴۷]

ص: ۸۵

در اخبار الطوال گوید: «این مرد حسین (ع) را ازآمادگی ابن زیاد و تجهیز سپاه بین قادسیه و عذیب خبر داد و گفت آنها در کمین تو و مترصّد رسیدنت هستند. و نیز گفت: به کسانی که برای تو نامه نوشتهاند اعتماد مکن. چون این گروه اولین کسانی هستند که جنگ با تو را اغاز میکنند ...».[۱۴۸]

و در روایتی گوید : حسین (ع) پس از آن گفت : «به خدا سوگند رهایم نکنند تا آن گاه که این دل را از درونم برون کشند، و چون چنان کنند خداوند کسی را بر آنان مسلط کند که خوار و ذلیلشان گرداند بدانسان که پستتر ین فرقهها در بین امّتها باشند!».[۱۴۹]

بیم دهنده ای دیگر

در تاریخ ابن عساکر و ابن کثیر، راوی گوید : در دل صحرا خیمههایی افراشته دیدم: گفتم از آن کیست؟ گفتند: از حسین است. گوید: نزدیک شدم و بزرگ مردی را دیدم که تلاوت قرآن میکرد و سیل اشک بر گونهها و محاسنش روان ب ود. گفتم: یا بن رسول الله (ص)! چه چیز شما را به این سرزمین و بیابان غیر مسکونی کشانده است؟ فرمود : «این نامههای مردم کوفه است که برای من فرستادهاند، و یقین دارم که آنها کشنده من هستند، و چون چنان کنند هیچ حرمتی را برای

---

[۱۴۶] (۱)- عقبه نیز یکی از منزلگاه های بین راه بود.

[۱۴۷] (۲)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۲۶. انساب الاشراف، ص ۱۶۸. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۸- ۱۷۱. تاریخ ابن اثیر، ج ۳ ص ۱۷- ۱۸.

[۱۴۸] (۱)- اخبار الطوال، ص ۲۴۸.

[۱۴۹] (۲)- ارشاد مفید، ص ۲۰۶. این سخن حسینرا دیگران نیز یادآور شده اند ولی محل بیانش را ذکر نکرده اند . مانند طبری درج ۶ ص ۲۲۳. ابن اثیر، ج ۳ ص ۱۶. ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۹. ودر عبارت این دو آمده است :« بدان سان که پست تر از نوار بهداشتی زنان باشند » ونیز در طبقات ابن سعد، حدیث ۲۶۸.

خدا رها نکنند مگر آن را بشکنند و خداوند کسی را بر آنها مسلط گرداند که ذلیل و خوارشان کند به گونهای که از نوار بهداشتی زنان هم پست تر گردند!»[۱۵۰]

ص: ۸۶

از مقارنه برخی روایات با برخی دیگر آشکار میشود که امام (ع) در گفتگوی خود با سه نفر در سه مکان، یادآ ور شده که آنها به زودی او را میکشند و خداوند خوارشان میسازد و زیر سلطه (ناکسان) قرارشان میدهد. و این سخنان را با صراحت بیان و تکرار میفرماید.

امام علی (ع) بن الحسین (ع) گوید: «با حسین (ع) برون رفتیم و او در هیچ منزلی فرود نیامد و هیچ مکانی حرکت نکرد مگر آن که از یحیی بن زکریا سخن گفت و کشته شدنش را یادآور شد و یک روز گفت : «از پستی دنیا نزد خداست که سر یحیی بن زکریا به بدکارهای از بدکاران بنی اسرائیل هدیه میشود!»[۱۵۱]

برخورد امام (ع) با حرّ

امام (ع) به حرکت خود ادامه داد تا در «شراف»[۱۵۲] فرود آمد و هنگام سحر به جوا نانش فرمود آب بردارند و بیشتر بردارند.

حسین (ع) از شراف گذشت و روز که به نیمه رسید ناگهان مردی از یارانش ندای تکبیر سر داد. امام به او فرمود: «برای چه تکبیر گفتی؟ » گفت: «نخلستانها را دیدم !» دو نفر از بنی اسد گفتند : در این سرزمین هر گز نخلی وجود ندارد ! حسین (ع) فرمود: پس چیست؟ گفتند: به گمان ما پیشتازان سپاه دشمناند. فرمود: من نیز چنین میبینم و به آن دو گفت: «آیا دراین جا پناه گاه بلندی هست که بدان پناه ببریم و آن را پشت سر خود قرار دهیم و با این سپاه از یک سوی روبرو شویم؟» گفتند: آری، این «ذوحسم» در کنار شماست و از سمت چپ به سوی آن میرویم و اگر پیش از سپاه بدان جا برسی همان است که میخواهی و امام (ع) به سوی آن جا روان شد و به اندک زمانی سپاه دشمن هویدا شدند و در ردیف آنها

ص: ۸۷

قرار گرفتند. ولی حسین (ع) بر ایشان پیشی گرفت و به کوه رسید و فرود آمد سپاهیان که هزار نفر بودند با فرمانده شان حرّبن یزید در اثنای ظهر آمدند و فراروی حسین و یارانش صف کشیدند . حسین (ع) به یاران و جوانانش فرمود: «این گروه را آب دهید و از آب سیرابشان کنید ! و مرکب هایشان را نیز آب بچشانید !» آنان نیز آبشان دادند تا سیراب شدند. سپس سینیها و ظروف و طشتها را پر آب میکردند و پیش اسبی مینهادند و چون سه بار یا چهار بار یا پنج بار میمکید از پیش او بر میداشتند و فرا روی اسب دیگر میگذاشتند تا همه اسبها آب خوردند . علی بن طعان محاربی گوید : من

---

[۱۵۰] (۳)- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۶۵. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۳۴۵. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۹.

[۱۵۱] (۱)- ارشاد مفید، ص ۲۳۶. اعلام الوری، ص ۲۱۸.

[۱۵۲] (۲)- فاصله« شراف» تا« واقصه» دو میل ودر آنجا سه چاه بزرگ است.

آخرین نفر از سپاه حر بودم که رسیدم . حسین (ع) که شدت تشنگی من و اسبم را دید گفت : «راویه، یعنی مرکبت را بخوابان» راویه در زبان من به معنای مشک آب بودند (لذا چیزی نفهمیدم) دوباره گفت: «برادر زاده! مرکب را بخوابان» او را خوابانیدم. گفت: بنوش من تا شروع به نوشیدن میکردم آب ا ز مشک فرو میریخت حسین گفت : لبه مشک را لوله کن. گوید: من سرگردان شدم و نمیدانستم چه کنم که حسین برخاست و آن را لوله کرد و من نوشیدم و مرکبم را نیز نوشانیدم.[۱۵۳]

مؤلف گوید: آیا پژوهشگر نهضت امام (ع) علتی برای این اقدام شگفت آور نمییابد؟ این که امام (ع) هزار سوار را با مرکبهای آنها سیراب کند و پیش از آن به یاران و جوانانش بفرماید تا آب بردارند و بیشتر بردارند؟ ! آیا ممکن نیست که امام حسین (ع) در این مورد خاص از جدّش رسول خدا (ص) خبرهایی شنیده باشد، خبرهایی که پیامبر از علّام الغیوب دریافت کرده بود؟ طبری و دیگران گویند حرّ به دستور حصین بن نمیر با هزار سوار از قادسیه آمده بود.

ص: ۸۸

چون عبید الله بن زیاد با شنیدن خبر حرکت حسین دستور داد تا حصین بن نمیر که فرمانده نظمیهاش بود حرکت کند و در قادسیه اردو بزند و فصله «قطقطانه» را دیده بان بگذارد. و حصین، حرّر را برای مقابله با حسین فرستاد . حرّ پیوسته در کنار حسین بود تا وقت نماز ظهر فرارسید و حسین مؤذنش را فرمود اذان بگوید و او اذان گفت و حسین فراروی آنها قرار گرفت و حمد و ثنای خدا بجای آورد و گفت : «ای مردم! این عذر من نزد خد ا و نزد شماست . من به سوی شما نیامدم تا آن گاه که نامههایتان به من رسید و فرستادگانتان نزد من آمدند و یک صدا گفتند : به سوی ما بیا که ما را امامی نیست، شاید خداوند به وسیله تو ما را بر مسیر هدایت مجتمع گرداند » حال اگر بر همان که بودید هستید، من آمدهام . اکنون اگر عهد و پیمانی که مایه اطمینانم گردد به من بسپارید وارد شهر شما میشوم و اگر چنین نکردید و ورود را نپسندیدید، از شما روی گردانده و بدانجا که آغاز کردم باز میگردم»

راوی گوید: مردم سکوت کردند و به مؤذن گفتند : اقامه بگو و او اقامه گفت و حسین به حرّ گفت : «آیامیخواهی با همراهانت نماز بگذاری؟ » گفت: «نه، بلکه شما نماز میگذارید و ما به نماز شما اقتدا میکنیم » و حسین با آنها نماز گزارد.

سپس وارد خیمه خود شد و یارانش نزد او جمع شدند و حرّ نیز به جایگاهش رفت و وارد خیمه خود شد و گروهی از یارانش نزد او رفتند و سپاهیانش نیز بازگشتند و در صفهای پیشین خود جای گرفتند و هر یک از آنها عنان مرکب خود را گرفت و در سایه اش نشست تا عصر فرا رسید و حسین دستور داد تا برای حرکت آماده شوند و بعد بیرون آمد و به منادیش فرمود تا برای نماز عصر اذان و اقامه بگوید و پیش رفت و با آن جماعت نماز گزارد و سلام داد و رو به سوی آنها کرد و حمد و ثنای خدا به جای آورد و گفت:

«اما بعد، ای مردم! شما اگر بپرهیزید و حق را برای اهلش (به رسمیت)

---

[۱۵۳] (۱)- تاریخ طبری ج ۶ ص ۲۲۷. تاریخ ابن اثر، ج ۴ ص ۹- ۲۱ تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۷۲- ۱۷۴. اخبار الطوال دینوری، ص ۲۴۸- ۲۵۳. انساب الاشراف، ص ۱۶۹- ۱۷۶. ارشاد مفید، ص ۲۰۵- ۲۱۰. اعلام الوری ص ۲۲۹- ۲۳۱. ما عبارت کتاب طبری را برگزیدیم وفشرده اش را آوردیم.

ص: ۸۹

بشناسید، خدا را خشنودتر میکند و ما اهل البیت (ع) برای ولایت و رهبری بر شما از این مدعیانی که به نا روا با ستم و تجاوز بر شما حکومت میکنند بسی سزاوارتریم . حال اگر ما را نمی پسندید و حق ما را (به رسمیت) نمیشناسید و نظر شما بر خلاف آن چیزی است که در نامه هایتان نوشتید و به فرستادگانتان گفتید، از شما منصرف گردم!»

حرّ گفت: به خدا سوگند ما از این نامهها که میگوئی بی خبریم!»

حسین گفت: «ای عقبة بن سمعان ![154] آن دو خورجین را که حاوی نامههای آنهاست بیرون بیاور » و او خورجینهای انباشته از نامهها را بیرون آورد و فراروی آنها پخش کرد.

حرّ گفت: «ما از آن کسانی نیستیم که به تو نامه نو شتهاند بلکه مأموریم تا هر گاه تو را دیدیم از تو جدا نگردیم تا نزد عبید الله بن زیاد ببریم » حسین گفت: «مرگ به تو نزدیک تر از آن است » سپس به یارانش فرمود : «برخیزید و سوار شوید» آنها سوار شدند و ایستادند تا زنانشان نیز سوار شوند، آن گاه به یارانش فرمود : «باز میگردیم!» و چون خواستند تا باز گردند سپاهیان حرّمانع شدند و حسین به حرّگفت : «مادرت به عزایت بنشیند، چه میخواهی؟ » حرّ گفت: «به خدا سوگند اگر دیگری جز تو این سخن را به من گفته بود و حال کنونی تو را داشت پاسخش را، در به عزا نشستن مادرش، به عینه میدادم، هر که بود بود ولی به خدا سوگند من حق ندارم نام مادرت را جز به بهترین وجه ممکن بر زبان آورم !» حسین به او گفت: «پس چه میخواهی؟» حرّ گفت: «بخدا سوگند میخواهم تو را نزد عبید الله بن زیاد ببرم» حسین گفت: «بخدا سوگند از تو پیروی نمی کنم» حرّ گفت: «من هم به خدا سوگند رهایت نمیکنم» و این سخنان

ص: ۹۰

را سه بار تکرار کردند و چون گفتگو بسیار شد، حر به او گفت : «من مأمور جنگ با تو نیستم فقط مأمورم از تو جدا نشوم تا به کوفهات ببرم، حال اگر نمیپذیری، راهی را برگزین که نه به کوفهات ببرد و نه به مدینهات باز گرداند، راهی جدای از خواسته من و تو، تا من به ابن زیاد نامه بنویسم و تو به یزید بن معاویه، اگر خواستی، یا به عبید الله بن زیاد، اگر مایل بودی، شاید خدا با این کار مرا عافیت بخشد و به چیزی از کار تو مبتلا نگردم » و راه سومی را نشان داد و گفت: از این طرف برو، و از راه «عذیب» و «قادسیه» به سمت چپ روی آورد. حسین با یاران خود میرفت و حرّ او را همراهی میکرد.

و چون به «بیضه» رسیدند، حسین یاران خود و یاران حرّ را مخاطب قرار داد و حمد و ثنای خدا به جای آورد و گفت : «ای مردم! رسول خدا (ص) فرمود: «هرکس حاکم ستمگری را ببیند که حرامهای خدا را حلال، پیمان خدا را شکسته، با سنت رسول خدا (ص) مخالفت و با بندگان خدا به گناه و تجاوز رفتار میکند، و (این شخص) با هیچ فعل و قولی به مخالفتش برنخیزد، بر خداست که وی را ه به جایگاه او وارد نماید ! آگاه باشید که ا ین جماعت ملازم طاعت شیطان، و تارک طاعت رحمان شدند . فساد را آشکار، حدود را تعطیل، بیت المال را مصادره، حرام خدا را حلال و حلالش را حرام کردند؛ و من برای مخالفت (با اینان) سزاوارترینم، به ویژه که نامههای شما به من رسید و فرستادگانتان با بیعتتان به

[154] (۱)- در انساب الاشراف، ص ۲۰۵، شرح حال امام حسینگوید: عقبةبن سمعان، خادم رباب مادر سکینه دختر حسیناست.

نزد من آمدند که نه تسلیمم کنید و نه تنهایم گذارید. حال اگر بر بیعت خویش استوار بمانید به رشد خود میرسید، که من حسین پسر علی و پسر فاطمه (س) دخت رسول خدا (ص). جانم با جان شما، و خانوادهام با خانواده شما برابر است، شما میتوانید از من الگو بگیرید . اما اگر چنین نکردید و پیمانتان را شکستید و بیعتم را از دوشتان برداشتید، به جانم سوگند این کار شما تازگی ندارد، که آن را با پدر و برادر و پسر عمویم مسلم نیز انجام دادید؛ براستی فریب خورده کسی

ص: ۹۱

است که فریب شما را بخورد! پس سود خود از دست دادید و بهره خود تباه ساختید. آری، هر کس نقض پیمان کند تنها بر زیان خود نقض میکند، و خداوند بزودی از شما بی نیازم گرداند. و السلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته».

و نیز، در «ذی حسم» خطبه خواند و حمد و ثنای خدا به جای آورد و گفت : «آنچه را که بر ما نازل شده به خوبی میبینید، براستی که دنیا وارونه و بد منظر و زشت گردیده است؛ معروفش دگرگون و درهم شکسته و بی مقدار گشته و ته ماندهاش زیستنی نکبت زای همچون زیستگاه خشکیده بی بر و بار ! آیا نمیبینید که به حق عمل نمیشود و از باطل نهی نمی گردد؟! حقاً که مؤمن با ید آرزوی لقاءاللّه کند ! و من مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمگران را جز ملالت نمیبینم».

بنا گاه «زهیر بن قین» برخاست و رو به یاران امام کرد و گفت : «شما سخن میگوئید یا من بگویم؟ » گفتند: نه تو بگو. زهیر حمد و ثنای خدا به جای آورد و گفت: «خدایت هدایت کند یا بن رسول الله (ص)! سخنان شما را شنیدیم. به خدا سوگند اگر دنیا برای ما جاودانه بود و ما در آن پاینده، و جدائی از آن تنها در یاری و همراهیات بود، ما قیام و اقدام با تو را بر زیستن در آن ترجیح میدادیم» امام برای او دعا کرد و پاسخ نیکی به او داد.

در این هنگام حرّ در کنار امام قرار گرفت و گفت: ای حسین! خدای را به یاد آور خود را به کشتن مده که من میبینم اگر بجنگی با تو میجنگند و اگر به جنگ کشیده شدی یقیناً کشته میشوی !» حسین به او گفت: «مرا از مرگ میترسانی؟! آیا با کشتن من به هدف خود میرسید؟ ! نمیدانم به تو چه بگویم ! ولی همان را میگویم که آن مرد اوسی- هنگامی که قصد یاری رسول خدا (ص) را داشت- به پسر عمویش گفت؛ آن گاه که از او پرسید: کجا میروی تو کشته میشوی؟!

ص: ۹۲

گفت:

می روم، که مرگ بر جوانمرد ننگ نیست.

هرگاه نیت حق کند و مؤمنانه بجنگد

و در راه مردان صالح جانبازی کند

و از نابود شده فریبکار ذلت پذیر جدا گردد.

حرّ با شنیدن این سخنان از آن حضرت جدا شد و با یاران خود از یک طرف و حسین از طرف دیگر به راه ادامه دادند تا به «عذیب الهجانات» رسیدند و متوجه شدند که چهار سوار از سمت کوفه‌به سوی آنها می‌آیند و اسب هلال بن نافع را یدک میکشند و راهنمای آنها «طرماح بن عدی» بر مرکب خود نشسته و می گوید:

ای مرکب من! از راندنم میندیش

و بکوش که پیش از طلوع فجر

به بهترین سواران و برترین مسافران برسی

تا به زیور کریم کریمان مفتخر گردی

آن بزرگوارآزاده سینه گشاده

که خدا برای بهترین کارش آورده

و در آنجا برای همیشه جاودانش میدارد.

راوی گوید: هنگامی که نزد حسین رسیدند این ابیات را برای او خواندند و او گفت : «من امیدوارم که آنچه خدا برای ما خواسته، خیر باشد، کشته شویم یا پیروز گردیم».

در این جا حرّبن یزید به سوی آنها رفت و به حسین گفت : «این تازه واردان اهل کوفه‌اند و از کسانی نیستند که با تو آمده‌اند، لذا من بازداشتشان میکنم یا بازشان میگردانم» امام به او فرمود: «من بدانچه از خود حمایت میکنم از

ص: ۹۳

آنها نیز حمایت میکنم . اینها یاران و مدد کاران مناند و تو با من عهد کردی که تا رسیدن نامه ابن زیاد، به هیچ روی مزاحم من نشوی» حرّ گفت: «آری، ولی با تو نمی‌آیند»

فرمود: «اینان یاران مناند و به منزله کسانی هستند که با من آمدند، حال اگر به تمامیت پیمانی که بین ماست وف اداری، بدان عمل میکنی و گرنه با تو مبارزه میکنم». حرّ (که چنین دید) آنها را رها کرد. آن گاه امام بدانها گفت: «از حال مردم کوفه بگوئید» مجمع بن عبد الله عائدی که یکی از آن چهار نفر بود گفت:

«امّا اشراف مردم که رشوه هاشان انبوه، توبرههاشان انباشته، دوستیشان جلب و خیر خواهیشان ناب و کانالیزه میگردد؛ پس آنها دشمن یکپارچه تو هستند. اما سایر مردم، دلشان بسوی تو میکشد ولی شمشیرشان فردا بر تو فرودآید!»

حسین فرمود: به من بگوئید آیا از فرستاده من به کوفه خبری دارید؟»

گفتند: چه کس بود؟ فرمود : «قیس بن مسهر صیداوی » گفتند: آری، حصین بن نمیر او را دستگیر کرد و نزد ابن زیاد فرستاد و او دستورش داد تا تو و پدرت را لعن کند، ولی او بر تو و پدرت درود فرستاد و ابن زیاد و پدرش را لعن کرد و مردم را به یاری تو فرا خواند و از آمدنت باخبرشان ساخت و ابن زیاد فرمان داد تا از بلندای قصر به زیرش افکنند. ناگهان چشم حسین گریان شد و اشکش فرو ریخت و این آیه را تلاوت کرد: فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلًا/ پس برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنان در انتظارند و (هرگز عقیده خود را عوض نکردند و گفت: «خدایا! بهشت را فرودگاه ما بگردان و ما و آنها را در قرارگاه رحمتت و پاداشهای ذخیرهات گرد هم آور».

سپس «طرماح بن عدی» نزدیک حسین شد و به او گفت: «به خدا سوگند من چنان میبینم که کسی با تو همراه نیست، و اگر تنها همین سپاهی که مراقب

ص: ۹۴

توست با تو بجنگد کفایت میکند، حال آن که من یک روز پیش از خروجم از کوفه، در بیرون شهر، جماعت انبوه و به هم فشرده ای را دیدم که همانند آن تا به حال دیده نشده بود و چون پرسیدم گفتند : اینها آماد ه شدهاند تا به سوی حسین بروند. اکنون به خدایت سوگند میدهم اگر میتوانی یک گام هم به سوی آنها بر مدار، و اگر میخواهی وارد شهر شوی و در پناه خدا تصمیم جدیدی بگیری با من بیا تا تو را به منطقه سوق الجیشی سرزمین خودمان به نام «أجأ» ببرم که به خدا سوگند ما در آن جا از پادشاهان «غسّان» و «حمیر» و «نعمان بن منذر » و از هر ستمگری دیگر در امان بودیم، و به خدا سوگند هرگز ذلیل و خوار نشدیم . من با تو میآیم تا در آنجا فرودت آوردم و سپس به دنبال مردان «أجأ» و «سلمی» از قبیله «طّی» بفرستیم که به خدا سوگند، در کمتر از ده روز، سواره و پیاده قبیله «طّی» همگی به سوی تو میآیند. آن گاه هر چه خواستی نزد ما بمان، و اگر حادثهای نگرانت کرد من تعهد میکنم که بیست هزار رزمنده طائی فرا رویت شمشیر بزنند . آری، به خدا سوگند تا آن گاه که یک دیده بان آنها باقی است، به شما دسترسی نخواهد بود» امام به او فرمو د: «خداوند به تو و قومت جزای خیر دهد . بین ما و این قوم قراری است که نمیتوانیم آن را ندیده بگیریم و نمیدانیم سر انجام آن به کجا میکشد».

حسین به حرکت ادامه داد تا به «قصربنی مقاتل» رسیدند و فرود آمدند و در آن جا خیمهای افراشته دیدند . پرسید: این خیمه از کیست؟ گفتند: از «عبید الله بن حرّ جعفی» است. فرمود: نزد منش بخوانید. و به دنبال او فرستاد و فرستاده به او گفت: حسین بن علی تو را میطلبد . عبید الله بن حّر گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ» به خدا سوگند من تنها بدان خاطر از کوفه بیرون زدم که خوش نداشتم حسین که وارد میشود در آنجا باشم! به خدا سوگند نمیخواهم او را ببینم و مرا ببیند! فرستاده باز گشت و ماجرا را باز گفت. حسین خود پاپوش به پا کرد و بر

ص: ۹۵

خاست و به سوی او آمد و وارد شد و سلام کرد و نشست و او را دعو ت به قیام و همراهی با خویش نمود . عبید الله سخنان خود را تکرار کرد . امام به او فرمود : «اگر ما رایاری نمیکنی از خدا بترس و با دشمنان ما مباش که به خدا سوگند هرکس فریاد ما را بشنود و یاریمان نکند هلاک میگردد» عبید الله گفت: «امّا این کار هر گز نخواهد شد- ان شاء الله»- و حسین از نزد او برخاست و به جایگاه خویش باز آمد.

مؤلف گوید: شاید پژوهشگر قیام حسین در بررسی ابتدائی خویش، در این موضعگیری امام با موضع دیگرش در ایستگاه «زباله» نوعی تناقض ببیند، که امام در آن جا اطرافیان خود را پراکنده ساخت و در این جا در پی همر اهی «عبید الله بن حرّ» برآمد و پیش از آن «زهیر بن قین» را جذب کر و از غیر آن دو نیز برخی را تنها و برخی را گروهی به یاری خویش طلبید! ولی اگر خطابههای امام و سخنان او را که در جایگاههای مختلف با مخاطبان گوناگون ایراد شده مورد توجه و دقت قرار دهد، در مییابد که امام به دنبال یارانی است که زیر لوای او گرد هم آیند و برای «امر به معروف و نهی از منکر» با او بیعت کنند و بیعت با پیشوایان کفر و ضلالت همچون «یزید» را انکار نمایند. امام برای اهداف بلند خود، یارانی این گونه میجست، یاران و انصاری که در برابر فریب دنیا مق اوم و استوار باشند و با حاکمیت بیداد درگیر شوند تا دراین راه کشته گردند!

آب برداری مجدّد

طبری و دیگران از قول «عقبة بن سمعان» گویند: حسین در انتهای شب دستور داد آب بردارند و سپس فرمان حرکت داد. گوید: هنگامی که از «قصر بنی مقاتل» دور شدیم و مدّتی به راه ادامه دادیم، حسین لحظه ای به خواب رفت و بیدار شد و گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، و الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ»* و این جمله را دو یا سه بار تکرار کرد.

ص: ۹۶

گوید: در این حال پسرش «علی بن الحسین » سواره نزد او رفت و گفت : «پدرجان: فدایت گردم، چه شد که حمد خدا گفتی و استرجاع کردی؟ » فرمود: «پسرم! من لحظهای به خواب رفتم و سواری بر من ظاهر شد و گفت : «این قوم میروند و مرگ آنها را دنبال میکند » و من دانستم که این جانهای ماست که مرگشان را به ما مینمایند» علی بن الحسین گفت: «پدر جان! خدایت هیچ گونه بدی ننماید مگر ما بر حق نیستیم؟ » فرمود: «چرا، سوگند به آن که بندگان بسوی او باز میگردند، ما بر حقیم » گفت: «پدر جان! پس ما را چه باک که بر حق میمیریم » امام فرمود: «خدایت پاداش خیر دهد؛ بهترین پاداشی که یک فرزند شایسته از پدر خود میگیرد[۱۵۵]».

ص: ۹۷

فرود قافله کربلا به کرب و بلا

ابو مخنف گوید: صبح که فرا رسید امام پیاده شد و نماز گزارد و با شتاب سوار شد و یارانش را به سمت چپ کشید تا از سپاه حرّ جدا شوند که حرّ بن یزید میآمد و راهشان را تغییر میداد و آنها راه حرّ را تغییر میدادند و هر گاه میخواست

---

[۱۵۵] (۱)- مصادر این بخش همچنان همان مصادر پیشین است که در ابتدای فصل :« روبرو شدن امام علیه السلام با حرّ» آوردیم: تاریخ طبری، ابن اثیر، ابن کثیرو ...

آنها را به سوی کوفه ببرد به شدّت امتناع میکردند و پیوسته رفتند تا به «نینوا» رسیدند، سرزمینی که حسین در آن فرود آمد.

گوید: ناگهان دیدند سواری مسلح و کماندار از کوفه میآید. همگی منتظر او شدند و چون بدانها رسید به حرّ بن یزید و یارانش سلام کرد و بر حسین و یارانش سلام نکرد. سپس نامه عبید الله بن زیاد را به حرّ داد که در آن آمده بود: «اما بعد، نامهام که به تو رسید و فرستادهام را که دیدی، حسین را فرود آور! و جز در وادی خشک و بی آب و علف و بی در و دیوار فرودش نیاور! من به فرستادهام دستور دادم همراه تو باشد و از تو جدا نگردد تا آن گاه که فرمانم را اجرا کنی و او خبرش را به من برساند و السلام».

گوید: حرّ نامه را خواند و به آنها گفت: «این نامه امیر عبید الله بن زیاد است. به من دستور داده تا در همان مکانی که نامهاش به من میرسد شما را فرود آورم؛ و

ص: ۹۸

این فرستاده اوست که فرمانش داده از من جدا نشود تا دستورش را اجرا کنم. در این هنگام «یزید بن زیاد کندی» متوجه رسول ابن زیاد که از قبیله کنده بود شد و فرا روی او ایستاد و گفت: «تو مالک بن نسیری؟» گفت: آری. گفت: «مادرت بر تو بگرید! این چه نامهای است که آوردهای؟!» او گفت: چه آوردهام، امامم را اطاعت نمودم و به بیعتم وفا کردم. یزید به او گفت: «پروردگارت را نا فرمانی کردی و امامت را اطاعت کردی تا نابود شوی؟! ننگ و نار تحصیل کردهای! خدای عزّ و جلّ میفرماید: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَدْعُونَ إِلَی النَّارِ وَ یَوْمَ الْقِیامَةِ لا یُنْصَرُونَ / آنها را امامانی قرار دادیم که به جهنم فرا میخوانند و روز قیامت یاری نمیشوند و امام تو چنین است!».

گوید: حرّ حسین و یارانش را تحت فشار گذاشت تا در آن مکان بی آب و آبادی فرود آیند. آنها گفتند: بگذار در این آبادی- یعنی نینوا- یا غاضریّه یا آبادی دیگر- یعنی شفیه- پیاده شویم و او گفت: نه، بخدا سوگند نمیتوانم! این مرد آمده تا مراقب من باشد! زهیر بن قین گفت: «یا بن رسول الله (ص)! جنگ با اینان بسی آسانتر از جنگ با کسانی است که از پی میرسند. به جان خودم سوگند که در آینده با سپاهی روبرو میشویم که توان مقابله با آن را نداریم!» حسین به او گفت: «من آغاز کننده جنگ نخواهم بود!»

در کتاب «اخبار الطوال» گوید: زهیر گفت: در این جا، نزدیک ما، قریهای است با موانع طبیعی و در محاصره فرات که تنها از یک راه قابل دسترسی است. حسین گفت: «نام آن قریه چیست؟» گفت: «عقر» حسین گفت: از عقر به خدا پناه میبریم!» حسین به حرّ گفت: «اندکی جلوتر میرویم و پیاده میشویم» و رفتند تا به کربلا رسیدند. آن گاه حرّ و سپاهش فرا روی حسین ایستادند و مانع حرکتشان شدند و حرّ گفت: در همین مکان پیاده شو که فرات نزدیک توست. حسین گفت: «نام این مکان چیست[۱۵۶]؟» گفتند: «کربلا» گفت: «هسته کرب و بلا!

ص: ۹۹

---

[۱۵۶] (۱)- اخبار الطوال، ص ۲۵۲- ۲۵۳. تاریخ الخمیس، ج ۲ ص ۲۹۷. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۹۲.

پدرم هنگام رفتن به «صفیّن» از این مکان گذشت و من همراهش بودم که ایستاد و در باره آن سئوال کرد و چون نامش را شنید فرمود: «این جا فرودگاه رکابشان است این جا ریزشگاه خونهایشان !» و چون در باره آن سئوال کردند فرمود : «گرانمایگانی از آل بیت محمّد در این جا فرود میآیند»[157] و بعد مشتی از خاک آن را بر گرفت و بوئید و گفت: «به خدا سوگند این همان سرزمینی است که جبرئیل به رسول خدا (ص) گفت که من در آن کشته میشوم ! این موضوع را «امّ سلمه» به من خبر داد و گفت: «جبرئیل نزد رسول خدا (ص) بود و تو با من بودی و گریستی پیامبر (ص) فرمود: «پسرم را آزاد بگذ ار» من رهایت کردم و او تو را گرفت و بر دامن نهاد . جبرئیل گفت: «دوستش داری؟» فرمود: «آری» جبرئیل گفت: «امّت به زودی او را میکشند، اگر بخواهی خاک سرزمینی را که در آن کشته میشود به تو نشان میدهم !» فرمود: «آری میخواهم» جبرئیل بالش را بر زمین کربلا گسترد و آن را به پیامبر (ص) نشان داد[158]».

در روایاتی دیگر گوید: «هنگامی که حسین بن علی محاصره شد پرسید : «نام این سرزمین چیست؟» گفته شد: «کربلا» گفت: «چه راست گفت پیامبر (ص) خدا، حقاً که این جا سرزمین کرب و بلا است!»[159].

مورّخان گویند: سپس دستور داد بارها را زمین بگذارند و آن در روز چهارشنبه اوّل محرم یا پنج شنبه دوّم محرّم سال ۶۱ هجری بود.[160]

هنگامی که در کربلا فرود آمد به «محمد بن حنفیه» و گروهی از بنی هاشم نوشت: «اما بعد، گویا دنیا هرگز نبوده است، و گویا آخرت همواره ثابت است»[161]

ورود عمر بن سعد به کربلا

طبری و دیگران گویند: روز بعد «عمر بن سعد» با چهار هزار نفر به آنها پیوست. گویند: او قرار بود ابتدا به فرمان «ابن زیاد» با چهار هزار نفر بسوی «دَسْتَبی» برود و با دیلمیان که آن جا را تصرف کرده بودند مقابله کند . ابن زیاد فرمان حکومت ری را برای او نوشت و دستور حرکتش داد و او در منطقه «حمّام اعین» اردو زد که بحث آمدن حسین به کوفه پیش آمد و ابن زیاد او را خواست و گفت : «به سوی حسین برو که چون از کار او فارغ گشتیم به محل مأموریت خود بروی» عمر سعد گفت : «خدایت رحمت کند اگر ممکن است مرا معاف دار !» عبید الله گفت : «آری، به شرط آن که فرمانمان را به ما باز گردانی!»

---

[157] (۱)- همان.

[158] (۲)- این روایت را با عبارت سبط بن جوزی دز تذکرة خواص الامّه، ص ۱۴۲، آوردیم.

[159] (۳)- معجم طبرانی، شرح حال امام حسین علیه السلام، حدیث ۴۶. کنزالعمال، ۲۶۰- ۲۶۶. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۹۲.

[160] (۴)- اخبار الطوال، ص ۲۵۳. تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۳۲. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۷۴. انساب الاشراف، ص ۱۷۶. ارشادمفید، ص ۲۱۰.

[161] (۱)- کامل الزیاره، باب ۲۳ ص ۷۵. حسن بصری پس از امام حسین علیه السلام از این جمله استفاده کرده وچنان که پیداست عین آن را برای عمر بن عبدالعزیز نوشته است. مراجعه کنید: اغانی، چاپ ساسی، ۸ ص ۱۰۵.

عمر سعد با شنیدن این سخن گفت: «امروز مهلتم ده تا بیندیشم» و رفت تا با خیر خواهان خود مشورت نماید، و با هر که مشورت مینمود او را از مقابله با حسین (ع) نهی میکرد تا «حمزة بن مغیرة بن شعبه» که خواهر زادهاش بود به او گفت: «دائی جان! بخدا سوگندت میدهم به سوی حسین مرو که پروردگارت را نا فرمانی و پیوند خویشاوندیت را قطع میکنی. بخدا سوگند اگر از دنیا و مال خود بگذری و از حاکمیت همه زمین- اگر در اختیار تو باشد- چشم بپوشی، برای تو بسی بهتر از آن است که با خون حسین به ملاقات خدا بروی !» و عمر سعد به او گفت : ان شاء الله چنین میکنم».

عبد الله بن یسار جهنی گوید: هنگامی که عمر سعد مأمور شد تا به سوی حسین

ص: ۱۰۱

برود، نزد او رفتم . گفت: «امیر دستورم داده به سوی حسین بروم و من نپذیرفتم » به او گفتم: «خدا راهنمایت باشد و هدایتت کند. آری، مکن و به سوی او مرو» گوید: از خانه او بیرون آمدم که یکی نزد من آمد و گفت: «عمر سعد مردم را برای مقابله با حسین دعوت میکند !» نزد او بازگشتم. مرا که دید روی برگردانید . دانستم که عزم رفتن دارد و از نزد او بیرون آمدم.

طبری گوید: عمر سعد رو به ابن زیاد کرد و گفت: «خدا سلامتت بدارد، تو این عهد نامه را برای من نوشته و مردم آن را شنیدند، اگر صلاح میدانی آن را برای من تنفیذ بفرما و یکی از اشراف کوفه را با فرماندهی این سپاه به سوی حسین گسیل دار، یکی که در جنگ قویتر و اثر بخشتر از من باشد !» و چند نفر را به او معرفی کرد . ابن زیاد گفت: «اشراف کوفه را به من معرفی مکن . من تو را فرمان ندادم که فرمانده معرفی کنی ! اگر با سپاه ما میروی برو وگر نه عهدنامه را بازگردان» و عمر سعد که اصرار او را دید گفت: «پس خودم میروم!» و با چهار هزار نفر حرکت کرد و روز بعد از فرود حسین در «نینوی» به کربلا رسید.[۱۶۲]

عمر سعد استفسار میکند

گوید: عمر سعد «عزرة بن قیس» را خواست و به او گفت : «نزد حسین برو و بپرس برای چه آمده و چه میخواهد؟ » عزره که از نویسندگان نامه به حسین بود حیا کرد و از رفتن عذر خواست، عمر سعد این مأموریت را به دیگر سران سپاه که از دعوت کنندگان حسین بودند، عرضه کرد که آنها نیز بی میلی نشان دادند و نپذیرفتند . سر انجام «کثیر بن عبدالله» که مردی دلیر و بی باک بود و از هیچ کاری

ص: ۱۰۲

ابا نداشت، برخاست و گفت: «من به نزد او میروم و به خدا سوگند اگر بخواهی او را ترور میکنم !» عمر گفت: نمیخواهم او را ترور کنی ولی برو و از او بپرس برای چه به این جا آمده؟ » کثیر حرکت کرد و «ابو ثمامه ساعدی» او را دید و به

---

[۱۶۲] (۱)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۳۲- ۲۷۰. تاریخ ابن اثیر، ۱۹- ۳۸. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۷۲- ۱۹۸. اخبار الطوال، ص ۲۵۳- ۲۶۱. انساب الاشراف، ص ۱۷۶- ۲۲۷، که سیاق ان با سیاق طبری یکسان نیست. ارشاد مفید، ص ۲۱۰- ۲۳۶. اعلام الوری ۲۳۱- ۲۵۰.

حسین گفت: «یا ابا عبدالله! خدا سلامتت بدارد که شرورترین و بی باک ترین و خونریزترین فرد روی زمین به سوی تو میآید!» و برخاست و به سوی او رفت و گفت: «شمشیرت را تحویل بده! او گفت: «نه، به خدا سوگند که این بی حرمتی است. من تنها یک پیام آورم. اگر گوش کنید پیامم را به شما میرسانم و اگر نپذیرید باز میگردم!» ابو ثمامه به او گفت: «پس من قبضه شمشیرت را میگیرم و تو خواستهات را بیان کن»

او گفت: «نه، خدا سوگند که دستت به آن نمی رسد!» گفت: «پیامت را به من بگو تا به جای تو ابلاغ کنم، چون تو بدکار و تبهکاری و من نمیگذارم به او نزدیک شوی!» راوی گوید: «در نهایت به یکدیگر ناسزا گفتند و او نزد عمر سعد بازگشت و ماجرا را بیان کرد.»

عمر «قرّة بن قیس» را خواست و به او گفت: «وای بر تو ای قرّة! به دیدار حسین برو و از او بپرس برای چه آمده و چه میخواهد؟» قرّة بن قیس حرکت کرد و چون چشم حسین به او افتاد گفت: «او را میشناسید؟» حبیب بن مظاهر گفت: «آری، این مرد تمیمی و از تیره حنظله و از خواهر زادههای ماست. من او را نیک رأی و خردمند میدانستم و باور نداشتم کارش به این جا بکشد!» او آمد و رسید و بر حسین سلام کرد و پیام عمر سعد را به او رسانید. حسین به او گفت: «مردم شهر شما، همین شهر، به من نوشتند که به سوی ما بیا. اکنون اگر نمیخواهند و مرا نمیپسندند باز میگردم»

گویند: سپس حبیب بن مظاهر به او گفت: «وای بر تو ای قرّة بن قیس! کجا میروی؟ نزد این قوم ستمگر؟! این مرد را یاری کن که خداوند به وسیله

پدرانش تو و ما را با هم عزّت و کرامت بخشید!» قرّه گفت: «نزد فرماندهام میروم و پاسخ پیامش را میرسانم و تصمیم میگیرم» و به نزد عمر سعد بازگشت و پیام را رسانید و عمر به او گفت: «امید وارم که خداوند مرا از جنگ وقتال با او رهائی بخشد».

مکاتبه عمر سعد و ابن زیاد

عمر سعد به ابن زیاد نوشت! «بسم الله الرّحمن الرّحیم. امّا بعد، من به محض رسیدن به حسین، نمایندهام را نزد او فرستادم و پرسیدم: برای چه آمده و چه میخواهد و چه میطلبد و او گفت: مردم این بلاد به من نامه نوشتند و نمایندههای آنان نزد من آمدند و از من خواستند که بیایم و آمدم. اینک اگر مرا نمیخواهند و از پیامی که رسولانشان برای من آوردند پشیمانند، من هم باز میگردم». هنگامی که این نامه برای ابن زیاد خوانده شد گفت:

ان اذ علقت مخالبنا به — یرجو النجاة و لات حین مناص

«اکنون که چنگالهای ما به او آویخته امید رهائی دارد، ولی راه رهائی نیست !» و به عمر سعد نوشت : «بسم الله الرّحمن الرّحیم. نامهات را دریافتم و پیامت را فهمیدم . به حسین پیشنهاد کن تا خود و همه یارانش با یزیدبن معاویه بیعت کنند . اگر چنین کرد تصمم خود را میگیریم. و السلام».

عمر سعد با دیدن پاسخ ابن زیاد گفت: «احتمال میدادم که عبید الله عافیت را نپذیرد».

ابن زیاد فراخوان عام میدهد

بلاذری در انساب الاشراف گوید: ابن زیاد عمر سعد را روانه کربلا کرد و فراخوان عام داد که همه مردم باید در پادگان «نخیله» حاضر شوند و هیچ کس

ص: ۱۰۴

تخلف نکند. او به منبر رفت و معاویه را ستود و از احسان و بخشش و توجّهاش به مرزداران سخن راند و الفت و هم بستگی و یکپارچگی دوران او را یادآور شد و گفت : «یزید پسر اوست، با همان روش و منش، راهش ر ا ادامه و سیرتش را اقامه میکند! و اکنون صد درصد بر حقوق و پاداش شما افزوده است . پس هیچ یک از کار آگاهان و کلانتران و کاسبان و ساکنان شهر نباید بر جای بمانند و همگی باید بیرون روند و بامن اردو بزنند، و از فردا هر کس را بیابیم که سر پیچی کرده باشد در امان نخواهد بود!».

سپس از شهر خارج شد و اردو زد و «حصین بن نمیر » را که با چهار هزار نیرو در قادسّیه بود فرا خواند و او با همراهانش به «نخیله» آمد.

بس از آن «کثیر بن شهاب حارثی» و «محمد بن اشعث» و «اسماء بن خارجه» را خواست و گفت: «در بین مردم گشت بزنید و آنها را بهطاعت و استقامت وا دارید و از فرجام کار و فتنه و نافرمانی بتر سانید و دلگرمشان کنید که به پادگان بیایند.

آنها نیز به کوفه رفتند و به گشت پرداختند و عدّهای را تنبیه کردند و سپس به ابن زیاد پیوستند و تنها «کثیر بن شهاب» باقی ماند که با شدّت و قدرت در کوفه گـشت میزد و مردم را به اجتماع میکشانید و از فتنه و تفرقه و یاری حسین بر حذر میداشت!!

ابن زیاد، همچنین دو روز بعد «حصین بن نمیر» را با همان چهار هزار نیروئی که با او بود به سوی حسین فرستاد و بعد، «حجّار بن ابجر» را با هزار نفر به دنبال او روانه کرد.

در این بین «شبث بن ربعی» تمارض کرد ولی ابن زیاد او را خواست و مجبورش ساخت تا با هزار نفر به سوی حسین برود و او پذیرفت و به راه افتاد و چنان بود که هر فرماندهای که با هزار نیرو حرکت میکرد، با سیصد یا چهار صد

ص: ۱۰۵

نفر و یا کمتر از آن به مقصد میرسید، چون از این مسیر ناراضی بودند.

ابن زیاد، همچنین «یزید بن حرث» را با هزار نیرو یا کمتر روانه کرد.

او سپس «عمرو بن حریث» را در کوفه جانشین خود کرد و به «قعقاع بن سوید» دستور داد با سوارانش در کوفه گشت بزنند و او مردی از قبیله «همدان» را، که برای طلب ارث به کوفه آمده بود، دستگیر کرد و نزد ابن زیاد برد و او را کشت! و چنان شد که هیچ فرد بالغی در کوفه نماند مگر آن که به اردوگاه «نخیله» رفت!

ابن زیاد پس از آن، از صبح تا شب گروههای بیست نفره و سی نفره و پنجاه نفره و صد نفره را، از نخیله به یاری عمر سعد میفرستاد. در مثیر الأحزان گوید: شمار نیروهای دشمن در ششم محرّم دویست هزار نفر رسید.[۱۶۳]

بلاذری در انساب الاشراف گوید: ابن زیاد دیده بانها را بر دروازههای کوفه گماشت تا مبادا کسی از افراد رزمنده از آن جا بگذرد و به یاری حسین برود . و پیرام‌ون کوفه را با نگهبانان مسلح مسدود کرد و فرماندهای آن را به «زحر بن قیس» سپرد. و فاصله میان خود و سپاه عمر سعد را با سواران تیز چنگ تیز رو پر کرد تا اخبار وقایع را دم به دم به او برسانند![۱۶۴]

ص: ۱۰۶

بستن آب به روی عترت رسول خدا (ص)

طبری از قول حمید بن مسلم گوید: ابن زیاد به عمر سعد نوشت: «اما بعد، حسین و یارانش را از دسترسی به آب محروم کن. نباید قطرهای ازآن بنوشند. همان گونه که با آن تقّی پاک مظلوم، امیر المومنین (ع) عثمان بن عفّان رفتارشد!»

گوید: عمر سعد نیز «عمرو بن حجّاج» را با پانصد سوار مأمور شریعه فرات کرد تا در آن جا موضع بگیرند و در بین حسین و یارانش با آب فاصله بیاندازند که نتوانند قطرهای از آن بنوشند ! و این اقدام سه روز قبل از کشته شدن حسین بود. در این هنگام «عبد الله بن حصین» فریاد زد: «حسین! آیا این آب را نمیبینی که چون گستره آسمان (صاف و گسترده) است؟ بخدا سوگند قطرهای ازآن را نمینوشی تا تشنه بمیری !» حسین گفت: «خدایا! او را تشنه بمیران و هرگز نیامرزا!»

---

[۱۶۳] (۱)- مثیر الاحزان، ص ۳۶- ۳۷، لهوف، ص ۳۳.

[۱۶۴] (۲)- انساب الأشراف، شرح حال امام حسین، حدیث ۳۳.

حمید بن مسلم گوید : بخدا سوگند پس از واقعه کربلا در بیماری به عیادتش رفتم و بخدای یگانه بی همتا سوگند که دیدم آب مینوشید تا باد میکرد و سپس آن را بالا میآورد و دوباره مینوشید تا پر آب میشد و سیراب نمیشد و این روند ادامه یافت تا جانش را گرفت!

ص: ۱۰۷

درگیری بر سر آب

گوید: هنگامی که تشنگی بر حسین و یارانش دشوار آمد، برادرش عباس را خواست و او را با سی نفر سوار و بیست نفر پیاده و بیست مشک، مأمور آوردن آب کرد.

آنها شبانه رفتند تا نزدیک آب شدند . «نافع بن هلال» با پرچم پیش رفت و عمرو بن حجاج گفت : «که هستی پیش بیا ببینم برای چه آمدهای» نافع گفت: «آمدهایم از این آب که بیروی ما بستهاید بنوشیم» عمرو گفت: «بنوش که گوارایت باد» نافع گفت: نه، به خدا سوگند تا آن گاه که حسین و یارانش تشنه باشند قطرهای از آن را نمی نوشم » و ناگهان همگی بر او ظاهر شدند . عمرو گفت: «نه، اینها نباید از این آب بنوشند . ما را در این جا گذاشتهاند تا آنه ا را از آن محروم کنیم» در نهایت پیش رفتند و به پیادهها گفت : «مشکهای خود را پرکنید » و آنها نیز به سرعت آب برداشتند و عمرو بن حجاج و یارانش به آنها حملهور شدند و عباس بن علی و نافع بن هلال به مقابله پرداختند و از پس آنها برآمدند و با مشکهای پر باز گشتند.

امام (ع) پیش از جنگ اتمام حجّت میکند

از «هانی بن ثبیب» که شاهد شهادت حسین (ع) بوده روایت کنند که گوید : حسین «عمرو بن قرضه» را نزد عمر سعد فرستاد و گفت: «شبانه بین دو لشگر با من دیدار کن». عمر سعد با بیست سوار و حسین نیز با همین تعداد برون رفتند و چون به هم رسیدند، حسین به یارانش گفت: از او دور شوند و عمر سعد نیز چنین کرد . گوید: به قدری دور شدیم که نه سخنشان را میشنیدیم و نه صدایشان را، و گفت و گوی آنان تا پاسی از شب به درازا کشید . سپس هر یک به مقرّ خود باز گشتند. آن گاه مردم به گمانه زنی پرداختند و حدس زدند که حسین به عمر سعد

ص: ۱۰۸

گفته است: «بیا با هم نزد یزید بن معاویه برویم و این دو سپاه را رها کنیم»

عمر گفته است : «خانهام را خراب میکند » و حسین گفته است : «من برای تو میسازمش » او گفته است : «اموالم را میگیرد» حسین پاسخ داده: «بهتر از آن را از اموال خود در حجاز به تو میدهم» و عمر آن را نپذیرفته است.

گوید: مردم این سخنان را، ندیده و شنیده و ندانسته، نقل میکردند و بین آنها شایع شده بود.

و از «عقبة بن سمعان» گوید: همراه حسین شدم و از مدینه تا مکّه و از مکّه تا عراق با او رفتم و از او جدا نشدم تا کشته شد و همه گفت و گوهایش با مردم را شنیدم و هیچ جملهای نیست که او در مدینه یا در مکّه یا در طول راه یا در

عراق و یا در لشگر گفته باشد و من نشنیده باشم . آگاه باشید! به خدا سوگند آنچه مردم نقل میکنند و میپندارند که، می خواسته دستش را در دست یزید بن معاویه بگذارد یا به یکی از سرحدّات مسلمین تبعیدش کنند ! نه، او چنین پیشنهادی نداده است؛ بلکه او گفت: «مرا بگذارید تا در این سرزمین وسیع بروم و سر انجام کار این مردم را بنگرم».

ابی مخنف روایت کند و گوید: حسین و عمر سعد سه یا چهار بار با هم دیدار کردند و عمر سعد به ابن زیاد نوشت: «اما بعد، خداوند آتش این فتنه را خاموش کرد و وحدت کلمه پدید آورد و کار امّت را اصلاح فرمود . این حسین است که به من پیشنهاد کرده تا (یا) به همان مکانی که از آن جا آمده باز گردد، یا به یکی از مرزهای مسلمین که خود میخ واهیم تبعیدش کنیم و همانند یکی از مسلمانان باشد : هر چه به نفع آنهاست برای او، و هر چه به زیان آنهاست به زیان او هم باشد، یا به نزد امیر المؤمنین یزید برود و دستش را در دست او بگذارد و هر چه او نظر داد همان شود ! این پیشنهاد باعث خشنودی شما و صلاح امّت است».

گوید: ابن زیاد نامه را خواند و گفت: «این نامه مردی است که خیر خواه

فرمانده خود و دلسوز کسان خویش است. آری پذیرفتم» در این حال «شمر بن ذی الجوشن» برخاست و گفت: «این را از او میپذیری، از او که اینک در سرزمین تو و در جنب تو فرود آمده؟ ! به خدا سوگند اگر از محدوده تو برون رود و دستش را در دست تو نگذارد، البته که او به قوت و عزّت شایستهتر، و تو به ضعف و ناتوانی سزاوارتری ! پس این جایگاه را به او مده که این کار ناشی از وهن و سستی است ! بلکه او و یارانش باید تسلیم حکم تو باشند : اگر کیفر کردی صاحب اختیار باشی و اگر بخشیدی خویشتن دار ! به خدا سوگند به من خبر رسیده که حسین و عمر سعد در طول شب بین دو لشکر با هم مینشینند و گفت و گو میکنند !» ابن زیاد به او گفت : «خیلی خوب فهمیدی، نظر صحیح نظر توست!».

ابن زیاد مانع بازگشت امام (ع) می شود

گوید: عبید الله ابن زیاد، شمر را خواست و به او گفت : «این نامه را به عمر سعد برسان . او باید به حسین و یارانش پیشنهاد کند تا تسلیم حکم من شوند، اگر پذیرفتند آنها را به سلامت نزد من فرستد و اگر نپذیرفتند با آنها بجنگد . اگر او انجام داد، دستورش را بشنو و اطاعت کن، و اگر نپذیرفت تو با آنها بجنگ که فرمانده سپاه تو هستی . آن گاه بر او یورش ببر و گردنش را بزن و سرش را نزد من فرست!»

گوید: ابن زیاد سپس به عمر سعد نوشت: «امّا بعد، من تو را به سوی حسین نفرستادم تا نگهبانش باشی و مهلتش بدهی و به سلامت و بقا امیدوارش کنی نزد من شفاعتش نمائی ! بنگر، اگر حسین و یارانش این حکومت را پذیرفتند تسلیم شدند، آنها را سالم نزد من فرست، و اگر نپذیرفتند برآنان یورش ببر تا همه را بکشی و مثله کنی که سزاوار آنند ! و اگر حسین کشته شد، سینه و پشتش را لگد کوب اسبان کن، که او فرمان ناپذیر و سرکش و راهزن و ستمگر است! و

پندار من در این کار چنان نیست که او پس از مرگ آسیبی میبیند، بلکه با خود عهدی کردهام که اگر او را کشتم با وی این چنین کنم! حال اگر پذیرفتی و فرمان ما را اجرا کردی پاداش شنوای مطیع میگیری و اگر نپذیرفتی از کار ما و سپاه ما کناره بگیر و لشگر را به شمر بن ذی الجوشن بسپار که ما دستورمان را به او داده ایم. و السلام».

ابن زیاد به عباس و برادرانش امان میدهد

گوید: شمر نامه را گرفت و با «عبد الله بن ابی المحلّ[۱۶۵]» برخاستند و عبد الله گفت: خدا امیر را سلامت بدارد، خواهر زادههای ما با حسین هستند؛ اگر صلاح میدانید برای آنها امان نامهای بنویسید. ابن زیاد گفت: «آری، با دیده منّت!» و به کاتب خود دستور داد امان نامه را نوشت و «عبد الله» آن را با غلام خود «کزمان» بدان جا فرستاد و چون رسید آنان را صدا زد و گفت: «این امانی است که دائی شما فرستاده است!» و آن جوانمردان گفتند: «به دائی ما سلام برسان و بگو: نیازی به امان شما نداریم، امان خدا برتر از امان فرزند «سمیّه» است!»

گوید: شمر بن ذی الجوشن نامه ابن زیاد را برای عمر سعد آورد و بر او خواند عمر به او گفت: «وای بر تو! تو را چه میشود! خدا خانهات را ویران و قدومت را سرگردان کند! به خدا سوگند من یقین دارم که تو رأی او را زدی تا پیشنهاد مرا نپذیرد! تو کاری را که به اصلاحش دل بسته بودیم، بر ما تباه کردی! به خدا سوگند حسین تسلیم نمیشود. سرشت او تسلیم ناپذیر است!» شمر به او گفت: «به من بگو چه میکنی؟ آیا فرمان امیرت را اجرا میکنی و دشمن او را میکشی؟ اگر نه، میان من و سپاه و لشگر فاصله مشو!» عمر گفت: «نه، تو را بهرهای نیست،

ص: ۱۱۱

من خود آن را بر عهده میگیرم، تو فرمانده پیاده نظام باش!»

راوی گوید: شمر آمد تا فرا روی یاران حسین رسید و ایستاد و گفت: «خواهر زادههای ما کجایند؟» عباس و جعفر عثمان، فرزندان علی، به سوی او رفتند و گفتند: «تو را چه شده و چه میخواهی؟» گفت: «ای خواهر زاده های من در امانید!» آن جوانمردان به او گفتند: «لعنت خدا بر تو و بر امان تو باد اگر دائی ما هستی! آیا ما را امان میدهی ولی زاده رسول الله (ص) را امانی نیست؟!».

ص: ۱۱۲

شب عاشورا

[۱۶۵] (۱)- ام البنین زوجه امیر المؤمنینومادر عباس وعبدالله وجعفر وعثمان بن علی، عمّه عبدالله بن ابی محل بود.

گوید: عمر سعد، عصر پنج شنبه نهم محرم، فرمان حمله را صادر کرد و بانگ برآورد : «ای سپاه خدا سوار شوید و شادمانی کنید»[۱۶۶].

آن گاه، به خیمه گاه حسین هجوم آورد . زینب (س) با شنیدن شیهه اسبان نزد برادر آمد و حسین را که نشسته و به خوابی سبک رفته بود بیدار کرد و گفت : «برادر! این سرو صداها را که هر لحظه نزدیکتر میشود نمیشنوی؟» حسین سر برداشت و گفت: «من رسول خدا (ص) را در خواب دیدم که به من فرمود: «تو به سوی ما میآئی!» زینب (س) که این را شنید لطمه به صورت خویش زد و گفت : «ای وای بر من!» حسین گفت: «وای بر تو مباد ای خواهر آرام باش ! رحمت خدای رحمان بر تو باد » و عباس بن علی گفت : «برادر! سپاه دشمن سر رسیدند » و امام برخاست و فرمود : «عباس برادر! فدایت شوم سوار شو و مقابلشان بایست و به آنها بگو : «شما را چه شده، چه اتفاقی افتاده، چرا به حرکت در آمدید؟» عباس با حدود بیست نفر سوار از جمله «زهیر بن قین» «حبیب بن مظاهر» آمد و مقابل آنها ایستاد و گفت : «چه حادثهای رخ داده، چه میخواهید؟» آنها گفتند: «فرمان امیر

ص: ۱۱۳

رسیده که به شما پیشنهاد کنیم: یا تسلیم حکم او شوید یا تسلیمتان میکنیم!» عباس گفت: «شتاب مکنید تا نزد ابی عبد الله بروم و پیام شما را به او برسانم » آنها ایستادند و گفتند : «برو و پیام را به او برسان و پاسخش را برای ما بیاور » عباس رفت تا خبر را به حسین برساند و همراهان او ایستادند تا با آن قوم سخن بگویند. حبیب بن مظاهر به زهیر گفت: اگر میخواهی با آنها سخن بگو، و گرنه من آغاز کنم. زهیر گفت: چون تو آغاز کردی ادامه بده.

حبیب به آنها گفت: «آگاه باشید! به خدا سوگند، مردمی که ذرّیه و عترت و اهل بیت پیامبر (ص) خدا و بندگان صالح و شب زنده داران و خدا گویان این امّت را بکشند، فردای قیامت که بر خدا وارد میشوند، نزد خدا خیلی بد مردمی خواهند بود!» «عزرة بن قیس » به او گفت : «تو تا میتوانی خودت را پاک جلوه میدهی !» زهیر در پاسخش گفت : «عزره! خداوند او را پاک و هدایت فرموده . ای غزره! از خدا بترس که من خیر خواه تو هستم . ای عزره! به خدا سوگندت میدهم مبادا از کسانی باشی که در کشتن جانهای پاک، مددکا ر ضلال و گمراهی میشوند!» عزره گفت: «زهیر! (چه شده) تو از نظر ما از شیعیان این خاندان نبودی تو عثمانی بودی !» زهیر گفت: «آیا تو خود به این که من در این جایگاه از آنان (عثمانیان) بودهام استدلال نمیکنی؟ آگاه باش! به خدا سوگند من هرگز نامهای برای او ننوشتم، و ه رگز رسولی نزد او نفرستادم، و هرگز وعده یاریاش ندادم، بلکه این راه، ما را به هم پیوند داد و چون او را دیدم، رسول خدا (ص) و جایگاه او در نزد آن حضرت را به یاد آوردم و بر نامه دشمن وی و حزب شما در باره او را دریافتم و کمر به یاریاش بستم و در حزبش جای گرفتم و بر آن شدم تا جانم را فدای جانش کنم، بدان امید که از حق خدا و حق رسول خدا (ص)، که شما تباهش کردهاید، پاسداری نمایم».

ص: ۱۱۴

حسین مهلت میخواهد

---

[۱۶۶] (۱)- یا خیل الله ارکبی وابشری

راوی گوید: عباس با پیشنهاد عمر سعد نزد حسین آمد و حسین به او فرمود: «نزد آنها باز گرد و اگر توانستی اقدام آنها را تا فردا به تأخیر بینداز و امشب را از ما دورشان ساز تا شاید (این شب را) برای پروردگارمان نماز بگزاریم و او را بخوانیم و استغفارش نمائیم، که خود میداند من نماز برای او، تلاوت قران و دعای بسیار و استغفارش را خیلی دوست دارم.»

عباس بازگشت و به آنها گفت: «ای قوم! ابا عبد الله از شما میخواهد که امشب را باز گردید تا در باره این موضوع بحث و بررسی نماید؛ زیرا هیچ گونه گفت و گوی از پیش تعیین شدهای بین شما و او در این باره انجام نشده است. فردا که شد- ان شاء الله- با هم دیدار میکنیم و آنچه را که میخواهید و پیشنهاد میکنید، یا میپسندیم و میآوریم، یا نمیپسندیم ورد میکنیم» هدف عباس آن بود که دشمن را در آن شب باز گرداند تا امام به کارهای خود بپردازد و سفارشهای لازم را به خانواده خویش بفرماید. خلاصه، عباس خواسته امام را بیان داشت و عمر سعد گفت: «ای شمر! نظر تو چیست؟» شمر گفت: «هر چه تو بگوئی، چون فرمانده توئی و رأی، رای توست» عمر گفت: تصمیم گرفتهام که (تنها) نباشم. سپس رو به سوی مردم کرد و گفت: «نظر شما چیست؟» عمرو بن حجّاج گفت: «سبحان الله! به خدا سوگند اگر آنها از اهل دیلم بودند و این خواسته را از تو داشتند، شایسته بود که خواستهشان را بپذیری» و قیس بن اشعث گفت: «خواسته آنها را بپذیر که به جانم سوگند صبح زود با تو میجنگند!» عمر سعد گفت: «به خدا سوگند اگر بدانم که چنان میکنند، همین امشب مهلتشان نمی دهم!»

از «علی بن الحسین» روایت شده که گفت: «فرستادهای از سوی عمر سعد نزد ما آمد و گفت: «ما تا فردا مهلتتان دادیم، اگرتسلیم شدید شما را به نزد امیر،

ص: ۱۱۵

عبید الله بن زیاد، میفرستیم، و اگر نپذیرفتید رهایتان نمی کنیم!».

سخنان امام در شب عاشورا

از علی بن الحسین گوید: پس از بازگشت عمر سعد، نزدیک غروب امام یارانش را جمع کرد و من که در حال بیماری بودم نزدیک رفتم و شنیدم که به آنان میفرمود: «خدای تبارک و تعالی را با برترین ستایشها میستایم و بر آسودگی و سختی سپاس میگویم. خداوندا تو را حمد میکنم که ما را با نبوت گرامی داشتی و با قرآن آشنا ساختی و در دین فقیه گردانیدی، و برای ما گوشهای شنوا و دیدههای بینا و دلهای گیرا قرار دادی، و از مشرکان قرارمان ندادی. اما بعد، من یارانی برتر و نیکوکارتر از یاران خود، و اهل بیتی شایستهتر و پیوستهتر از اهل بیت خود نمیشناسم. خدا از سوی من به شما همگی پاداش خیر دهد. آگاه باشید! من یقین دارم که آنچه امروز از این دشمنان دیدیم، فردا به انجامش میرسانند. لذا من برای شما تدبیری اندیشیدهام:

همگی شما آزاد و رها بروید (و بدانید) که پیمانی از من به عهده ندارید. این شب شما را فرا گرفته، آن را مرکب خویش سازید و هر یک از مردان شما دست مردی از اهل بیت مرا بگیرد. سپس در صحراها و شهرهای خود پراکنده شوید تا خداوند گشایش دهد، که این قوم، تنها مرا میخواهند و اگر مرا بکشند از غیر من دست میکشند».

پاسخ اهل بیت و یاران امام

در این هنگام، برادرا ن و پسران و برادرزادگان و دو پسر عبد الله بن جعفر، به امام گفتند : «برای چه این کار را بکنیم؟ برای آن که پس از تو باقی بمانیم؟ خدا هرگز آن را نصیب ما نگرداند !» عباس بن علی این سخنان را آغاز کرد و دیگران به تکرارش پرداختند و حسین گفت: «ای پسران عقیل! کشته شدن

ص: ۱۱۶

مسلم شما را کافی است . بروید که من به شما اجازه دادم » آنها گفتند: «مردم چه میگویند؟ میگویند ما سیّد و سرور و عموزادگان خود را که بهترین عموها هستند رها ساختیم ! نه تیری با آنها پرتاب کردیم و نه نیزهای در کنارشان زدیم و نه شمشیری در راهشان کشیدیم، و نمیدانیم چه کردند! نه، به خدا سوگند که چنین نمیکنیم! بلکه جان و مال و عیال خود را فدای تو میکنیم و درکنار تو میجنگیم تا آنچه بر تو میرسد بر ما نیز برسد، که خدا زندگی پس از تو را زشت و نابود گرداند!»

سپس «مسلم بن عوسجه اسدی » برخاست و گفت : «ما تو را تنها بگذاریم؟ ! پیش خدا، در ادای حق تو، چه عذر آوریم؟! نه، به خدا سوگند (هرگز نمیروم) تا آن گاه که نیزهام را در سینههایشان بشکنم و با شمشیرم آنها را درو کنم تا دستهاش در دستم باقی بماند، و باز هم از تو جدا نگردم، و اگو سلاحی برایم باقی نماند تا به وسیله آن با آنها بجنگم، با سنگ بدانان میتازم و از تو دفاع میکنم تا با تو کشته شوم».

و بعد «سعد بن عبد الله حنفی » برخاست و گفت: «به خدا سوگند تنهایت نگذاریم تا خدا بداند که در غیاب رسول الله (ص) از تو حفاظت کردیم . بخدا سوگند ا گر بدانم که کشته میشوم، دو باره زنده میگردم و زنده سوزانده میشوم و سوختهام پراکنده میشود و این کار هفتاد بار با من انجام شود، از تو جدا نمیشوم تا فرا رویت جان دهم . و چرا چنین نکنم، در حالی که این تنها یک کشته شدن است و پس از آن کرامتی پایان ناپذیر!»

و «زهیر بن قین» گفت: «بخدا سوگند من دوست دارم کشته شوم و زنده گردم، دو باره کشته شوم (و زنده گردم) و این کشته شدنها هزار بار تکرار شود و خداوند با این کشته شدنها بلا را از جان تو و از جان جوانان اهل بیتت دور گرداند !» راوی گوید: همگی یاران حسین با عباراتی مشابه و جهتی یکسان گفتند:

ص: ۱۱۷

«بخدا سوگند از تو جدا نمیشوم، بلکه جانهای خود را فدایت میکنیم و با همه وجود از تو پاسداری میکنیم تا کشته شویم، و آن گاه که کشته شدیم عهدمان را وفا و پیمانمان را ادا کردهایم!».

سند دیگری برای این روایت

طبری فشرده این روایت را از «ضحّاک بن عبد الله مشرقی» آورده که گوید: من با «مالک بن نضر» پیش حسین رفتیم و سلام کردیم و نشستیم و او سلام ما را پاسخ داد و به ما خوش آمد گفت و پرسید : «برای چه آمدهاید؟» گفتیم: «برای

عرض سلام، و این که از خدا بخواهیم فرجام شما را به خیر گرداند، و یک عهدی را برای شما باز گوئیم و تصمیم این مردم را به اطلاع شما برسانیم . ما به شما میگوئیم که این مردم همگی برای جنگ با شما آماده شدهاند، نظر شما چیست؟» حسین فرمود: «حسبی الله و نعم الوکیل- خدا مرا بسنده است و خوب حمایتگری است » گوید: شرمنده شدیم و خداحافظی کردیم و دعایش نمودیم و او گفت : «چه چیز شما را از یاری من باز میدارد؟ » مالک بن نضر گفت : «من بدهکار و عیالوارم، ولی اگر بپذیرید که من، تا زمانی که برای شما سودمندم درکنار شما بمانم و چون توان و نیروی شما به آخر رسید، رخصت باز گشت داشته باشم، میمانم و از شما دفاع میکنم » امام (ع) فرمود: «تو آزادی» و من همراه او ماندم.

و بعد، همین «ضحّاک» فشرده حدیث پیشین را که از قول امام سجاد (ع) آوردیم روایت کرده است.

امام از شهادت میگوید و خواهر را صبوری میدهد

طبری از علی بن الحسین، گوید: «من درآن شبی که صبح آن پدرم کشته شد، نشسته بودم و عمّهام زینب (س) نزد من بودم و پرستاریام میکرد که پدرم جدای

ص: ۱۱۸

از یارانش به خیمه خود رفت، و در حالی که «حویّ» غلام آزاد شده ابو ذر غفاری نزد او بود و شمشیرش را اصلاح و آماده میکرد، به ترنّم ابیات زیر پرداخت:

یا دهر افٍّ لک من خلیل	کم لک بالاشراق و الأصیل
من صاحب او طالب قتیل	و الدهرلا یقنع بالبدیل
و انّما الأمرالی الجلیل	و کلّ حیّ سالک السبیل

یعنی: ای روزگار! افّ بر تو باد که صبحگاهان و شامگاهان، بسیاری از یاران هواخواهان را میکشی ! حقاً که دهر به بدیل و همتا قانع نمیشود! امّا فرجام کار تنها به دست خدای جلیل است و هر زنده ای رونده این راه!

گوید: امام دو بار یا سه بار آن را تکرار کرد و من آن را فهمیدم و مرادش را دانستم و گریه راه گلویم ر ا بست، ولی اشکم را نگه داشتم و خاموش ماندم و دانستم که بلا نازل گشته است. امّا عمّهام نیز آنچه را که من شنیدم شنید- و چون زن بود و زنان نازک دل و بیتابند خویشتنداری نتوانست و ناگهان از جا برجست و دامن کشان و برهنه سر به سوی برادر دوید و گفت : «وای بر من! کاش مرده بودم. امروز گوئی مادرم فاطمه (س) و پدرم علی، و برادرم حسین از دنیا رفتهاند! ای جانشین گذشته وای پناه باز مانده !» حسین به او نگریست و فرمود : «خواهرم! شیطان بردباریت را نرباید »

زینب (س) گفت: «پدر و مادرم به فدایت یا ابا عبد الله کشته شدن را برگزیدی؟! جانم فدای تو باد» امام اندوهش را فرو برد و دیدگانش به اشک نشست و فرمود: «اگر مرغ قطا (/ إسفرود) را یک شب آرام میگذاشتند، حتماً میخوابید!»

زینب (س) گفت: «وای بر من! آیا به زور و ستم کشته میشوی؟! این بیشتر دلم را ریش و جانم را پریش میکند!» سپس لطمه به صورت زد و گریبان چاک کرد و بیهوش بر زمین افتاد. امام برخاست و آب به صورتش پاشید و به او فرمود:

ص: ۱۱۹

«خواهر جان! از خدا بترس! و به یاری خدا بردباری کن و بدان که اهل زمین میمیرند، و آسمانیان باقی نمانند، و همه اشیاء نابود میشوند جز ذات خداوندی که زمین را به قدرت خود آفرید و مردم را برانگیزد و آنها باز گردند، و او یگانه بیهمتاست. پدرم بهتر از من بود . مادرم بهتر از من بود، برادرم بهتر از من بود من و آنها و هر مسلمانی باید رسول خدا (ص) را اسوه و الگوی خود بگیریم» و با این سخنان دلداریاش داد و به او فرمود: «خواهر جان! من تو را سوگند میدهم وسوگندم را به کار بند: به خاطر من گریبان چاک مزن وصورت مخراش وچون کشته شدم ندای آه و واویلا سرمده!»

امام سجاد (ع) گوید: آن گاه عمّهام را آورد و پیش من نشانید و نزد یارانش بازگشت و به آنها فرمود: «برخی از خیمهها را به هم نزدیک سازند و برخی از طنابها را به هم وصل کنند و خود در میان آنها قرار گیرند و تنها راه مقابله با دشمن را باز بگذارند.

شب مردان خدا

ضحّاک بن عبد الله مشرقی گوید : حسین و یارانش تمام آن شب را بیدار ماندند و به نماز و دعا و زاری و استغفار پرداختند. حسین این آیات را تلاوت میکرد : وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ ما كانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلى ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ / کسانی که کفر ورزیدند گمان نکنند که اگر به آنها مهلت میدهیم به سودشان است . ما فقط به آنها مهلت میدهیم تا بر گناه خود بیفزایند و برای آنان عذابی خوار کننده است خدا بر آن نیست که مؤمنان را بدین گونه که شما هستید وا گذارد، (بلکه امتحانتان میکند) تا پلید را از پاک جدا سازد[۱۶۷] یکی از نگهبانان سپاه عمر سعد که پیرامون ما، پاس میداد آن را شنید و

ص: ۱۲۰

گفت: «به خدای کعبه سوگند آن پاکان ما هستیم که (خدا) از شما ج دایمان ساخته است !» ضحّاک گوید: من او را شناختم و به «بریر بن حضیر » گفتم: میدانی او کیست؟ گفت : نه. گفتم: او «ابو حرب سبیعی عبد الله بن شهر » است، مردی شوخ و شنگول و شریف و شجاع و بی باک که به خاطر جنایت، مدّتی را در حبس «سعید بن قیس» گذرانده بود.

بریر به او گفت: «ای فاسق! تو را خدا از پاکان قرار میدهد؟!» پرسید: «تو کیستی؟» گفت: «من بریر بن حضیرم» گفت: «انّا لِلّه. بر من دشوار است! به خدا سوگند هلاک شدی! به خدا سوگند ای بریر هلاک شدی!» بریر گفت: «ای ابا حرب! آیا میخواهی از گناهان بزرگت به سوی خدا باز گردی و تو به کنی؟! به خدا سوگند که آن پاکان ما هستیم و آن پلیدان

[۱۶۷] (۱)- سوره آل عمران، آیات ۱۷۸- ۱۷۹.

شما هستید، شما!» او گفت: «من نیز بدان گواهی میدهم!» ضحّاک گوید: من به او گفتم: «وای بر تو! آیا این شناخت تو سودت نرساند؟! گفت: فدایت گردم پس چه کسی ندیم «یزید بن عذره عنزی» باشد، او که اکنون با من است؟ بریر گفت: «خدا در هر حال رأیت را زشت و تیره گرداند. تو سفیه و بی خردی!» و او از ما روی گردان شد. فرمانده کسانی در آن شب پیرامون ما پاس میدادند «عزرة بن قیس احمسی» بود.

ص: ۱۲۱

روز عاشورا

عمر سعد، روز جمعه، دهم محرم پس از ادای نماز صبح با سپاهیان خود آماده جنگ شد حسین نیز یارانش را آماده کرد و با آنها نماز صبح به جای آورد . همراهان امام سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده بودند که آن حضرت «زهیر بن قین» را در جناح راست «حبیب بن مظاهر» را در جناح چپ «عباس بن علی» برادر خود را پرچمدار سپاه گردانید و همگی در برابر چادرها صف کشیدند و فرمود: چوبها و هیزمهای آماده در کانال حفر شده پشت خیمهها را آتش زدند تا دشمن از پشت سر به آنها هجوم نیاورد.

راوی گوید: عمر سعد نیز، سپاه خود را آراست و فرماندهان خود را تعیین کرد و «عمرو بن حجاج» را در جناح راست و «شمر بن ذی الجوشن» را در جناح چپ قرار داد و «عزرة بن قیس» را فرمانده سواران و «شبث بن ربعی» را فرمانده پیادگان نمود و پرچم را بدست غلام خود «ذوید» سپرد.

بشارت به شهادت

غلام عبد الرحمان انصاری گوید: همراه مولای خود بودم و دیدم که چون شپاه دشمن به سوی حسین آمدند، آن حضرت دستور داد خیمهای افراشتند

ص: ۱۲۲

و بوی خوش و داروی نظافت آوردند، و خود برای نظافت و نورهگذاری به درون خیمه رفت . در این حال مولای من عبد الرحمان و بریر بن حضیر بر در خی‌مه منتظر بودند تا هر یک بر دیگری پیشی بگیرد . بریر با عبد الرحمان شوخی میکرد عبد الرحمان به او گفت : «دست بردار حالا که وقت شوخی و بطالت نیست !» بریر به او گفت : «به خدا سوگند قوم من میدانند که من در جوانی و پیری هرگز دوستدار باطل نبودهام . ولی به خدا سوگند من بدانچه ملاقات میکنیم شادمانم. به خدا سوگند فاصله میان ما و «حور العین» تنها همین است که این قوم با شمشیرهای خود بر ما یورش برند . و من دوست دارم که آنها با شمشیرشان بر ما بشورند !» گوید: و چون حسین بیرون آمد ما به درون رفتیم و نوره

گذارديم آن گاه حسين مركب خود را سوار شد و قرآنى خواست و آن را فرا روى خود گذاشت و يارانش در برابر او به شدّت جنگيدند و من كه شاهد شهادت آنها بودم فرار كردم و آنها را وا گذاشتم.

دعاى امام در روز عاشورا

طبرى روايت كند و گويد : بامدادان كه سپاه عمر سعد حسين را محاصره كردند . آن حضرت دستهاى خود را به آسمان بلند كرد و گفت: «خدايا! تكيه گاه من در هر اندوه، و اميدم در هر سختى، تنها تو هستى، توئى كه در هر چه بر من وارد آيد پشتيبان و امداد رسان منى. چه بسا اندوهى كه دلها در آن سست ميشد و انديشه در آن كاهش مييافت و دوستان تنها ميگذاشتند و دشمنان سرزنش ميكردند و من آن را به درگاه تو آوردم و از آن به تو شكوه كردم، كه تنها اميدم تو بودى، و تو بر طرفش كردى و وسعت بخشيدى. پس تنها توئى كه ولىّ هر نعمت و صاحب هر نيكى و پايان هر آرزوئى».

و از ضحّاك مشرقى، گويد: هنگامى كه سپاه عمر سعد به سوى ما يورش آوردند و آتش پيرامون خيمهها را ديدند كه راه نفوذشان را بسته بوديم، سوارى

ص: ١٢٣

از آنها با تجهيزات كامل پيش آمد و بدون آن كه با ما سخن بگويد خيمهها را بر انداز كرد و چون چيزى جز شعلهها آتش نديد، به سرعت عقب كشيد و با صداى بلند فرياد زد : «اى حسين! براى رفتن به جهنّم، پيش از قيامت، در دنيا شتاب كرده اى؟!»

امام پرسيد: «اين كيست؟ گويا شمر بن ذى الجوشن است !» گفتند: آرى او همان است. فرمود: «اى پسر زن بز چران! تو براى رفتن به آن (/ جهنم) سزاوارترى!» مسلم بن عوسجه گفت: «اىبن رسول الله (ص)! فدايت گردم، او را با يک تير نزنم؟ او در تير رس من است و هيچ تيرى هدر نميرود. اين فاسق از بزرگترين جبّاران است!» حسين به او فرمود: «او را با تير مزن كه من خوش ندارم آغاز كننده باشم».

سخنرانى نخست امام

راوى گويد: هنگامى كه سپاه دشمن نزديک شدند، حسين مركب خود را خواست و سوار شد و با صداى بلند فرياد زد : «اى مردم! سخن مرا بشنويد و شتاب مكنيد تا شما را به حقّى كه برعهدهام داريد موعظه نمايم و علّت آمدنم بدين جا را بيان دارم آن گاه اگر عذرم را پذيرفتيد و سخنم را تصديق كرديد و انصافم داديد، سعاد تمند گرديد و راهى براى تعدّى بر من نيابيد. و اگر عذرم را نپذيرفتيد و انصافم نداديد، «در كار خود با شريكانتان همداستان شويد تا كارتان بر شما مستور نماند، سپس در باره من تصميم بگيريد و مهلتم ندهيد كه بى ترديد ولىّ من آن خدائيست كه اين قرآن را فرو فرستاده و ه مو دوستدار شايستگان است»[١٦٨]

راوى گويد: هنگامى كه خواهران و دختران امام اين سخنان را شنيدند، با

---

[١٦٨] (١)- اقتباس از آيه ٧١ سوره يونس وآيه ١٩۶ سوره اعراف.

ص: ۱۲۴

صدای بلند گریستند و ضجّه زدند؛ امام برادرش عباس و پسرش علی را پیش آنها فرستاد و فرمود : «آنها را ساکت کنید که به جان خود سوگند گریه بسیاری خواهند کرد » و چون ساکت شدند، حمد و ثنای خدا به جای آورد و خدا را بدانچه شایسته آن بود یاد کرد و به محمد و بر فرشتگان و انبیای الهی درود فرستاد و سخنانی گفت که خدا میداند و بس! و به خدا سوگند تا به حال سخنی رساتر از سخن او، از ه یچ سخنوری نشنیدم نه قبل و نه بعد از او.

سپس فرمود: «او بعد، نَسَب مرا یادآور شوید و بنگرید که کیستم. سپس به وجدان خود باز گردید و عتابش کنید و ببینید آیا کشتن من و هتک حرمتم بر شما رواست؟!

آیا من پسر دختر پیامبر (ص) شما و پسر وصیّ او و پسر عمویش نیستم؟ همو که نخستین مؤمن به خدا بود و رسول خدا (ص) را با آنچه از پروردگارش آورده بود تصدیق کرد؟ آیا حمزه سیّد الشهدا عموی پدرم نیست؟ آیا جعفر طیّار شهید ذو الجناحین عمویم نیست؟ آیا این حدیث مستفیض به شما نرسیده که رسول خدا (ص) در باره من و برادرم فرمود: «اینان دو سیّد جوانان اهل بهشتند؟ ». حال اگر سخنان را تصدیق میکنید، که حق همان است (و شما حق را گزیدهاید) و من به خدا سوگند از روزی که دانستم خداوند بر دروغگو خشم میگیرد و زیان دروغ را به دروغ ساز میرساند هیچ دروغی نگفتهام و اگر تکذیبم کنید، یقیناً در میان شما کسانی ه ستند که اگر از آنها بپرسید آگاهتان کنند : از جابر بن عبد الله انصاری بپرسید یا از ابو سعید خدری، یا از سهیل بن سعد ساعدی، یا از زیدبن ارقم، یا از أنس بن مالک، از آنها بپرسید تا به شما خبر دهند که این سخن را از رسول خدا (ص) در باره من و برادرم شنیدهاند . آیا همین سخن، شما را از ریختن خون من باز نمیدارد!» در این جا شمر بن ذی الجوشن گفت: «من خدا را با تردید پرستیده باشم اگر بدانم که چه میگوئی!» حبیب بن مظاهر به او گفت: «به

ص: ۱۲۵

خدا سوگند من تو را چنان میبینم که خدا را هفتاد برابر (آنچه گفتی) با تردید میپرستی! و من گواهی میدهم که تو راست میگوئی و نمیفهمی که او چه میگوید، چون خداوند بر قلب تو مُهر نهاده است!»

سپس حسین به آنها فرمود : «اگر در باره این سخنان تردید دارید، آیا در این که من دختر پسر پیامبر (ص) شما هستم نیز تردید دارید؟ به خدا سوگند که میان مشرق و مغرب هستم . (این عالم) پسر پیامبری از شما و غیر شما وجود ندارد . من تنها پسر پیامبر (ص) شما هستم. به من بگویید: آیا کسی از شما را کشتهام که خونش را از من میطلبید؟ یا مالی از شما را تباه کرده ام؟ یا حق قصاصی بر من دارید؟» و آنها همگی سکوت کردند!

آن گاه فریاد زد: «ای شبث بن ربعی! و ای حجّار بن ابجر ! و ای قیس بن اشعث ! و ای یزید بن حارث ! آیا شما به من ننوشتید که: میوهها رسیده، باغستانها سرسبز شده، آبشخورها لبریز گشته و تو بر سپاهیان آمادهات وارد میشوی، پس بیا؟!» آنها گفتند: «ما چنین نکردیم!» فرمود: «سبحان الله! چرا، به خدا سوگند که چنین کردید!»

و بعد فرمود: «ای مردم! حال که مرا نمیپسندید پس بگذارید از شما دور شوم و به جای امنی از این زمین بروم !» قیس بن اشعث به او گفت : «چرا به حکم عمو زادگانت در نمیآیی، که آنها جز به میل ت و رفتار نکنند و نا پسندی به تو

نرسانند!» و حسین به او گفت : «براستی که تو برادر برادرت هستی ! آیا میخواهی که بنی هاشم پیش از خون مسلم بن عقیل را از مطالبه کنند؟ نه، به خدا سوگند که، نه دست خواری به آنها دهم و نه چون بردگان تسلیمشان گردم ! «من از این که طردم کنید به پروردگار خود و پروردگار شما پناه بردهام (آری) من از هر متکبّری که به روز حساب ایمان نمیآورد، به پروردگار خود و پروردگار شما پناه میبرم»[169] سپس مرکبش را خوابانید و به عقبة بن سمعان فرمود آن را

ص: ۱۲۶

ببندد. و دشمنان آماده یورش شدند.

سخنان زهیر بن قین

ازعبد الله بن کثیر شعبی، گوید : هنگامی که به سوی حسین یورش بردیم، زهیر بن قین سواره و مسلح فرا روی ما قرار گرفت و گفت: «ای اهل کوفه! شما را از عذاب الهی زنهار میدهم، زنهاری سخت ! یقیناً بر هر مسلمانی واجب است که خیرخواه برادر مسلمان خود باشد . ما تا این لحظه و تا آن گاه که شمشیری به روی هم نکشیدهایم، با هم برادریم و بر دینی واحد و ملّتی یگانهایم، و شما برای نصیحت و خیر خواهی ما شایستهاید . ولی اگر شمشیرها به کار افتد پیوندها گسسته گردد. ما امّتی جدا میشویم و شما امّتی جدا. خداوند ما و شما را به ذریّه پیامبر (ص) ش محّمد مورد امتحان و آزمایش قرار داده تا ببیند ما و شما چه میکنیم . ما شما را به یاری اینان و رها کردن آن طغیانگر، عبید الله بن زیاد، فرا میخوانیم. پسر و پدری که تمام عمر حکومتشان جز سوء رفتار چیزی از آنها ندیدید: چشمانتان را میل کشیدند! دستها و پاهایتان را قطع کردند ! اندامتان را مُثله نمودند ! بر تنه درختان به دارتان زدند و ممتازان و مفسّران شما مثل «حجر بن عدی» و یاران او، و «هانی بن عروه» و همتایانش را به قتل رساندند!»

راوی گوید: کوفیان دشنامش دادند و عبید ا لله بن زیاد را ستودند و دعایش کردند و گفتند : «به خدا سوگند نمیرویم تا سرور تو و همراهانش را بکشیم، یا او و یارانش را تسلیم شده نزد امیر عبید الله بفرستیم!» زهیر گفت:

«بندگان خدا! یقیناً فرزندان فاطمه (س)- که رضوان خدا بر او باد برای دوستی و یاری شایستهتر از فرزند سمیّهاند. حال اگر یاری شان نمیکنید، شما را به خدا هشدار میدهم که آنها را نکشید و راه میان این مرد و پسر عمویش یزید بن معاویه را باز بگذارید که به جانم سوگند یزید بدون کشتن حسین هم از طاعت شما خشنود میشود!»

ص: ۱۲۷

ناگهان «شمر بن ذی الجوشن » تیری به سوی او رها کرد و گفت : «ساکت شو! خدا نالهات را خاموش کند که با سخنان بسیارت خستهمان کردی!» زهیر به او گفت : «ای پسر کسی که بر پشت خود میشاشید ! من با تو سخن نگفتم . تو فقط یک چهارپائی! به خدا سوگند گمانت ندارم که بر دو آیه از کتاب خدا هم استوار بمانی ! تو به خواری و ذلت روز قیامت و عذاب دردناک آن خشنود باش!»

---

[169] (۱)- اقتباس از آیات ۲۰ سوره دخان و ۲۷ سوره غافر.

شمر گفت: «خداوند به همین زودی تو و سرورت را میکشد !» زهیر گفت: «مرا از مرگ میترسانی؟ به خدا سوگند که مرگ با او نزد من محبوبتر از جاودانگی با شماست !» سپس رو بسوی م ردم کرد و با صدای بلند گفت : «بندگان خدا! این کودن کلّه پوک و امثال او شما را از دینتان منحرف نسازد که به خدا سوگند قومی که خون ذرّیه محمد و اهل بیت او و خون یاری کنندگان و مدافعان حریم آنها را بریزند، هرگز به شفاعتش نایل نگردند » در این حال مردی صدایش زد و گفت: ابا عبد الله به تو میفرماید: «باز گرد که به جانم سوگند اگر نصیحت و دعوت سود بخش باشد، همان گونه که مؤمن آل فرعون برای قوم خود خیرخواهی کرد و پیام دعوت را به نهایت رسانید، تو نیز برای این ها خیرخواهی کردی و دعوت را به نهایت رسانیدی!».

توبه حُرّ

از «عُدیّ بن حرمله» گوید: هنگامی که عمر بن سعد آماده جنگ شد «حرّ بن یزید» به او گفت: «خدا سلامتت بدارد، تو با این مرد میجنگی؟ عمر گفت: آری به خدا، جنگی که آسانترینش افتادن سرها و پراکندن دستها باشد !» حرّ گفت: «آیا هیچ یک از پیشنهادهای او را نمی پذیرید؟ » عمر گفت: «بدان، به خدا سوگند اگر اختیار با من بود میپذیرفتم، ولی امیر تو آن را نپذیرفت !» حُرّ که چنین دید به کناری رفت و به خویشاوند خود، قرّة بن قیس، که همراهش بود گفت : «قُرّه! آیا امروز اسبت را آب دادهای؟» گفت: نه، حرّ گفت: «نمیخواهی آبش دهی؟»

گوید: من پنداشتم که میخواهد از معرکه دور شود و شاهد جنگ نباشد، و خوش ندارد که درآن حال او را ببینم و بیم آن دارد که من افشایش کنم . لذا به او گفتم : آبش ندادهام و اینک میروم تا ابش دهم و از جائی که حرّ ایستاده بود دور شدم. در حالی که به خدا سوگند اگر مرا از آنچه که اراده کرده بود آگاه میکرد، من نیز با او به سوی حسین میرفتم.

راوی گوید: حرّ، آهسته آهسته به حسین نزدیک میشد : در این حال مردی از خویشاوندانش به نام «مهاجربن اوس» به او گفت: پسر یزید چه میخواهی؟ میخواهی حمله کنی؟ حرّ خاموش ماند و چیزی چون تب وجودش را فرا گرفت و مهاجر به او گفت: پسر یزید! به خدا سوگند که کارت شگفت انگیز است! به خدا سوگند هیچگاه در هیچ رزمگاهی تو را این گونه ندیده بودم! اگر ازمن میپرسیدند شجاعترین کوفیان کیست؟ از تو تجاوز نمیکردم! این چه حالتی است که در تو میبینم؟ حرّ گفت: «به خدا سوگند که من خود را بین بهشت و جهنم میبینم و به خدا سوگند که چیزی را بر بهشت ترجیح نمیدهم اگر چه پاره پاره و سوزانده شوم » سپس اسبش را بر جهانید و به حسین پیوست و گفت : «یا بن رسول الله (ص)! خدا مرا فدایت گرداند. من همان کسی ه ستم که از بازگشت بازت داشتم و به این راهت گماشتم و در این مکان فرودت آوردم. به خدائی که معبودی جز او نیست من هرگز گمان نمی کردم که این قوم پیشنهادات تو را نپذیرند و بدین جایت بکشانند. من با خود گفتم: با کی نیست که برخی از خواستههای این قوم را بپذیرم تا گما ن نکنند که از طاعتشان برون رفتهام؛ چون آنها در نهایت یکی از پیشنهادهای حسین را میپذیرند. به خدا سوگند اگر گمان داشتم که آنها ان را از تو نمیپذیرند، هرگز با تو چنان نمیکردم! اینک آمدهام تا از آن چه کردهام به سوی پروردگارم توبه نمایم و جان خود را فدای تو گردانم و فرا رویت بمیرم. آی این را برای من یک توبه میدانی؟» حسین

فرمود: «آری، خدا توبه‌ات را پذیرفت و تو را بیامرزد، نامت چیست؟ » گفت: من حرّ بن یزیدم! فرمود: «به راستی که تو حرّ هستی، همان گونه که مادرت نام نهاد تو ان شاء الله در دنیا و آخرت حرّ هستی. پیاده شو!»

حرّ گفت: من از سوارکان تو باشم بهتر است تا پیاده باشم . من مدّتی سوار بر اسبم با آنها میجنگم و پیاده شدن را به فرجام کارم میسپارم، و حسین به او گفت: «رحمت خدا بر تو باد. هر گونه صلاح میدانی همان کن».

حرّ کوفیان را موعظه میکند

حرّ رویاروی کوفیان قرار گرفت و گفت : «ای قوم! آیا یکی از این پیشنهادها را از حسین نمی پذیرید تا خدا شما را از جنگ و قتال با او عافیت و رهائی بخشد؟ » گفتند: این فرمانده ما عمر سعد است، با او سخن بگو . حرّ سخنان پیشین خود را که به او گفته بود با سخنان اخیرش برای او تکرار کرد . عمر سعد گفت: من خیلی مایل بودم اگر راهی برای انجامش مییافتم، به انجامش میرساندم!» و حرّ گفت:

«ای اهل کوفه! مادرتان به عزایتان بنشیند! او را دعوت کردید که چون بیاید به فرمانش درآئید و بر این باور بودید که خود را فدایش میکنید اینک بر علیه او شوریده و قصد جانش کرده ایدا او را در تنگنا گذارده و راه نفس کشیدنش را بسته و از هر سو محاصره‌اش کرده‌اید و از این که به یکی از بلاد این عرصه پهناور الهی برود، و با اهل بیت خود پناهی بجوید، بازش داشته اید و چون اسیری که قدرت جلب منفعت و دفع ضرر از خویش را ندارد، در چنگال شما گرفتار آمده، و خود و زنان و کودکان و اهل بیت و یارانش را از رسیدن به این آب فرات جاری منع کرده ایدا آبی که یهود و مجوس و نصرانی از آن مینوشند و خوکان و سگان این دشت در آن غوطه میخورند ! در حالی که تشنگی ای‌نان را مدهوش ساخته است؟ چه بد جانشینی بودید برای محمّد در باره فرزندانش!

ص: ۱۳۰

خدا در روز تشنگی سیرابتان نگرداند اگر توبه نکنید و از آنچه برآنید، در همین روز و همین لحظه دست نکشید !» ناگاه پیادگان دشمن به او حملہ ور شدند و هدف تیرش قرار دادند و او باز گشت و فراروی حسین ایستاد.

سخنرانی دوم امام

سبط بن جوزی گوید: حسین بر اسب خود سوار شد و قرآنی گرفت و گشود و بر سرس نهاد و فراروی آن قوم ایستاد و گفت: «ای قوم! داور میان منو شما کتاب خدا و سنّت جدّم رسول الله (ص) باشد!».

خوارزمی گوید: هنگامی که عمر سعد سپاهیانش را آرایش جنگی داد و آنها حسین را از هر سو محاصره کردند، آن حضرت بیرون آمد و از آنها خواست تا ساکت شوند و چون نپذیرفتند فرمود : «وای برشما! چه میشود که خاموش شوید و سخنانم را بشنوید؟ من فقط شما را به راه رشد و صلاح دعوت میکنم!» یاران عمر سعد یکدیگر را سرزنش کردند و به هم گفتند: خاموش شوید!» امام فرمود:

«مرگ بر شما باد ای جماعت و اندوه گران! ما را با شور و شعف به یاری طلبیدید و ما شتابان به ندای شما پاسخ دادیم؛ اکنون شمشیری را که به خاطر ما بر عهده داشتید به روی خود ما کشیده اید و آتشی را که برای دشمن مشترک آماده کرده بودیم بر جان ما افروخته اید، دوستدار دشمن و دشمن دوستان خود شده اید، بدون آن که عدل و دادی در بین شما بر پا دارند، یا امیدی به خیر آنها داشته باشید؟!

نفرین و نابودی بر شما باد ! چرا آن روز که شمشیرها را نیام و دلها آرام و نظرها استوار بود، ما را به حال خود نگذاشتید؟! بلکه چون ملخهای بیابان به سوی آن (دعوت) شتافتید و مانند پروانههای سرگردان بر گردش حلقه زدید و سپس آن را نقض کردید! پس مرگتان باد ای بردگان بردهها! وای پراکندگان

ص: ۱۳۱

احزاب! وای تارکان قرآن ! و ای تحریف کنندگان کلام ! و ای گروه گناهکار، و ای وسوسههای شیطان، و ای خاموش کنندگان سنّت‌ها! وای برشما! آیا اینان را یاری میکنید و ما را وا میگذارید؟ ! آری، به خدا سوگند این مکری دیر پا و ریشه‌دار است که بنیان شما بر آن روئیده و شاخسارتان برآن تنیده ! شما خبیث‌ترین میوهها هستید، میوه ای که گلوگیر باغبان و گوارای غاصب میگردد!

آگاه باشید! اینک زنا زاده زنازاده مرا بین دو راه قرار داده : بین شمشیر و ذلّت، و هیهات منّا الذلّه / و چه دور است از ما ذلّت! نه، خدا آن را از ما نمی پذیرد، و رسول خدا (ص) و مؤمنان، و دامنهایی که پاک و پاکیزه ماندند، و مردان غیور و جانهای تسلیم ناپذیر! آنها هر گز از ما نمی پذیرند که طاعت لئیمان را بر شهادت گاه کریمان ترجیح دهیم ! آگاه باشید که من با همین نیروی اندک، بدون یار و یاور، آماده نبردم! سپس به خواندن اشعار «فروة بن مسیک»[۱۷۰] پرداخت:

اگر پیروز شویم، پیروزی ما تازگی ندارد،

و اگر شکست بخوریم هر گز فرار نمی‌کنیم.

مدارای ما از روی جُبن ترس نیست، بلکه

ما به آرزوی خود میرسیم و دیگران به دولت خویش!

به سرزنش کنندان ما بگو: بیدار شوید که،

آنچه به ما رسید به زودی به آنها نیز میرسد!

چه اگر مرگ مدّتی از سر مردمی برداشته شد،

---

[۱۷۰] (۱)- ابن حجر در اصابه، ج ۳ ص ۲۰۵، در شرح حال فروه گوید : درسال نهم هجری با قبیله مذحج نزد پیامبرآمد وان حضرت اورا حاکم قبایل مرادومذحج وزبید گردانید. ودر استیعاب گوید: در زمان عمر ساکن کوفه شد.

(یقین بدانید که) دیگرانی را بر زمین میخواباند!

ص: ۱۳۲

هان بدانید! به خدا سوگند شما پس از این واقعه درنگ نمی‌کنید مگر بر اندازه سوار شدن بر اسب، تا آن گاه که چرخش آسیاب، شما را بچرخاند و گردش محورش شما را بلغزاند! این سری است که پدم از جدّم رسول خدا (ص) به من سپرده است.

پس در کار خود با شریکانتان همداستان شوید تا کارتان بر شما ملتبس نگردد سپس در باره من تصمیم بگیرید و مهلتم ندهید. من بر خدا، پروردگار خود و پروردگار شما، توکّل کردم. هیچ جنبنده‌ای نیست مگر این که او مهارش را در دست دارد» به راستی پروردگار من بر راه راست است»[۱۷۱] سپس دستانش را به سوی آسمان بالا برد و گفت:

«خدایا باران آسمان را از آنها باز دار و سالهائی چون سالهای یوسف بر آنه ا مقدّر فرما، و غلام ثقیف را برایشان چیره گردان تا شرنگی تلخ به کامشان نماید، که ما را تکذیب کردند و واگذاشتند. پروردگار ما تنها تو هستی بر تو توکّل کردیم و به سوی تو باز میگردیم».[۱۷۲]

نفرین امام و استجابت آن

طبری گوید: مردی از بنی تمیم به نام «عبد الله بن ح وزه» پیش آمد و فراروی حسین ایستاد و گفت : «ای حسین! ای حسین!» حسین گفت: «چه میخواهی؟» گفت: «بشارتت باد به جهنم !» حسین گفت: «نه چنان است، بلکه من به نزد پروردگاری رحیم و شفیعی مطاع میروم » بعد پرسید: «این کیست؟» یارانش گفتند: او ابن حوزه است . حسین گفت: «پروردگارا در آتشش بیفکن» راوی گوید:

ص: ۱۳۳

ناگهان اسبش رمید و در گودالی واژگونش کرد و در حالی که پایش در رکاب و سرش بر زمین بود او را به این سوی و آن سوی کشانید و سرش را به هر سنگ و چوب کشانید تا هلاک شد.

و در روایتی دیگر گوید: هنگامی که عبد الله بن حوزه از اسب سرنگون شد پای چپش در رکاب گیر کرد و پای راستش به هوا رفت و اسبش رمید و آن قدر سرش را بر نوک سنگها و تنه درختان کوبید تا کشته شد.

و از «عبد الجبّار بن وائل حضرمی» و او از برادرش «مسروق بن وائل» گوید: من در صف مقدم سپاهی بودم که به سوی حسین میرفت و با خود میگفتم: «در صف مقدم باشم تا شاید سر حسین را بدست آورم و نزد ابن زیاد جایگاهی بیابم » گوید: نزدیک حسین که رسیدیم مردی به نام «ابن حوزه» پیش رفت و پرسید : «آیا حسین در بین شماست؟ » حسین سکوت کرد. او دوباره حرف خود را تکرار نمود و حسین سکوت کرد ولی در مرحله سوم گفت: «به او بگوئید آری، این

---

[۱۷۱] (۱)- اقتباس از آیه ۷۱ سوره یونس و ۵۵ سوره هود

[۱۷۲] (۲)- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۷۰ وتهذیب آن، ج ۲ ص ۳۳۴. مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۷. لهوف، ص ۵۶.

حسین است. چه میخواهی؟» او گفت: «ای حسین! بشارتت باد به جهنّم !» حسین گفت: «دروغ گفتی بلکه من به نزد پروردگاری بخشنده و شفیعی مطاع میروم . توکه هستی؟» گفت: «ابن حوزه» حسین دستانش را بالا برد، چونان که سفیدی زیر بغلش را دیدیم، و گفت: «پروردگارا او را در آتش بیفکن» ابن حوزه به خشم آمد و خواست تا اسبش را به سوی حسین براند که با گودالی روبرو شد و پایش در رکاب گیر کرد و سرنگون شد و اسبش رمید و او را به هر سوی کشید تا پا و ساق و رانش جدا شد و نیمه دیگرش بر رکاب آویزان ماند» راوی گوید: مسروق که چنان دید از سپاه ابن زیاد جد اگشت و چون علّتش را پرسیدم گفت: «من از این اهل بیت چیزی دیدم که هر گز با آنها نمی‌جنگم!».[۱۷۳]

ص: ۱۳۴

یورش سپا ه خلافت به خیام امام حسین (ع)

طبری از قول «حمید بن مسلم» گوید: عمر سعد به سوی آنها یورش برد و فریاد زد «ای ذوید! پرچمت را پیش آر» او پرچم را پیش آورد و عمر تیری بر چلّه کمان نهاد و گفت: «شاهد باشد که من اولّین تیر را اندازم!»

و در روایت مقریزی، گفت : «نزد امیر گواهی دهید که م ن اوّلین تیر انداز بودم !» طبری و مفید گویند : «سپس افراد سپاهش خیمهها را نشانه گرفتند و آماده نبرد شدند و «یسار» غلام زیاد و «سالم» غلام عبید الله بن زیاد به میدان آمدند و حریف طلبیدند. حبیب بن مظاهر و بریر بن حضیر از جای جستند که حسین به آن دو فرمود بنشینی‌د. سپس «عبد الله بن عمیر کلبی» برخاست- او با همسرش «امّ وهب» از کوفه بیرون آمده بود که در نخیله با سپاه خلافت روبرو شد و به او گفتند که این سپاه برای جنگ با حسین پسر فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص) آماده میشود، و او گفت : به خدا سوگند من برای جهاد با مشرکان بسی حریص و مشتاق بودم و اینک امید آن دارم که ثواب جهاد با اینانی که به جنگ با پسر دختر پیامبر (ص) شان میروند، برای من نزد خدا کمتر از ثواب جهاد با مشرکان نباشد لذا نزد همسرش آمد و او را از آنچه شنیده بود و از تصمیم خود آگاه کرد.

ص: ۱۳۵

همسرش گفت: «راه درستی را بر گزیدی . خداوند بهترین راه را فرا رویت قرار داده، چنین کن و مرا هم با خود ببر » راوی گوید: او شبانه با همسرش آمدند تا به حسین پیوستند- خلاصه، هنگامی که یسار و سالم مبارز طلبیدند، عبد الله بن عمیر کلبی برخاست و گفت: «یا ابا عبد الله! رحمت خدا بر تو باد! به من اجازه بده تا به سوی آنها بروم، حسین که او را مردی گندمگون و بلند بالا با بازوهای ستبر و شانههای پهن دید با خود گفت: «به یقین او هماورد آنهاست» و به او فرمود: «اگر میخواهی برو» راوی گوید: او به میدان رفت و آن دو گفتند: تو را نمی‌شناسیم! باید زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بریر بن حضیر با ما مبارزه کند! در این حال «یسار» پیشا روی سالم بود و عبد الله به او گفت: «ای زنازاده،

[۱۷۳] (۱)- امالی شجری، ص ۱۶۰. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۷۱۶ به نحو فشرده. تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۳۸

تو از مبارزه با یکی روی گردان و خواستار مبارزه با دیگری که از تو برتر است میشوی؟ سپس بر او هجوم برد و زیر ضربات شمشیرش گرفت تا بی حال شد و هم چنان مشغول او بود که «سالم» بر او یورش برد و (از اردوگاه امام) فریاد زدند: «مواظب آن برده باش!» راوی گوید عبد الله متوجه نشد تا سالم به او رسید و پیشدستی نمود و ضربه اوّل را فرود آورد و او با دست چپ دفاع کرد و انگشتان دست چپش قطع گردید . سپس عبد الله بر او حمله کرد و ضربتش زد و هلاکش ساخت. آن گاه در حالی که آن دو را کشته بود این رجز را آغاز کرد:

ان تنکر ونی فانابن کلب	حسبی ببیتی فی علیم حسبی
انی امرؤ ذو مرّة وعصب	و لست بالخوّار عندالنکب
انّی زعیم لک امّ وهب	بالطعن فهیم مقدّماً و الضرب

ضرب غلام مومن بالرّبّ

اگر مرا نمی شناسید من از تیره کلب هستم

در شرافت خاندانم همین بس که از بیت عُلیم‌ام.

ص: ۱۳۶

من مردی توانمند و پی استوارم

و هرگز در سختیها سست و ناتوان نیستم

ای امّ وهب! من کفیل تو (نیز) هستم

در کوبیدن و پیش رفتن و ضربه زدن بر آنها

ضربه زدن جوانی که مؤمن به پروردگار است.

در این هنگام «امّ وهب» عمودی بر گرفت و به سوی شوهرش رفت و گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد! آری، فرا روی این پاکان ذرّیه محمّد پیکار کن»

عبد الله به سوی او آمد تا به خیمهها بازش گرداند و آن شیر زن دامن وی را گرفت و گفت : «من تو را رها نمی‌کنم تا با تو کشته شوم!» که حسین صدایش کرد و فرمود : «شما خانواده، حق مطلب را ادا کردید و رحمت خدا بر تو باد . نزد زنان باز گرد و با آنها باش که زنان از پیکار معاف اند» و او به خیمه گاه باز گشت.

راوی گوید: عمر و بن حجاج که فرمانده میمنه بود یورش برد و چون نزدیک سپاه حسین شد آنها به زانو نشستند و نیزهها را به سوی ایشان گرفتند، لذا سوارانشان میخ کوب شدند و وا پس رفتند و یاران حسین آنها را تیر باران کردند و عده‌ای از آنها را کشته گروهی را مجروح ساختند.

گوید: سپاه حسین به سختی با آنها پیکار کردند و سوارانشان که سی و دو نفر بودند بر آنها یورش میبردند و در هر هجومی سپاه کوفیان را در مینوردیدند و به پیش میرفتند . در این هنگام «عزرة بن قیس» فرمانده سواره نظام اهل کوفه که دید نیروهایش از هر سو شکافته و آسیب پذیر شده‌اند، عبد الرحمان بن حصن را نزد عمر سعد فرستاد و گفت : «مگر نمی‌بینی سواره نظام من از این گروه اندک چه میکشند؟ پیادهها و تیراندازان را به سوی آنها روانه کن !» و او به «شبث بن

ص: ۱۳۷

ربعی» گفت: «به سوی آنها نمی‌روی؟»

شبث گفت: «سبحان الله! آیا بزرگ شهر و اهل شهر همگی را هدف گرفته‌ای؟ او را با تیراندازان میفرستی؟ فرد دیگری را پیدا نکردی که جای من به کارت آید؟!» راوی گوید: و همواره میدیدند که شبث از جنگ با حسین اکراه داشت. ابو زهیر عبسی گوید: من در زمان حکومت «مصعب بن زبیر» از شبث شنیدم که می گفت: «خدا هر گز به مردم این شهر خیری نرساند! و به راه رشد استوارشان ندارد! آیا تعجّب نمی‌کنید که ما همراه علی بن ابی طالب (ع) و بعد از او همراه پسرش، به مدّت پنج سال با آل ابی سفیان جنگیدیم، سپس با پسر دیگرش که بهترین اهل زمین بود دشمنی کردیم و یاور آل معاویه و زاده سمیّه زنا کار شدیم و با او جنگیدیم؟! گمراهی و چه گمراهی بزرگی!»

راوی گوید: عمر سعد حصین بن تمیم را فرا خواند و او ر ا با زره پوشان و پانصد تیرانداز روانه کرد و آنها آمدند تا به نزدیک سپاه حسین رسیدند و آنان را هدف گرفتند و در اندک زمانی اسبهای آنان را از پای در آوردند و آنها همگی پیاده گشتند.

گوید: ایّوب بن مشرح خیوانی میگفت: «به خدا سوگند من اسب حرّ بن یزید را از پای در آوردم و چنان تیری بر او زدم که به لرزه درآمد و در هم پیچید و فرو افتاد امّا حرّ از روی آن جهید و چون شیر شمشیر به دست گفت:

ان تعقرو بی فانا ابن الحرّ اشجع من ذی لبد هزبر

اگر اسب مرا پی کردید، بدانید که من زاده آزاده‌ام

شجاع‌تر از شیر شرزه توفنده!

گوید: براستی که هر گز شجاع‌تر از او ندیدم. راوی گوید: بزرگانی از قبیله حرّ به او گفتند: «تو او را کشتی؟ گفت: نه، به خدا سوگند من او را نکشتم بلکه دیگری او را کشت و من دوست ندارم او را کشته باشم! ابو ودّاک گفت: چرا؟ ایوب

ص: ۱۳۸

گفت: برای آن که او از صالحان بود و اگر آن کار گناه باشد، به خدا سوگند دیدار خدا به جرم زخمی کردن و حضور در آن جا نزد من محبوب‌تر از دیدار خدا به جرم کشتن یکی از آنهاست! ابو ودّاک به او گفت: چنان میبینم که به زودی خدا را با بار گناه کشتن همگی آنها دیدار خواهی کرد ! بگو بدانم اگر تو آن تیر را نمی زدی و آن اسب را از پای در نمی‌آوردی و آن دیگری را هدف نمی گرفتی؟ و کمین نمی کردی و بر آنها یورش نمی بردی و یارانت را بر آنها نمی‌شورانیدی و چون بر تو حمله کرد فرار میکردی و یارانت نیز چنین میکردند، آیا او و یارانش کشته میشدند؟ ! شما همگی در کشتن آنها شریکید! ایّوب گفت: «ای ابو ودّاک! تو ما را از رحمت خدا مأیوس میکنی . اگر تو در روز قیامت حساب‌رس ما باشی و ما را بیامرزی خدایت نیامرزد!» و او گفت: «حق همان است که گفتم».

یورش جناح چپ و شهادت کلبی و همسر او

راوی گوید: شمر بن ذی الجوشن به جناح چپ سپاه امام یورش برد و آنها ایستادگی کردند و او و یارانش را هدف گرفتند. در این حال حسین و یارانش از هر سو مورد حمله قرار گرفتند و «کلبی» که در دو نوبت و هر بار دو تن از سپاه یزیدیان را به هلاکت رسانده بود، به شهادت رسید و کشندگانش هانی بن ثبیت حضرمی و بکیر بن حیّ تمیمی بودند. او دومّین شهید سپاه حسین بود.

آن گاه همسرش از خیمه بیرون شد و به سوی او رفت و بر سرش نشست و غبار چهره اش را زدود و گفت : «بهشت گوارایت باد» که، شمر بن ذی الجوشن به جوانی دستور داد سرش را با عمود بکوبد و او چنان کرد و وی در جا به شهادت رسید.

یورش جناح راست و شهادت مسلم بن عوسجه

راوی گوید: عمرو بن حجّاج فرمانده جناح راست سپاه عمر سعد از سوی

ص: ۱۳۹

فرات به سپاه حسین یورش برد. مدّتی درگیر بودند تا «مسلم بن عوسجه» پیشگام یاران حسین از پای در آمد . آن گاه عمرو بن حجّاج و یارانش عقب نشینی کردند و گرد و غبار فرو نشست و مسلم را افتاده دیدند . حسین به سوی او رفت و در حالی که اندک رمقی داشت به وی گفت : «پروردگارت بر تو ببخشاید ای مسلم بن عوسجه ! «برخی به شهادت رسیدند و برخی منتظرند و هر گز (پیمان خو را) تبدیل نکردند.![۱۷۴]» آن گاه حبیب بن مظاهر نزد او رفت و گفت : «ای مسلم! مرگ تو بر من بسی دشوار است . به بهشت خشنود باش» مسلم با صدائی ضعیف گفت : «خداوند بشارت خیرت دهد» و حبیب گفت: «اگر نبود این که میدانم به زودی به تو میپیوندم، دوست داشتم به هر چه میخواهی وصیّتم کنی تا به

---

[۱۷۴] (۱)- اقتباس ازآیه ۲۳ سوره احزاب

انجامش رسانم که تو به خاطر قرابت و دین، شایسته آنی» مسلم گفت: «رحمت خدا بر تو باد، بلکه من تو را به این و با دست به حسین اشاره کرد- سفارش میکنم که فرا روی او بمیری !» حبیب گفت: «به پروردگار کعبه سوگند که چنین می‌کنم» و اندکی بعد فرا روی آنها از دنیا رفت.

در این هنگام «شبث بن ربعی» به همراهانش گفت: «مادرانتان بر شما بگریند! خود را بر دست خویش میکشید و ذلیل دیگران میشوید و شادی می کنید که همانند «مسلم بن عوسجه» کشته میشود! آگاه باشید! سوگند به آن که اسلامش را پذیرفتم من در مواضع بسیاری او را در جمع مسلمانان کریم و عزیز دیدم . من به چشم خود دیدم که او در نبرد «سلق» آذربایجان پیش از رسیدن سپاه مسلمانان شش نفر از مشرکان را کشته بود ! آیا همانند او از جمع شما کشته میشود و شادی میکنید؟!»

قاتلان مسلم بن عوسجه، مسلم بن عبد الله ضبابی و عبد الرحمان بجلی بودند.

ص: ۱۴۰

یزید بن زیاد توبه گر تیر انداز

طبری گوید: یزید بن زیاد همراه عمر سعد برای جنگ با حسین از کوفه خارج شد و هنگامی که شروط حسین را نپذیرفتند به امام (ع) گروید و در کنار او جنگید. یزید فرا روی حسین بر زانو جهید و یک صد تیر به سوی دشمن پرانید که تنها پنج تیر آن به هدف نرسید. او تیرانداز ماهری بود و هر تیری که میانداخت میگفت: «من زاده بهدله شجاع عرجله ام» و حسین میگفت: «خدایا تیرش را به هدف برسان و ثوابش را بهشت گردان» او هنگامی که همه تیرهایش را پرتاب کرد برخاست و گفت: «تنها پنج تیر من هدر رفت و میدانم که پنج نفر را کشته ام » او از پیشگامان شهادت بود و این رجز را میسرود:

من یزیدم و پدرم مهاجر. شجاع‌تر از شیر آرمیده در بیشه

پروردگارا من ناصر حسینم، و تارک ابن سعد و جد اشده از او

شهادت چهار نفر در یک مکان

طبری گوید: عمر بن خالد، جابر بن حارث، سعد مولای امر بن خالد و مجمع بن عبد الله با شمشیرهای آخته به سپاه عمر سعد یورش بردند و جنگیدند و چون گرم جنگ شدند کوفیان در میانشان گرفتند و از یاران جدایشان کردند . در این حال عباس بن علی بر دشمن حمله کرد و آنها را از این محاصره نجات داد ولی آنها که به شدت زخمی شده بودند در برابر هجوم دشمنان با همه توان مقاومت کردند تا همگی در یک مکان به شهادت رسیدند.

شهادت بُریر

طبری از عفیف بن زهیر که شاهد شهادت حسین (ع) بوده روایت کند که گفت: یزید بن معقل به میدان آمد و گفت: «بریر بن حضیر! کار خدا را با خود چگونه میبینی؟» بریر گفت: «به خدا سوگند که خدا با من نیکی کرد و تو را

ص: ۱۴۱

گرفتار ساخت!»

یزید گفت: «دروغ گفتی! و تو پیش از این دروغ گو نبودی. آیا به یاد داری که با هم در قبیله بنی لوزان سیر میکردیم و تو میگفتی: «عثمان بن عفّان بر خود زیاده روی و ستم کرد و معاویة بن ابی سفیان، گمراه و گمراه کننده است؛ و امام هدایت و حق، علی بن ابی طالب (ع) است؟» بریر گفت: «شهادت میدهم که این عقیده و نظر من است » یزید گفت: «و من گواهی میدهم که تو از گمراهانی!» بریر به او گفت:

«آیا حاضری با هم مباهله کنیم و از خدا بخواهیم تا دروغ گو را لعنت کند و مبطل را بکشد، سپس به میدان بیایم و با تو نبرد کنم؟»

راوی گوید: به میدان آمدند و دست ها را به دعا برداشتند و از خدا خواستند تا درو غ‌گو را لعنت کند و راستگو را چیره گرداند. سپس به سوی یکدیگر یورش بردند و بر هم ضربت زدند و یزید ضربتی سبک و بی اثر بر بریر زد و بریر با ضربتی کاری فرق او را شکافت و واژگونش ساخت چونان که گویی هم اکنون نیز میبینم که شمشیر بریر بر فرق او نشسته و آن را بیرون میکشد. آن گاه رضی بن منقذ به بریر حمله کرد مدّتی درگیر شدند تا بریر بر سینه اش نشست و رضی گفت: «مبارزان و مدافعان کجایند؟!»

راوی گوید: کعب بن أزدی برای حمله به بریر خیز برداشت و من گفتم:

«این همان بریر بن حضیر قاری و مفسر قرآن است که در مسجد به ما قرآن میآموخت؟!» و کعب با نیزه بر او یورش برد تا نیزه را بر پشتش نشانید و بریر که درد نیزه را چشید بر روی دشمن جهید و صورتش را درید و بینی اش را برید و کعب نیز با نیزه بر او کوبید تا از رضی جدایش ساخت و در حالی که نیزه در پشت او نشسته بود با ضربات شمشیر به شهادتش رسانید.

عفیف گوید: گویا رضی بن منقذِ شکست خورده را میبینم که از جای خود

ص: ۱۴۲

برخاسته و دامن میتکاند و میگوید: «ای برادر أزدی! بر من منّتی نهادی که هرگز فراموشش نمی‌کنم!»

گوید: به او گفتم: «تو خود این واقعه را دیدی؟» گفت: «آری، چشمم دید و گوشم شنید» و کعب بن جابر که باز گشت، همسر یا خواهرش به او گفت : «بر کشتن فرزند فاطمه (س) امداد کردی و آقای قاریان و مفسران قرآن را کشتی؟ ! براستی که جنایت عظیمی مرتکب شدی. به خدا سوگند که از این پس هر گز با تو سخن نمی گویم!»

و از قول عبد الرحمان بن جندب گوید : در زمان حکومت «مصعب بن زبیر » از زبان کعب بن جابر شنیدم که میگفت : «پروردگارا! ما حقیقتاً (به پیمان خود) وفا کردیم. ای خدا ما را در ردیف کسانی که غدر و مکر کردند قرار مده !» پدرم

به او گفت: «راست گفتی و وفا کردی و بر جان خود شرّ خریدی!» گفت: «هر گز! من برای خود شرّ نخریدم بلکه خیر به دست آوردم!»

شهادت عمرو بن قرظه انصاری

راوی گوید: آن گاه عمرو بن قرظه انصاری به میدان آمد و فرا روی حسین به نبرد برخاست و گفت:

قد علمت کتیبة الأنصار	انی سأحمی حوزة الذمار
ضرب غلام غیر نکش شاری	دون حسین مهجتی و داری

سپاه انصار به خوبی میداند که من از حوزه گران‌مایگان دفاع میکنم

دفاع جوان‌مرد پای استوار فدائی که خون و خانه‌ام قربانی حسین باد.

خلاصه، عمرو بن قرظة بن کعب در کنار حسین به شهادت رسید و برادرش علی بن قرظة که در سپاه عمر سعد بود فریاد زد: «ای حسین! ای کذّابِ زاده کذّاب ! برادرم را گمراه کردی و فریفتی تا به کشتنش دادی؟ !» و امام فرمود : «خداوند برادرت را گمراه نکرد بلکه او را هدایت کرد و تو را گمراه ساخت!» و

علی گفت: «خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم یا فرا رویت کشته نشوم ! و به سوی حسین یورش برد که نافع بن هلال مرادی راه را بر او بست و ضربتی بر او زد و سرنگونش ساخت ولی کسانی به داد او رسیدند و از معرکه بیرونش بردند و او بعدها خود را مداوا کرد و بهبود یافت.

مبارزه یزد بن سفیان و حرّ

طبری از قول ابو زهیر عبسی گوید: هنگامی که حرّ بن یزید به حسین پیوست، یزید بن سفیان گفت : به خدا سوگند اگر حرّ بن یزید را ببینم با نیزه دنبالش میکنم، و آن گاه که هر دو سپاه درگیر شدند مشاهده شد که حرّ بن یزید بر دشمن تاخت میآورد و به قول عنتره تمثّل میجوید که:

»ما زلت ارمیهم بثغرة نحر	و لبانهو حتی تسربل بالدّم«

«همواره با آن که اسبم مجروح و خونین است آنان را میرانم تا همه اطرافش خون چکان شود » و اسبش از ناحیه گوش و صورت زخمی و خون آلود بود.

در این حال حصین بن تمیم فرمانده نگهبانان ابن زیاد به یزید بن سفیان گفت:

«این حرّ بن یزید است که آرزوی دیدارش را داشتی » یزید گفت: «آری و به سوی حر رفت و گفت : «ای حر! آیا مرد مبارزه هستی؟ » حر گفت: «آری، همین را میخواستم » و به سوی او شتافت . راوی گوید: شنیدم که حصین بن تمیم می‌گفت: «به خدا سوگند چنان به سوی او شتافت که گوئی ج انش به دست او بود » و دیری نپائید که به دست حر کشته شد.

راوی گوید: جنگ باسختی هر چه تمام تر تا نیم روز ادامه یافت و سپاه دشمن جز از یک سو توان نزدیک شدن به سپاه حسین (ع) را نداشت چون خیمهها را به خوبی هرچه تمام تر به هم نزدیک و در هم تنیده بودند . عمر سعد که چنین دید عدّه‌ای را فرستاد تا خیمهها را از راست و چپ مورد هجوم قرار دهند و از هم جدا

ص: ۱۴۴

کنند تا سپاه حسین را محاصره نمایند . سپاه امام نیز سه نفره و چهار نفره در خیمهها کمین کردند و حمله کنندگان را که مشغول پاره کردن و غارت بودند- مورد هجوم قرار داده و از پای در میآوردند.

آتش زدن خیمه ها

گوید: عمرسعد که چنین دید دستور داد تا خیمهها را آتش بزنند و وارد آنها نشوند. «آن گاه آتش آوردند و مشغول آتش زدن شدند. حسین فرمود: بگذارید آتش بزنند که اگر چنان کنند نمی توانند از درون آن به سوی شما بیایند و این چنین شد و باز هم تنها از یک سو با سپاه امام درگیر شدند.

گوید: شمر بن ذی الجوشن یورش برد و پیش آمد تا به خیمههای حسین رسید و فریاد زد : «آت- ش بیاورید تا این خیمهها را با اهلش به آتش بکشم » که زنان ضجّه زدند و از خیمهها بیرون ریختند و حسین فریاد زد : «ای پسر ذی الجوشن! تو آتش میخواهی تا خیمه مرا با اهل بیتم به آتش بکشی؟! خدایت با آتش بسوزاند».

حمید بن مسلم گوید : به شمر بن ذی الجوشن گفتم : «سبحان الله! این کار زیبنده تو نیست . آیا میخواهی دو خصلت (ناروا) را با هم بر خود هموار کنی: با عذاب الهی عذاب کنی و کودکان و زنان را بکشی؟ به خدا سوگند همین کشتن مردان برای خشنودی فرمانده ات کافی است » شمر گفت: تو کیستی؟ گفتم : به تو نمی گویم که کیستم . چون به خدا ترسیدم که اگر مرا بشناسد نزد حاکم زیانم رساند.

گوید: در این حال شبث بن ربعی نزد او آمد و گفت: «به راستی که سخنی بدتر از سخنت و رفتاری زشت تر از رفتارت ندیدم! مرعوب کننده زنان شده ای؟!» و دیدم که شمر شرمنده شد و عقب رفت . در این حال زهیر بن قین با ده نفر از همراهانش بر او یورش بردند و کار را بر شمر و همراهانش دشوار ساختند و آنها

ص: ۱۴۵

را از خیمهها دور کردند و ابا عزّه ضبابی را که از همراهانش بود کشتند که سپاه دشمن پیرامون آنها را گرفتند و یاران حسین تک تک به شهادت میرسیدند و چون یک نفر یا دو نفر از آنها شهید میشدند اثر آن در سپاه امام ظاهر میشد. در حالی که دشمن پر شمار بود و هر چه کشته میداد آشکار نمی‌شد.

نماز خوف

گوید: ابو ثمامه صائدی که چنین دید به حسین گفت : «یا ابا عبد الله ! جانم فدایت. من میبینم که اینان به تو نزدیک شده‌اند. به خدا سوگند ت کشته نمی شوی تا من ان شاءِ الله فرا رویت کشته ش وم. لذا دوست دارم در حالی به دیدار پروردگار بروم که این نمازی را که وقتش فرا رسیده به جای آورده باشم » و امام سر برداشت و گفت : «یاد آور نماز شدی، خدا تو را از نمازگزاران و ذاکران قرار دهد! آری، اکنون اول وقت آن است» سپس فرمود: «از آنها بخواه که دست از ما بدارند تا نماز بگزاریم » که حصین بن تمیم (در پاسخ) گفت: نماز شما پذیرفته نمی شود! و حبیب بن مظاهر به او گفت: «پذیرفته نمی‌شود؟! ای الاغ پنداشته‌ای که نماز آل رسول (ص) الله پذیرفته نمی‌شود و نماز تو پذیرفته می شود؟!» که حصین بن تمیم بر آنها یورش برد و حبیب بن مظاهر راه را بر او بست و صورت اسبش را هدف گرفت و او رمید و وی افتاد و همراهان نجاتش دادند.

شهادت حبیب بن مظاهر

حبیب بن مظاهر به سپاه کوفه حمله کرد و میگفت:

اقسم لوکنّا لکم اعداداً — او شطرکم ولّیتم اکتادا

یا شرّ قوم حسباً وآدا

ص: ۱۴۶

سوگند که اگر به تعداد شما و یا به مقدار نینی از شما بودیم، همگی فرار می‌کردیدای بد ترین مردمان در تبار و کردار!

ونیز میگفت:

انا حبیب وابی مظاهر — فارس هیجاء و حرب تسعر

انتم اعدّ عدّة و اکثر — و نحن او فی منکم و اصبر

و نحن اعلی حجّة و اظهر — حقّا و اتقی منکم و اعذر

من حبیبم و پدرم مظاهر است تک سوار صحنه پیکار و جنگ شعله ور.

شما در عدد و امکانات از ما بیشترید و از شما با وفاتر و شکیباتر.

برهانمان به حق برتر و آشکارتر است و از شما با تقواتر و معذورتریم.

آن گاه جنگ نمایانی کرد تا آن که مردی از بنی تمیم بر او یورش برد و ضربتش زد و بر زمینش افکند و تا خواست که بر خیزد حصین بن تمیم با شمشیر بر فرقش زد و افتاد و مرد تمیمی پیاده شد و سرش را جدا ساخت و حصین بن تمیم به او گفت: من در قتل او با تو شریکم. و دیگری گفت: به خدا سوگند کسی جز من او را نکشت. حصین گفت: آن را به من بده تا به گردن اسبم بیاویزم و مردم ببینند و بدانند که من در کشتن او شرکت داشتم سپس آن را بگیر و با آن به نزد عبید الله بن زیاد برو که من نیازی به جایزه ای که برای کشتن او میگیری ندارم. راوی گوید: آن مرد نپذیرفت اما قوم پا در میانی کردند و او رضایت داد و سر حبیب بن مظاهر را به حصین بن تمیم سپرد و وی آن را به گردن اسبش آویخت و در سپاه جَوَلان داد و سپس به او بازش گردانید.

و چون به کوفه رسیدند دیگری سر حبیب را گرفت و آن را به سینه اسبش آویخته و به سوی قصر ابن زیاد به راه اف تاد که پسر حبیب بن مظاهر - که نزدیک سن بلوغ شده بود- او را دید و با او همراه شد و چون وارد قصر میشد با او وارد و چون خارج میشد با او برون میآمد. آن مرد به او شک کرد و گفت: «پسرم

ص: ۱۴۷

برای چه مرا تعقیب میکنی؟» گفت: چیزی نیست!» گفت: «چرا به من بگو پسرم» گفت: «این سری که با توست سر پدر من است آیا او را به من میدهی تا دفنش کنم؟ » گفت: «پسرم امیر راضی نمی شود که دفن گردد و من امید دارم که امیر به خاطر کشتنش پاداش نیکی به من بدهد» پسر گفت: «ولی خداوند به خاطر آن چیزی جز بدتری پاداش را به تو نمی دهد! هان به خدا سوگند که تو بهتر از خود را کشته ای» و گریست و شکیبائی ورزید تا به سنّ رشد رسید و همّتش یافتن قاتل پدر گردید تا او را به کیفر رساند تا آن گاه که زمان مصعب بن زبیر فرا رسید و همراه سپاه مصعب به «اجمیرا» رفت و ناگهان قاتل پدرش را در خیمه او دید و تعقیب اش کرد و در نیم روز و در حال قیلوله او را از پای در آورد.

شهادت حبیب بن مظاهر حسین را به شدّت اندوهگین ساخت و فرمود : «خود و یاران وفا دارم را در محضر خدا میبینم».

آلیت لا اقتل حتی أقتلا   و لب اصاب الیوم الّا مقبِلا

اضربهم بالسیف ضرباً مقصلا   لاناکلا عنهم و لا مهللا

سوگند خورده‌ام که کشته نشوم تا بکشم و ضربت نخورم مگر از روبرو.

با شمشیر بر آنها بکوبم، ضربتی تند و تیز، نه از آنها روی بگردانم و نه فرار کنم.

و نیز گفت:

اضرب فی اعراضهم بالسیف	عن خیر من حلّ منی و الخیف

با شمشیر بر صورتهای آنها بزنم و از بهترین کسی که در مِنی و خیف احرام گشوده دفاع کنم.

و همراه زهیربن قین نبرد سختی را آغاز کردند و چون یکی از آن دو محاصره میشد دیگری به یاری اش میشتافت تا رهایش سازد. مدّتی چنین

ص: ۱۴۸

کردند تا پیاده نظام دشمن، حرّبن یزید را محاصره کردند و او کشته شد . ونیز ابو ثمامه صائدی به دست پسر عمویش که در سپاه دشمن بود کشته شد. سپس نماز ظهر را به امامت حسین- نماز خوف- به جای آوردند.

شهادت سعید حنفی

پس از نماز درگیری شدّت گرفت و به نزدیکی امام رسید و سعید حنفی خود را سپر آن حضرت قرار داد و از هر سوی هدف قرار گرفت و تیرها را به جان خرید تا به شهادت رسید. خوارزمی گوید: او رجز میخواند و می‌گفت:

اقدم حسین الیوم تلقی احمدا	و شیخک الخیر علیاذا الندی
و حسناً کالبدر وافی الاسعدا	و عمّک القرم الهجان الاصیدا
و حمزة لیث الإله الاسدا	فی جنّة الفردوس تعلو صعدا

حسین جان به پیش که امروز احمد را دیدار میکنی، و نیز آقای خود علیّ برتر نیکوکار را.

و حسن چون ماه را که به اوج سعادت رسید، و عمویت آن استوار مرد نخبه طیّار را.

و حمزه اسد الله شیر خدا را، و در بهشت فردوس بالا و بالا میروی.[175]

شهادت زهیر بن قین

آن گاه زهیر بن قین به نبرد پرداخت و گفت:

انا زهیر و أنابن القین آذودهم بالسیف عن حسین

من زهیرم و من پسر قین هستم. آنها را با این شمشیر میکوبم و از حسین

ص: ۱۴۹

دفاع میکنم.

و بر شانه حسین میزد و می‌گفت:

اقدم هدیت هادیا مهدیّا فالیوم تلقی جدّک نبیّا

و حسناً و المرتضی علیّا و ذالجنا حین الفتی الکمیّا

واسدالله الشهیدالحیّا

به پیش که هدایت یافتی‌ای هادی ای مهدی! امروز جدّت پیامبر (ص) را دیدار میکنی.

و حسن و علیّ مرتضی را، و صاحب دو بال آن جوان مرد شهید بی دست (/ جعفر طیّار) را،

و شیر خدا (/ حمزه) آن شهید زنده را.

آن گاه کثیر بن عبد الله شعبی و مهاجربن اوس او را محاصره نمودند و شهیدش کردند.

شهادت نافع بن هلال جملی

[175] (۱)- مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۲۰

گوید: نافع بن هلال نام خود را بر دنباله تنیرهای خود نوشته بود و پی در پی رها میکرد و می گفت: منم هلال جملی دینم بود دین علی

خوارزمی گوید: او تیراندازی میکرد و می گفت:

أرمی بها معلمة افواقها	و النفس لا ینفعها اشفاقها
مسمومة یجری بها اخفاقها	لتملأنّ ارضهار شاقها

با این تیر نشاندار نشانه میگیرم، که چون بر جان نشیند دلسوزی اش بیهوده باشد. تیرهای زهرآگینی که زه کمان آنها را میراند تا سرزمینش را از جنازهها انباشته سازد. و می گفت:

اضربکم بمنصلی	تحت عجاج القسطل

ص: ۱۵۰

در این گرد و غبار به جا خاسته با شمشیرم بر شما ضربت میزنم.[۱۷۶]

و پیوسته تیراندازی کرد تا تیرهایش تمام شد، سپس شمشیرش را از غلاف بر کشید و حمله کرد و گفت:

انا الغلام الیمنّی الجملی	دینی علی دین حسین وعلی
ان اقتل الیوم فهذا املی	و ذاک رایی وألاقی عملی

من جوان یمنی جملی هستم که دینم دین حسین و علی است.

اگر امروز کشته شوم این آرزوی من است و نیز عقیده من که کردارم را ببینم.

و سیزده نفر را به هلاکت رسانید ...[۱۷۷]

---

[۱۷۶] (۱)- مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۱۵- ۱۴

طبری گوید:

مردی به نام «مزاحم بن حریث » راه را بر او بست و گفت : «من بر دین عثمانم» نافع در پاسخش گفت : «تو بر دین شیطانی!» سپس بر او حمله کرد و او را کشت . ناگهان «عمرو بن حجّاج » بر سر سپاه فریاد کشید : «ای احمق ها ! آیا میدانید با چه کسانی میجنگید؟ شجاعان شهر ! جویندگان مرگ! هیچ یک از شما با آنها (به تنهائی) مبارزه نکند! که این ها اندکند و اندکی میمانند ! به خدا سوگند اگر آنها را تنها با سنگ هدف بگیرید همگی را میکشید » و عمر سعد گفت : «راست گفتی رأی رأی توست» و دستور داد که افراد سپاهش هر گز به مبارزه تن به تن نروند.

گوید: عمرو بن حجّاج نزدیک سپاه حسین آمد و گفت : «ای اهل کوفه ! بر اطاعت و جماعت خود استوار باشید و در کشتن کسی از دین برون شده با امام مسلمین مخالفت کرده تردید مکنید!» حسین به او گفت: «ای عمرو بن حجّاج! مردم را به کشتن من میشورانی؟! آیا ما از دین برون شده ایم و شما بر آن استوار مانده اید؟! آگاه باشید! به خدا سوگند آن گاه که با این کردار خود

ص: ۱۵۱

قبض روح گردید و بمیرید یقیناً در مییابید که کدامین ما از دین برون شده و چه کسی به جهنّم سزاوارتر است!»

طبری گوید: نافع بن هلال دوازده نفر از سپاه عمر سعد را کشت و عدّه‌ای را مجروح کرد و جنگید تا بازوانش شکست و اسیر شد. گوید: شمر بن ذی الجوشن و همراهانش او را گرفتند و نزد ابن سعد آوردند . عمر سعد به او گفت: «وای بر تو ای نافع! چه باعث شد که با خود چنین کردی؟ » نافع گفت: «پروردگار من می‌داند که من چه میخواستم» و در حالی که خون بر صورتش جاری بود می‌گفت: «به خدا سوگند من دوازده نفر از شما را کشته و تعدادی را زخمی کرده ام و با این تلا ش، خود را سرزنش نمی کنم. و اگر بازو و ساعدم سالم مانده بود شما نمی توانستید اسیرم کنید!» شمر به عمر سعد گفت: «خدا سلامتت بدارد، او را بکش!» و عمر سعد گفت: «تو او را آورده‌ای اگر میخواهی بکشش!»

راوی گوید: شمر شمشیر را کشید. نافع به او گفت: «به خدا سوگند اگر از مسلمانان بودی بر تو بسی سنگین بود که خدا را با خون ما ملاقات کنی . پس سپاس پروردگاری را سزاست که مرگمان را به دست شر خلق قرار داد » و شمر او را کشت و سپس بر سپاه حسین تاخت و گفت:

دشمنان خدا راه بگشائید، راه شمر را بگشائید

که با شمشیر خود بر شما میکوبد و فرار نمی کند.

همو که بلای نازل و سمّ مهلک و (دشمن) استوار شماست!

گوید: یاران حسین که دیدند سپاه فزون شد و آنها توان مقابله و ایستادگی و نگهداری امام را ندارد برای کشته شدن فراروی آن حضرت بر یکدیگر سبقت گرفتند.

---

[۱۷۷] (۲)- همان، ج ۲ ص ۲۱- ۲۰

ص: ۱۵۲

دو غفّاری جان بر کف

در این حال عبد الله و عبد الرحمان، پسران عزره غفاری نزد حسین آمدند و گفتند : «یا ابا عبد الله ! سلام بر تو باد . دشمن، ما و شما را محاصره کرده است. ما دو نفر دوست داریم از شما دفاع و حمایت کنیم و فراروی شما به شهادت برسیم»

امام فرمودند: «درود بر شما، نزدیک من بیائید » آنها پیش رفتند و پیوسته در کنار امام به جنگ پرداختند و یکی از آنها میگفت:

خاندان غفار و خندف و بنی نزار به خوبی میدانند،

که، گروه بدکاران را با شمشیر آخته برّان در هم میکوبیم.

ای قوم! از فرا روی آزادگان شریف تیز چنگ دور شوید!

دو جابری و حنظله

راوی گوید: آن گاه سیف بن حارث و مالک بن عبد سریع در حالی که می گریستند، نزدیک حسین شدند، امام فرمود : «برادر زادگان برای چه میگریید؟ به خدا سوگند من امید آن دارم که شما به زودی نور چشم من شوید » گفتند: «خدا مارا فدایت کند، به خدا سوگند ما برجان خود نمی گرییم، بلکه بر شما میگرییم که میبینیم محاصره شده اید و نمی توانیم دشمن را از شما باز داریم» فرمود: «ای برادر زادگان خدا پاداشتان دهد بهترین پاداش پرهیزکاران را که این گونه یار و فداکار من هستید».

گوید: در این حال «حنظلة بن اسعد شامی» آمد و فرا روی حسین ایستاد و فریاد زد : «ای قوم! من بر شما بیمناکم که (عذابی) همانند روز احزاب بر شما برسد. (عذابی) همانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که پس از آنها آمدند، و (گرنه) خدا برای بندگان (خود) ستم نمی‌خواهد. ای قوم! من بر شما از روزی که مردم یکدیگر را (به یاری) می‌خوانند، بیم دارم، روزی که پشت کنان

ص: ۱۵۳

باز میگردید و برای شما در برابر خدا هیچ حمایت گری نیست، و هر که را خدا گمراه کند هدایت گری نخواهد داشت.»[۱۷۸]

---

[۱۷۸] (۱)- اقتباسی است از آیات ۳۰- ۳۳ سوره غافر.

ای قوم! حسین را مکشید که خداوند به سختی عذابتان میکند و هر که دروغ گفت یقیناً نا امید شد » حسین به او فرمود: «ای پسر اسعد! رحمت خدا بر تو باد. این ها در آن هنگام که دعوت حق تو را نمی‌پذیرفتند و برآن شدند تا تو و یارانت را بکشند، مستوجب عذاب شدند؛ چه رسد به حال که برادران صالح تو را کشتند » حنظله گفت: «فدایت شوم، راست گفتی. تو (به درک این معنی) از من داناتر و سزاوارتری. آیا ما به سوی آخرت نرویم و به برادرانمان نپیوندیم؟ » فرمود: «برو به سوی آنچه که از دنیا و مافیها برتر است، به سوی ملکی فنا ناپذیر » و حنظله گفت: «خدا حافظ یا ابا عبد الله ! درود خدا بر تو و بر اهل بیت تو باد . همو ما و شما را در بهشت به هم رساند » امام فرمود: «آمین، آمین». حنظله پیش رفت و جنگید تا به شهادت رسید. سپس آن دو جوان جابری خود را به حسین رساندند و گفتند: خدا حافظ یابن رسول الله (ص)!» و امام فرمود: «خدا حافظ شما و رحمت او بر شما باد» و جنگیدند تا به شهادت رسیدند.

شهادت عابس و شوذب

گوید عابس بن ابی شبیب شاکری همراه شوذب آزاد شده پدرش شاکر پیش آمد و به او گفت : «شوذب! چه در سر داری؟» شوذب گفت: «چه در سر داشته باشم؟ همگام تو فرا روی پسر دختر پیامبر (ص) میجنگم تا کشته شوم!» عابس گفت: «این عین انتظاری است که از تو دارم . پس فرا روی ابی عبد الله قرار بگیر تا تو را چون دیگر یاران او، و بلکه چون خود ببینم، چرا که اگر در این حال کسی را نزدیک تراز تو ب خود میدیدم، دوست داشتم که از من پیشی بگیرد و من در راه

ص: ۱۵۴

خدا فدایش کنم و او ذخیره آخرتم باشد، امروز برای ما فرصتی پدید آمده تا هر چه میتوانیم پاداش بجوئیم، زیرا پس ازآن را عمل بسته میشود و روز حساب فرا میرسد.

گوید: او پیش آمد و بر حسین سلام کرد و رفت و جنگید تا کشته شد آن گاه عابس بن ابی شبیب گفت : «یا ابا عبد الله! هان به خدا سوگند هیچ کس در روی این زمین نزد من عزیزتر و محبوب تر از تو نیست، و اگر میتوانستیم دفاع از تو را به چیز برتر و والاتر از خون و جانم انجام دهم، حتماً چنان میکردم!

خدا حافظ یا ابا عبد الله! خدا را گواه میگیرم که من بر هدایت تو و هدایت پدرت هستم » سپس با شمشیر آخته به سوی دشمن رفت.

و از ربیع بن تمیم همدانی که در آن روز حضور داشته، گوید : هنگامی که به سوی ما میآمد او را شناختم و چ ون در جنگها شجاع‌ترین مردمش دیده بودم گفتم: «ای مردم! این شیر شیران است. این پسر ابی شبیب است. هیچ یک از شما نباید برای جنگ با او داوطلب شود» و او ندا داد: «کسی برای نبرد تن به تن نمی‌آید؟» که عمر سعد گفت: «سنگبارانش کنید!» گوید: ناگهان از هر سو سنگ باران شد و چون چنین دید زره از تن برون کرد و کلاه خود را از سر برداشت و بر سپاه دشمن تاخت آورد و به خدا سوگند دیدم که بیش از دویست نفرشان را فراری داد . آن گاه از هر سو محاصره اش کردند تا به شهادت رسید. سپس عدّه زیادی سرش را برداشته و هر یک میگفت: من او را کشته‌ام و عمر سعد گفت: نزاع نکنید. این شخص با یم نیزه کشته نشده!» و آنها را ازهم جدا ساخت.

فرار ضحّاک مشرقی

گوید: عبد الله مشرقی گفت : هنگامی که دیدم یاران حسین کشته شدند و نوبت به او اهل بیت او رسید و کسی جز «سوید بن عمرو» و «بشیر بن عمرو» برایش باقی نمانده به او گفتم: «یا بن رسول الله (ص)! به یاد دارید که بین ما و شما چه گذشت،

ص: ۱۵۵

من به شما گفتم: «تا آن گاه که رزمنده ای در کنار شماست از شما دفاع میکنم و چون رزمنده ای ندیدم در انصراف و بازگشت آزاد باشم، و شما به من گفتید: «آری» و پذیرفتید. فرمود: «راست گفتی، امّا چگونه خود را نجات میدهی؟ اگر میتوانی برو که تو آزادی!»

گوید: به سوی اسب رفتم، اسبی که چون دیدم اسبهای یاران پی درپی، پی میشوند، آن را در یکی از خیمهها جای دادم و خود پیاده جنگیدم و دو نفر را کشتم و یکی را بی دست کردم. و حسین درآن روز بارها تحسینم کرد و دست مریزادم گفت و فرمود: خدا از سوی اهل بیت پیامبر (ص) پاداش خیرت دهد.

خلاصه، اجازه گرفتم و اسبم را از خیمه بیرون آوردم و بر پشتش خوابیدم و آن را راندم و چون سرعت گرفت به سینه سپاه زدم و آنها را هم را گشودند و پانزده نفرشان دنبالم کردند تا به «شفیه» یکی از روستاهای نزدیک فرات رسیدم و آنها نیز رسیدند و من به سویشان رفتم و «کثیر بن عبد الله » و «ایوب بن مشرح » و «قیس بن عبد الله » مرا شناختند و گفتند: «این ضحّاک مشرقی است. این عمو زاده ماست. شما را به خدا او را ره ا کنید. در این حال سه نفر دیگر از بنی تمیم که همراه آنها بودند نیز گفتند : آری، به خدا سوگند ما برادران و همراهانمان را اجابت میکنیم و برای دوستی آنها خویشاوندشان را آزاد میگذاریم» و چون تمیمیها با خویشانم همراهی کردند دیگران نیز دست کشیدند و خدا نجاتم داد.

مؤلف گوید: تا این جا روایات تاریخ طبری در باره شهادت یاران حسین را آوردیم، ولی خود را به سیاق و ترتیب آن ملتزم نکردیم؛ چون- چنانچه پیداست- او به ذکر حوادث، آن گونه که اتفاق افتاده، اهمیت نداده است. اگر چه ترتیب ما نیز نتیجه یک بحث علمی در غیر روایات طبری نیست، بلکه تنها به قرائنی که در روایات او بود توجّه کردیم و مصادر روایات دیگر را که بر آن

ص: ۱۵۶

افزودیم صریحاً آوردیم. و چون طبری در تاریخ خود همه وقایع و اخبار یاران حسین را نیاورده، و برخی از این اخبار روشنگر سبب شهادت حسین (ع) و درک و فهم بهتر آن است، اینک اندکی از آنها را یاد آور میشویم:

شُهدای دیگر

۱- عمرو بن خالد

خوارزمی گوید: عمرو بن خالد ازدی به میدان رفت وگفت:

اليوم يا نفس الی الرحمان تمضین بالروح وبالریحان

الیوم تجزین علی الاحسان قدکان منک غابر الازمان

ماخطّ باللوح لدی الدّیّان فالیوم زال ذاک بالغفران

لا تجزعی فکلّ حیّ فان و الصبر احظی لک بالأمان

ای نفس! امروز به سوی خدای رحمان میروی. و به سوی روح و ریحان پر میکشی

امروز به خاطر این احسان پاداش میگیری. و آنچه که در گذشته دوران از تو سر زد،

همان که نزد خدای دیّان بر لوح نشته شده، امروز، همه آن، با غفران خدا زایل و نابود شد

(پس) بی قراری مکن که هر زنده‌ای میمیرد و شکیبایی برای تو بهتر و آرام‌بخش‌تر است.

۲- سعد بن حنظله

گوید: پس از او سعد بن حنظله تمیمی به میدان رفت و گفت:

صبراً علی الاسیاف و الأسنّة صبراً علیها لدخول الجنّة

ص: ۱۵۷

و حورعین ناعمات هنّة لمن یرید الفوز لابالظنّة

یا نفس للراحة فاطرحنّة و فی طلاب الخیر فارغبنّة

بر این شمشیرها و نیزهها صبوری کن، که صبوری بر آنها راه ورود به بهشت است،

و رسیدن به حور العین شاداب فرخنده برای کسی که خواستار سعادت یقینی است نه خیالی

ای نفس! برای این آسایش، دنیا را به دور افکن و در جستجوی این خیر از آن روی بگردان.

آن گاه بر سپاه دشمن تاخت و جنگ نمایانی کرد و به شهادت رسید.[179]

۳- عبد الرحمان بن عبد الله یزنی

گوید: سپس عبد الرحمان بن عبد الله یزنی به میدان رفت و گفت:

انا ابن عبد الله من آل یزن — دینی علی دین حسین و حسن

اضربکم ضرب فتی من الیمن — ارجو بذاک الفوز عند المؤتمد

من پسر عبد الله یزنی‌ام دینم دین حسین و حسن است.

شما را با ضربت جوان مرد یمنی هدف میگیرم

و با این کار از خدای مؤتمن رستگاری میجویم.

سپس هجوم آورد و جنگید تا کشته شد

۴- قرّة بن ابی قرّة

آن گاه قرّة بن ابی قرّة غفاری به میدان رفت و گفت:

قد علمت حقاً بنو غفار — و خندف بعد بنی نزار

ص: ۱۵۸

بأنّنی اللّیث الهزبر الضاری — لأضربنّ معشر الفجّار

بحدّ عضب ذکر بتّار — یشعّ لی فی ظلمة الغبار

[179] (۱)- مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۱۴.

دون الهداة السادةالأبرار   رهط النبی احمد المختار

غفاریان و خندفیان و نزاریان به خوبی میدانند که من شیر درنده در هم شکننده‌ام.

ضربتم را بر فرق بدکاران فرود میآورم؛ با تیزی شمشیری سخت آبدیده و برنده،

مه در ظلمت گرد و غبار میدان روشنای راه من است

فرا روی این هدایت کاران و سروران و نیکان خاندان پیامبر (ص) خدا، احمد برگزیده.

سپس یورش برد و جنگید تا به شهادت رسید.

۵- عمرو بن مطاع

سپس عمرو بن مطاع جعفی به میدان رفت و گفت:

انا ابن جعفی وابی مطاع   و فی یمینی مرهف قطّاع

و اسمر سنانه لمّاع   یری له من ضوئه شعاع

قد طاب لی فی یومی القراع   دون حسین و له الدفاع

من زاده جعفی‌ام و پدرم مطاع است، و در دست راستم شمشیری بس برّنده است؛

که تیزی آن به شدّت برق میزند، و پرتو نورش نمایان است.

سهمی که امروز نصیبم شده بسی گواراست، که فرا روی حسین باشم و از او دفاع نمایم.

ص: ۱۵۹

آن گاه هجوم برد و جنگید تا کشته شد.[۱۸۰]

۶- جون غلام ابو ذر

---

[۱۸۰] (۱)- مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۱۷- ۱۸.

در مثیر الاحزان و لهوف گویند : سپس «جون» غلام ابی ذر که برده ای سیاه بود اجازه خواست . امام به او فرمود : تو آزادی، چون برای رفاه و زندگی به دنبال ما آمدی پس به راه ما گرفتار مشو ! جون گفت: یابن رسول الله (ص)! من که در نعمت و وسعت با شما بودم، در شدّت و عسرت شما را رها کنم؟ (نه) به خدا سوگند بویم زننده تبارم پست و رنگم سیاه است، اینک بهشتی‌ام کن تا بویم خوش، تبارم شریف و رویم سفید گردد . نه، به خدا سوگند از شما جدا نمی شوم تا این خون سیاه را با خون های شما در آمیزم! سپس جنگید تا به شهادت رسید[181] در مقتل خوارزمی گوید: جون بر سپاه دشمن تاخت و گفت:

کیف یری الفجارضرب الأسود با لمشرفیّ القاطع المهنّد

احمی الخیار من بنی محمّد اذبّ عنهم باللسان والید

ارجو بذاک الفوز عندالمورد من الإله الواحد الموحّد

تبه کاران، ضربت این سیاه را چگونه میبینند؟

که باشمشیر برّنده و آبدیده به آنان میکوبد.

من از برترینهای آل محمّد حمایت میکنم،

و با زبان و توان دشمن را ازآنان میرانم،

و با این کار امید رستگاری در قیامت را دارم،

رستگاری ویژه خدای یگانه را.[182]

ص: ۱۶۰

آن گاه بیست و پنج نفر را به هلاکت رسانید و خود به شهادت رسانید . حسین بر بالین او آمد و گفت : «پروردگارا! رویش را سفید، بویش را خوش و با محمّد محشور گردان و بین او و بین آل محمّد آشنائی قرار بده.»[183]

۷- انیس بن معقل

در مقتل خوارزمی میگوید: سپس انبس بن معقل اصبحی به میدان رفت و گفت:

---

[181] (۲)- مثیر الاحزان، ص ۴۷؛ لهوف، ص ۴۱.

[182] (۳)- مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۱۹.

[183] (۱)- مقتل العوالم، ص ۸۸

انا انیس و انما ابن معقل و فی یمینی نصل سیف فیصل

اعلو به الهامات بین القسطل حتی ازیل خطبه فینجلی

عن الحسین الفاضل المفضّل ابن رسول الله (ص) خیر مرسل

من انیس‌ام، پسر معقل، در دست راستم قبضه شمشیری برنده است،

که آن را در دشواری‌ها بر سر گردن‌کشان فرود میآورم، تا ناگواری‌ها

از حسین برتر و برترین، پسر رسول خدا (ص) که بهترین رسولان است، بر طرف شود.

۸- حجاج بن مسروق

گوید: حجاج بن مسروق که مؤذّن حسین بود به میدان رفت و گفت:

اقدم حسین هادیاً مهدیا الیوم تلقی جدّک النبیّا

ثم اباک ذالعلا علیّا و الحسن الخیر الرضا الولیّا

و ذالجنا حین الفتی الکمیّا و اسد الله الشهید الحیّا

به پیش ای حسین! ای هادی! ای مهدی! که امروز جدّت نبیّ خدا را دیدار میکنی.

و پدر بلند مرتبه ات علی را، و حسن نیکوی پسندیده‌ی ولی را،

ص: ۱۶۱

و صاحب دو بال (جعفر طیّار) آن جوان‌مرد دلیر را، و شیر خدا (حمزه)، آن شهید زنده را.

سپس یورش برد و جنگید تا به شهادت رسید.

۹- جنادة بن حرث

آن گاه جنادة بن حرث انصاری به میدان رفت و گفت:

اتا جنادة انا ابن الحارث
لست بخوّار ولابناكث

عن بيعتی حتی یقوم وارثی
من فوق شلوفی الصعید ماکث

من جناده‌ام، پسر حارث نه ترسویم. نه پیمان شکن.

بر بیعتم استوارم تا آن گاه که وارثم جسم بی جان برخاک افتاده‌ام را تدارک نماید.

سپس حمله کرد و ادامه داد تا به شهادت رسید.

۱۰– عمرو بن جناده

آن گاه عمرو بن جناده به میدان رفت و گفت:

اضق الخناق من ابن هندو ارمه
فی عقرة بفوارس الأنصار

و مهاجرین مخضبین رماحهم
تحت العجاجة من دم الکفّار

خضبت علی عهدالنّبی محمّد
فالیوم تخضب من دم الفجار

طلبو بثارهم ببدروانثنوا
بالمرهفات و بالقا الخطّار

و الله ربی لا ازال مضارباً
للفاسقین بمرهف بتّار

هذا علیّ الیوم حق واحب
فی کل یوم تعانق و حوار

گلوی زاده هند و خاندانش را با زاده انصار بفشار، با دلیران مهاجر که

ص: ۱۶۲

نیزه هایشان در آن هیاهو از خون کفّار رنگین شد.

(آن روز) در زمان پیامبر (ص) خدا محمّد (به خون آن کفّار) آلوده شد و امروز از خون

این فجّار رنگین میشود.

امروز از خون گروهی رنگین میشود که قرآن را، به خاطر یاری اشرار، کنار گذاشتند،

اشراری که امروز طالب خون‌های ننگین و شکست سنگین خود در «جنگ بدر» اند:

خون کسانی که به مشیرهای برنده و نیزههای کوبنده (مجاهدان) بر زمین افتادند!

به پروردگارم سوگند که همواره با شمشیر برّان بر این فاسقان ضربت میزنم این کار، امروز، حقّی واجب بر عهده من است، تا آن گاه که جان و زبانم باشد. سپس بر سپاه دشمن یورش برد و جنگید تابه شهادت رسید.

۱۱- نوجوانی یتیم

آن گاه نوجوانی که پدرش به شهادت رسیده بود و در کنار مادرش بود به میدان رفت . مادر به او گفت: «پسرم! به میدان برو و از زاده رسول خدا (ص) دفاع کن تا به شهادت برسی » پسر گفت: چنین میکنم و به میدان رفت . حسین گفت: «این نوجوان است، پدرش کشته شده، شاید مادرش راضی نباشد » و نوجوان گفت: «یا بن رسول الله (ص)! مادرم به من فرموده» و به میدان رفت و گفت:

امیری حسین ونعم الأمیر ... سرور فؤاد البشیر النذیر

علی و فاطمة والده ... فهل تعملون له من نظیر

فرمانده‌ام حسین است و چه نیکو فرمانده‌ای. سرور دل آن (پیامبر (ص)) بشارت‌گر بیم دهنده.

علی و فاطمه (س) پدر و مادر او هستند. آیا برای او نظیری میشناسید؟

ص: ۱۶۳

آن گاه جنگید و به شهادت رسید . سرش را جدا کردند و به سوی سپاه حسین انداختند . مادرش سر را گرفت و به او گفت: «آفرین پسرم! نور دیده‌ام! سرور قلبم!» سپس با پرتاب آن سر یکی از دشمنان را نشانه گرفت و او را کشت و عمود خیمه را برداشت و به سوی آنها هجوم برد و گفت:

انا عجوز فی النساء ضعیفة ... بالیة خالیة نحیفه

اضربکم بضربة عنیفة ... دون بنی فاطمة الشریفة

من پیر زنی ضعیفه از این زنانم پیر زنی افتاده تکیده نحیفه،

که با ضربات سخت بر شما میکوبم و از فرزندان فاطمه (س) شریفه دفاع میکنم. آن گاه دو نفر از دشمن را کشت و حسین دستور داد باز گردد و دعای خیرش فرمود.[۱۸۴]

خوارزمی گوید: یاران حسین یکی پس از دیگری برای رفتن به قربان گاه به نزد او میآمدند و می گفتند: «السلام علیک (/ خداحافظ) یابن رسول الله (ص)!» و حسین پاسخ میداد و می گفت: «علیک السلام (/ خداحافظ) ما از پی شما میآییم، و این آیه را تلاوت میکرد (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلًا): «برخی از آنها جان باختند و برخی منتظرند و (هر گز عقیده خود را) تبدیل نکردند»[۱۸۵]

و بدین گونه، جنگ و کشتار ادامه یافت تا همگی به شهادت رسیدند.[۱۸۶]

ص: ۱۶۴

شهادت اهل بیت رسول الله (ص)

خوارزمی گوید هنگامی که یاران حسین همگی به شهادت رسیدند و تنها اهل بیت او باقی ماندند، آنها گرد هم آمدند و با یکدیگر وداع کردند و آماده نبرد شدند.[۱۸۷]

علی اکبر اولین شهید آل البیت

طبری گوید: اولین شهید آل ابی طالب در آن روز «علی اکبر» پسر حسین بود که ما درش «لیلی» نوه «میمونه» دختر «ابو سفیان» میشد[۱۸۸] و بدی خاطره برای او «امان نامه» آورده بودند، و بنابر نقل «مصعب زبیری» به او گفتند: «تو خویشاوند امیر المؤمنین- یزید بن معاویه- هستی و ما میخواهیم حرمت این خویشاوندی رعایت شود و اگر بخواهی تو را امان داده ایم!» و علی اکبر گفت: «حرمت خویشاوندی با رسول خدا (ص) و سلم برای رعایت بسی شایسته تر است»[۱۸۹]

ص: ۱۶۵

[۱۸۴] (۱)- مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۱۹- ۲۲.

[۱۸۵] (۲)- سوره احزاب آیه ۲۳

[۱۸۶] (۳)- مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۲۵

[۱۸۷] (۱)- مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۲۶.

[۱۸۸] (۲)- مقاتل الطالبین، ص ۸۰. نسب قریش، ص ۵۷، والإصابة، ج ۴ ص ۱۷۸.

[۱۸۹] (۳)- نسب قریش ص ۵۷

خوارزمی گوید: هنگامی که حسین او را دید، محاسن خود را به سوی آسمان گرفت و گفت : «پروردگارا! بر این مردم گواه باش. اینک جوانی به سوی آنها رفت که در صورت و سیرت و بیان، شبیه ترین مردم به پیامبر (ص) ت محمد است. و ما هر گاه مشتاق دیدار روی پیامبر (ص) ت میشدیم، روی او را نظاره میکردیم.

خدایا! برکات زمین را از آنها بگیر و پراکنده شان بگردان و پاره پاره شان کن و فرقه فرقه شان ساز، و حاکمان را هرگز از آنها راضی مساز، چون دعوتمان کردند تا یاریمان کنند، ولی راه ما را بستند و به جنگ با ما بر خاستند!»

آن گاه «عمر سعد» را صدا زد و فرمود: «تو را چه میشود؟! خدا پیوند خانوادگی ات را ببرّد و برکت را از کارت دریغ دارد و کسی را بر تو چیره گر داند که سرت را در بسترت جدا سازد، همان گونه که پیوند مرا بریدی و خویشاوندیم با رسول خدا (ص) و سلم را مراعات نکردی!» سپس با صدای بلند این آیات را تلاوت کرد: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ . ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ : خداوند، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برتری داد. فرزندانی که بعضی از آنان از بعض دیگرند و خداوند شنوای داناست»[190]

گوید علی اکبر بر سپاه دشمن یورش برد و گفت:

انا علی بن الحسین بن علی — نحن و بیت الله اولی بالنّبی

و الله لا یحکم فینا ابن الدّعی — اطعنکم بالرمح حتی ینثنی

اضربکم بالسیف حتی یلتوی — ضرب غلام هاشم علویّ

ص: ۱۶۶

من علی پسر حسین بن علی هستم.

به خدا سوگند که ما به پیامبر (ص) بسی نزدیک‌تریم.

به خدا سوگند که زاده زنا بر ما حکومت نمی‌کند.

شما را با این نیزه میکوبم تا کج،

و با این شمشیر میزنم تا کند شود.

که این ضربت جوان هاشمی علوی است.

[190] (۱)- سوره آل عمران، آیه ۳۳- ۳۴

او جنگید و جنگید تا کوفیان را به ستوه آورد. سپس در حالی که به شدّت مجروح شده بود نزد پدر با ز گشت و گفت: «پدر جان! تشنگی توانم را ربوده و سنگینی جنگ افزار جانم را آزرده، آیا جرعه آبی هست تا نیرو بگیرم و بر این دشمن بتازم؟ «حسین گریست و گفت: «پسرم! بر محمّد و بر علیّ و بر پدرت بسی دشوار است که تو آنان را بخوانی و پاسخت ندهد، و یاری بخواهی و یاریت نکنند!» آن گاه انگشترش را به او داد و گفت: «این انگشتر را در دهان بگذار و به جنگ با دشمنانت باز گرد، که من امیدوارم به زودی جدّت رسول خدا (ص) از جام لبریز خود سیرابت گرداند؛ شربتی که پس از آن هر گز تشنه نگردی» و علی اکبر به میدان باز گشت و گفت:

الهرب قد بانت لها حقایق	و ظهرت من بعدها مصادق
و الله ربّ العرش لا نفارق	جموعکم او تغمد الفوارق

این جنگ حقایق خود را روشن نمود

و پس از آن، دلایلش آشکار شد.

به خدا پروردگار عرش، سوگند که از شما جدا نگردیم

تا (کشته شویم) یا این شمشیرها در نیام روند[191]

ص: ۱۶۷

طبری گوید: علی اکبر هم چنان ادامه داد و جنگید تا آن گاه که «مرّة بن منقذ عبدی» تو را دید و گفت: «گناه همه عرب بر من باد که اگر از کنارم گذشت و چنین ادامه داد، پدرش را به عزایش ننشانم » و اندکی بعد کمین کرد و ضربتی بر او زد تا بر زمین افتاد و سپاه دشمن محاصره‌اش کردند و زیر ضربات شمشیرش گرفتند.

خوارزمی میگوید: مرّة بن و نقذ عبدی ضربتی بر فرق او زد تا بر زمین افتاد و دیگران با شمشیر به جانش افتادند و او به گردن اسب در آویخت و اسب به عمق سپاه دشمنش برد و آن ها با شمشیرهای خود پاره پاره‌اش کردند و او در واپسین لحظات عمرش با صدای بلند فریاد زد: «پدر جان این جدّم رسول خدا (ص) ست که با جام لبریزش، از شربتی که هر گز تشنه نگردم، سیرابم کرد. همو به شما می‌فرماید: بشتاب که برای تو نیز جامی ذخیره شده است ...»[192]

طبری از قول حمید بن مسلم، گوید: هنوز صدای آن روز حسین را در گوش خود احساس میکنم که میگفت: «پسرم! خدا کشندگانت را بکشد که چنین گستاخ و بی پروا با خدای رحمان میستیزند و حرمت رسول خدا (ص) را میشکنند! (پسرم) بعد از تو خاک بر سر دنیا!» و نیز گوید: «گویا میبینم که زنی چون خورشید تابان با شتاب بیرون آمده و فریاد

---

[191] (۱)- مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۳۰- ۳۱.

[192] (۱)- همان.

میزند: «ای برادرم! و ای برادر زاده‌ام! پرسیدم کیست؟ گفتند: این زینب (س) دخت فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص) است. او آمد تا خود را بر روی برادر زاده اش انداخت و حسین آمد و دستش را گرفت و به خیمهها بازش گردانید و خود به‌سوی پسرش بازگشت و جوانان هاشمی گردش را گرفتند و او گفت: «برادرتان را به خیمهها ببرید» و آنها جنازه را از قتلگاه به خیمهها بردند.

ص: ۱۶۸

عبدالله بن مسلم بن عقیل

پس از او «عبد الله بن مسلم بن عقیل» که مادرش «رقیه» دختر امام[۱۹۳] به میدان رفت و گفت:

الیوم القی مسلماً و هو أبی	و فتیتة با دواعلی دین النّبی

امروز پدرم مسلم را ملاقات میکنم

و جوان‌مردانی را مه بر دین پیامبر (ص) از دنیا رفتند.[۱۹۴]

طبری گوید: عمرو بن صبیح تیری به سویش رها کرد و او دست خودا سپر پیشانیش گردانید و آن تیر دستش را درید و بر پیشانی نشست و دست و پیشانی را به هم دوخت[۱۹۵] و تیر دیگری آمد و قلبش را شکافت.

جعفر بن عقیل بن ابی طالب

خوارزمی و ابن شهر آشوب گوید: جعفر بن عقیل بن ابی طالب با این رجز به میدان رفت:

انا الغلام الابطحی الطالبی	من معشر فی هاشم من غالب
و نحن حقّا سادة الذوائب	هذا حسین اطیب الأطائب

من همان جوان ابطحی طالبی هستم

[۱۹۳] (۱)- طبری شهادت او را بر از شهادت علی اکبر آورده است. تاریخ طبری چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۵۷. نسب قریش، ص ۴۵. مقاتل الطالبین، ص ۹۴.

[۱۹۴] (۲)- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲ ص ۲۲۰. مقتل خوارزمی. ج ۲ ص ۲۶.

[۱۹۵] (۳)- لبن زادتی در عبارت ارشاد شیخ مفید ص ۲۲۳ آمده است.

از خاندان هاشم از نسل غالب

ما به حق پیشوای پیشوایانیم،

و این حسین پاک ترین پاکان.[196]

ص: ۱۶۹

و جنگید تا به شهادت رسید و قاتل او بشر بن سوط همدانی بود . طبری گوید: عبد الله بن عزره خثعمی، جعفر بن عقیل بن ابی طالب را مورد هدف قرار داد و به شهادتش رسانید.

عبد الرحمان بن عقیل بن ابی طالب

پس از جعفر، عبد الرحمان بن عقیل را در حالی که این رجز را میخواند به میدان رفت:

ابی عقیل فاعرفوا مکانی | من هاشم و هاشم اخوانی

کهول صدق سادة الأقران | هذا حسین شامخ البنیان

و سید شباب فی الجنان

پدرم عقیل است، پس جایگاهم را بشناسید، که هاشمی‌ام و برادرانم نیز هاشمی‌اند.

پیران ساده و سرور سروران این حسین است بسی بلند مرتبه و والا مقام، و سید جوانان اهل بهشت.

و جنگید تا به شهادت رسید و قاتل او عثمان بن خالد جهنی بود.

طبری گوید: عثمان بن خالد و بشر بن سوط بر عبد الرحمان بن عقیل یورش بردند و او را به شهادت رسانیدند.

محمد بن عبدالله بن جعفر

خوارزمی و ابن شهر آشوب گویند: آن گاه محمد بن عبد الله بن جعفر به میدان رفت و گفت:

اشکوا الی الله من العدوان | فعال قوم فی الردی عمیان

---

[196] (۴)- این« رجزها» را از مقتل خوارزمی و مناقب ابن شهر آشوب آوردیم، چون طبری چونان که عادت غالب اوست- رجز های آنان را حذف کرده است.

قد بدّلوا معالم القرآن و محکم التنزیل و التبیان

و اظهر والکفر مع الطغیان

از این همه دشمنی به خدا شکوه میکنم، از عملکرد قومی که در کوری و هلاکت‌اند:[۱۹۷]

معالم و نشانههای قرآن را دگرگون، آیات محکم تنزیل و تبیان را وارونه، و کفر و طغیان خویش را آشکار ساخته‌اند.

سپس جنگ نمایانی کرد تا به شهادت رسید. قاتل او عامل بن نهشل تمیمی بود.

عون بن عبدالله بن جعفر

آن گاه برادرش عون به میدان رفت و گفت:

عن تنکرونی فانا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان ازهر

یطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفاً فی محشر

اگر مرا نمی‌شناسید من پسر جعفرم، شهید راستین در بهشت برین.

که با بال‌های سبز در آن پرواز میکند و این شرافت در محشر ما را بسنده است . و جنگید تا کشته شد . قاتل او عبد الله بن قطبه طائی بود.

شهادت دو پسر امام حسن

پس از آن، عبد الله بن حسن بن علی به میدان رفت و گفت:

---

[۱۹۷] (۱)- مناقب شهر آشوب، ج ۲ ص ۲۲۰. مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۲۷.

عن تنكرونی فانا فرع الحسن سبط النبیّ المصطفی المؤتمن

هذا حسين كالاسير المرتهن بين اناس لا سقواصوب المزن

ص: ۱۷۱

اگر مرا نمی‌شناسید من زاده حسنم، همو که نوه پیامبر (ص) برگزیده امین بود.

این حسین است چون اسیر گروگان در بین مردمانی که (امیدوارم) آب گوارا را ننوشند.

و جنگید تا به شهادت رسید. قاتل او هانی بن شبیب حضرمی بود.[۱۹۸]

سپس برادرش قاسم بن الحسن که به سن بلوغ نرسیده بود آماده رفتن شد.

حسین (ع) که او را دید در آغوشش کشید و به گریه افتادند . این نوجوان اجازه جنگیدن میخواست و عمویش حسین اجازه‌اش نمی‌داد. او پی در پی دست و پای آن حضرت را بوسید و اجازه خواست تا حسین راضی شد و او به میدان رفت و در حالی که اشک بر گونه هایش جاری بود[۱۹۹] و تنها پیراهن و شلوار و نعلین پوشیده بود و چون ماه میدرخشید گفت:

انی انا القاسم من نسل علی نحن و بیت الله اولی با النبی

من شمر ذی الجوشن او ابن الدّعی

همانا من قاسم‌ام از نسل علی.

به خدا سوگند که ما به پیامبر (ص) بسی نزدیک‌تریم، از شمر ذی الجوشن یا زاده زنا (/ ابن زیاد).[۲۰۰]

طبری، از قول حمید بن مسلم گوید: نوجوانی که چهره‌اش چون پاره ماه بود شمشیر به دست با پیراهن و شلوار و نعلین که بند یکی از آنها پاره شده بود و فواموش نمی‌کنم که لنگه چپ بود- به میدان آمد. عمرو بن سعد بن نفیل به من گفت:

---

[۱۹۸] (۱)- همان.

[۱۹۹] (۲)- مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۲۷.

[۲۰۰] (۳)- مناقب ابن شهرآشوبفج ۲ ص ۲۲۱.

«به خدا سوگند به او حمله میکنم !» گفتم: سبحان الله! برای چه؟ همینها که محاصره شان کرده‌اند برای کشتنش کفایتت میکنند. گفت: به خدا سوگند به او

ص: ۱۷۲

یورش میبرم. و بر او حمله کرد و اندکی بعد با شمشیر بر فرقش زد و آن نوجوان به رو در افتاد و گفت : عمو جان! و حسین چون باز شکاری به بالین‌اش آمد و چون شیری خشمگین با شمشیر به عمرو بن سعد حمله ور شد و او با ساعد دفاع کرد و شمشیر حسین دستش را از آرن ج جدا ساخت و او ناله ای کرد که همه سپاه شنیدند [۲۰۱]. گروهی از سواران اهل کوفه برای نجات عمرو از دست حسین یورش بردند و نا خود آگاه به زیرش گرفتند و بر جسمش تاختند تا هلاک شد. گرد و غبار فرو نشست و من دیدم حسین بر سر آن نوجوان ایستاده و او دست و پا می زند و حسین میگوید: «نفرین بر مردمی که تو را کشتند . کسی که در روز قیامت در باره تو با آنها مخاصمه میکند جدت (رسول خدا (ص)) است» سپس گفت: «به خدا سوگند بر عمویت بسی دشوار است که او را به فریاد بخوانی و یاری ات نکند، یا به یاری‌ات بشتابد ولی سودت ندهد فریادی که به خدا سوگند دشمنانش بسیار و یاورانش کم شمارند !» سپس او را از زمین برداشت. گویا می‌بینم که دو پای آن نوجوان بر زمین کشیده میشد و حسین سینه بر سینه اش نهاده بود. من با خود گفتم: با او چه میکند؟ که دیدم به خیمه گاهش برد و در کنار پسرش علی بن الحسین و دیگر شهیدان اه ل بیت جایش داد . سپس نام آن نوجوان را پرسیدم، گفتند: او قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) بود.

ص: ۱۷۳

شهادت برادران امام حسین (ع)

۲۰۲

۱- شهادت ابو بکر بن علی

آن گاه برادران حسین آماده شهادت شدند و اولین آنها «ابو بکر بن علی» به نام «عبد الله» به میدان رفت و گفت:

شیخی علّی ذو الفخار الأطول	من هاشم الصدق الكريم المفضل
هذا الحسين ابن النبيّ المرسل	نذود عنه بالحسام الفيصل

[۲۰۱] (۱)- تاریخ طبری، ج ۲ ص ۳۵۸ و ارشاد مفید ص ۲۲۳.

[۲۰۲] (۱)- عبارات این فصل را تا پایان از مقتل خوارزمی(ج ۲ ص ۲۸- ۲۹) می آوریم.

تفدیه نفسی من أخ مبجّل یا رب ّ فامنحنی الثواب المجزل

آقای من علی بالنده سرافراز است، از نسل هاشم راستین گرامی والا مقام این حسین پسر نبی مرسل است که ما با شمشیر برّان از او دفاع میکنیم.

جانم فدای این برادر بزرگوار باد. پروردگارا (در این راه) پاداش بسیارم عطا کن.

او به دست «زحر بن قیس نخعی» به شهادت رسید.

ص: ۱۷۴

۲. شهادت عمر بن علی

سپس برادرش «عمر بن علی» به میدان رفت و گفت:

اضربکم و لا أری فیکم زحر ذاک الشقیّ بالنبیّ قد کفر

یا زحر یا زحر تدان من عمر لعلّک الیوم تبوءِ بسقر

شرّ مکان فی حریق و سعر فانک الجاحد یا شرّ البشر

شما را ضربت میزنم و «زحر» را در بین شما نمی‌بینم آن شقیّ را که به پیامبر (ص) کفر ورزید

ای زحر! ای زحر! از عمر کیفر میگیری بدان امید که امروز به جهنم در آیی در بدترین مکان آتش و فوران آن، که تو سخت انکار کننده‌ای، ای شرّ بشر!

سپس به دنبال قاتل برادرش گشت و با شدّت هر چه تمام‌تر شمشیر میزد و میگفت:

خلّوا عداة الله خلّوا من عمر خلّوا عن الّلیث العبوس المکفهرّ

یضربکم بسیفه و لا یفرّ و لیس یغد و کالجبان المنجحر

دشمنان خدا کنار بروید از راه عمر دور شوید، از راه شیر خشمگین درشت خو کنار بروید،

که با شمشیرش شما را میزند و فرار نمی‌کند، و هرگز چون ترسویان به لانه نمی‌خزد!

و پیوسته جنگید تا به شهادت رسید.

۳- عثمان بن علی

پس از او «عثمان بن علی» به میدان رفت و گفت:

انی انا عثمان ذو المفاخر	شیخی علیّ ذو الفعال الطاهر
صنوا النّبی ذو الرشاد السائر	ما بین کلّ غائب و حاضر

ص: ۱۷۵

من خودم عثمان واجد مفاخرم (که) پدرم علی پاک‌کردار است،

داماد پیامبری که میگردید و رشد و هدایت را به هر حاضر و غایبی می‌رسانید.

سپس جنگید تا به شهادت رسید.

۴- جعفر بن علی

آن گاه برادرش «جعفر بن علی» به میدان رفت و گفت:

انی انا جعفر ذو المعالی	نجل علیّ الخیر ذو النوال
احمی حسینا بالقنا العسّال	و بالحسام الواضع الصقال

من خودم جعفر شریفِ شریف زاده‌ام، زاده علیّ نیکوکار عطا بخش

با این نیزه آماده، و با این شمشیر آخته برّاق از حسین حمایت میکنم.

آن گاه جنگید تا به شهادت رسید.

۵- عبد الله بن علی (ع)

و بعد، برادرش «عبد الله بن علی (ع)» به میدان رفت و گفت:

انا ابن ذی النجدة و الإ فضال	ذاک علیّ الخیر فی الفعال
سیف رسول الله (ص) ذو النکال	و کاشف الخطوب و الاهوال

من پسر آن دلیر مرد فضیلت پیشه‌ام، همان علی نیک نیکو کردار،

شمشیر رسول خدا (ص)، عقوبت گر (کفار) و برطرف کننده سختیها و دهشت ها. و حمله کرد و جنگید تا به شهادت رسید.[۲۰۳]

طبری از قول «حمید بن مسلم» در آن روز شنیدم که حسین میگفت:

ص: ۱۷۶

«خدایا! باران آسمان را از آنان نگهدار و برکات زمین را ار آنان باز بدار . خدایا! اگر تا مدّتی بهره‌مندشان ساختی، آنان را به سختی پراکنده ساز و شعبه‌شان بگردان و حکومتگران را هر گز از آنان خشنود مگردان، که اینان ما را دعوت کردند تا یاری‌مان کنند ولی بر ما شوریدند و به قتل مان رساندند».

گوید: هنگامی که حسین خود را با سه یا چهار نفر از یارانش تنها دید شلواری محکم خواست و چند جای آن را سوراخ و پاره کرد تا از تنش بیرون نیاورند . یکی از یارانش گفت : کاش زیر آن شلوارکی میپوشیدی . فرمود: شلوارک جامه ذلت است و زیبنده من نیست. چون به شهادت رسید بحر بن کعب پیش رفت و آن شلوار را هم از تن آن حضرت برگرفت و برهنه‌اش ساخت!

ابو مخنف گوید: عمرو بن شعیب از محمدّ بن عبد الرحمان برای من نقل کرد که دو دست «بحر بن کعب» در زمستان آب میآورد و در تابستان همانند چوب خشک میشد.

[۶-] شهادت عباس بن علی

---

[۲۰۳] (۱)- طبری و پیروان او داستان شهادت برادران حسینرا مختصر و کوتاه آورده اند ولی ابن شهر آشو ب در مناقب رجز های برادران مادری عباس را آورده است و آنچه را ما در این جا آوردیم از مقتل خوارزمی(ج ۲ ص ۲۸- ۲۹) است.

در مقاتل الطالبین گوید: او مردی خوش چهره و آراسته بود. بر اسبی تیز رو سوار میشد و پاهایش بر زمین میرسید. به او «قمر بنی هاشم» میگفتند. در روزی که کشته شد پرچم دار حسین بود. او فرزند بزرگ «امّ البنین» و آخرین شهید برادران مادری و پدری خود بود.[۲۰۴]

در مقتل خوارزمی گوید: عباس با سرودن این رجز به میدان رفت:

اقسمت باللّه الأعزّالاعظم / و بالحجون صادقاً و زمزم

و بالحطیم والفنا المحرم / لیخضبنّ الیوم جسمی بدمی

ص: ۱۷۷

دون الحسین ذی الفخار الاقدم / امام اهل الفضل و التکرّم

به خدای عزیز و اعظم و به حَجون[۲۰۵] و زمزم

و به حطیم[۲۰۶] و فنای[۲۰۷] حرم صادقانه سوگند خوردم که امروز جسمم به خونم رنگین شود

فرا روی حسین بالنده پیشگام پیشوای اهل فضل و کرامت.[۲۰۸]

ونیز گوید: برای آوردن آب حرکت کرد که سپاه دشمن به او حمله کردند و او نیز بدانها حمله کرد و گفت:

لا ارهب الموت اذا الموت رقی / حتّی اواری فی المصالیت لقا

نفسی لنفس المصطفی الطهلوقا / انّی انا العباس اغدو بالسقا

---

[۲۰۴] (۱)- مقاتل الطالبیین، ص ۸۴.

[۲۰۵] (۱ و ۲)- در لسان العرب گوید: حجون بخشی از بیت الحرام وحطیم بخشی از دیوار کعبه است.

[۲۰۶] (۱ و ۲)- در لسان العرب گوید: حجون بخشی از بیت الحرام وحطیم بخشی از دیوار کعبه است.

[۲۰۷] (۳)- مراد از «فنا» ظاهرا صحن مسجدالحرام یا مساحت کل حرم است. مترجم

[۲۰۸] (۴)- مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۲۹- ۳۰

و لا اخاف الشرّ یوم الملتقی

از مرگ نمی‌هراسم که این مرگ (مرا) بالا میبرد تا به آن جا که به پیشینیانم میپیوندم

و جانم به جان مصطفی آن مطهر متقی وصل میشود من همان عبّاسم که برای آوردن آب میروم.

و روز قیامت از شرّ و بدی در امانم.

آن گاه دشمن را به هم ریخت و پراکنده ساخت که «زیدبن ورقاءِ جهنی » و «حکیم بن طفیل » در پشت نخلها کمین کردند و دست راستش را زدند. او شمشیر را به دست چپ گرفت و حمله کرد وگفت:

و الله ان قطعتم یمینی	انّی احامی ابداً ان دینی

ص: ۱۷۸

و ان امام صادق (ع) الیقین	نجل النّبی الطاهر الأمین

به خدا سوگند اگر چه دست راستم را زدید، (ولی بدانید که) من همواره از دینم دفاع میکنم

و از امامی صادق و راستین و بی تردید که نوه آن پیامبر (ص) پاک امین است.

و پیوسته جنگید تا نیرویش تحلیل رفت و «حکیم بن طفیل » که در پشت درختی کمین کرده بود، دست چپش را نیز قطع کرد و او گفت:

یا نفس لا تخشی من الکفّار	وابشری برحمة الجبّار
مع ان نبیّ السّیدالمختار	قد قطعوا ببغیهم یساری

فاصلهم یا ربّ حرّالنّار

ای عباس! از این کفار مترس، و به رحمت خدای جبار خشنود باش، همراه آن پیامبر (ص) بزرگ برگزیده. آنها با ستم خود دست چپم را بریدند، خدای من! به آتش دوزخشان بیفکن

در نهایت همان ملعون با عمود آهنین به شهادتش رسانید.[۲۰۹]

و در مقتل خوارزمی گوید: حسین (پس از شهادت عباس) گفت:

«الان إنکسر ظهری و قلّت حیلتی: اکنون پشتم شکست و تدبیرم کاهید!».[۲۱۰]

ص: ۱۷۹

شهادت کودکان اهل البیت (ع)

شهادت شیر خواره

مقتل خوارزمی و دیگران گویند: حسین بر در خیمه آمد و گفت: علی کوچولو را بیاورید تا با او خداحافظی کنم. کودک را تحویلش دادند و او به بوسیدنش پرداخت و گفت: «وای بر این قوم که دشمنشان جدّ توست که ناگهان «حرمله کامل اسدی» کودک را هدف تیر خود گرفت و در دامن حسین به شهادتش رسانید حسین نیز کف خود را از خون گلویش پر کرد و به سوی آسمان پراکند و گفت: «خدایا! اگر پیروزی (امروز) را از ما بازداشتهای، آن را برای بهترین (روز) ما قرار بده و از این ستمگران انتقام بگیر» سپس از اسب پیاده شد و با غلاف شمشیر قبری حفر کرد و آن کودک آغشته به خون را دفن کرد و بر او نماز گزارد.[۲۱۱]

ص: ۱۸۰

شهادت کودکی دیگر

طبری گوید: عبد الله بن عقبه غنوی، ابا بکر بن حسین را با تیری هدف گرفت و به شهادتش رسانید، و بدین خا طر است که «ابن عقب» شاعر گوید:

و عند غنیّ قطرة من دمائنا و فی أسداخری تعدّ و تذکر

---

[۲۰۹] (۱)- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲ ص ۲۲۱- ۲۲۲.

[۲۱۰] (۲)- مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۳۰

[۲۱۱] (۱)- همان، ج ۲ ص ۳۲، وتاریخ طبری چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۶۰، تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۸۸.

بخشی از خونهای ما بر عهده قبیله «غنیّ» است،

و بخشی دیگر بر عهده قببله «اسد» به حساب و یاد آید.

درگیری در مسیر فرات

طبری به نقل از کسی که ناظر حسین و یارانش بوده، گوید: حسین هنگامی که یارانش را در تنگنا دید، سوار بر شتر (آبکش) روانه فرات شد. گوید: در این حال یکی از مردان قبیله «بنی أبان بن دارم» گفت: «وای بر شما! میان او و این آب فاصله اندازید که پیروانش به او نپیوندند» و خود اسبش را براند و مردم به دنبالش شدند و بین حسین و فرات صف کشیدند و حسین گفت: «خدایا تشنه‌اش گردان!»

گوید آن مرد أبانی تیری برگرفت و چانه حسین را نشانه رفت.

در روایتی گوید: حصین بن تمیم امام را نشانه گرفت و تیر بر دهان آن حضرت قرار گرفت . و در روایتی دیگر گوید: حسین آن تیر را بیرون کشید و کف خود را از خون انباشت و به سوی آسمان پراکند . سپس حمد و ثنای خدا به جای آورد و دستانش را بالا برد و گفت: «خدایا! من از آنچه که با پسر دختر پیامبر (ص) ت میشود، تنها به تو شکوه میکنم. خدایا تعدادشان را بکاه جانشان را بگیر و احدی از آنها را بر زمین باقی مگذار!»

طبری گوید: حسین تیر را بیرون کشید و دستان پر خونش را گشود و گفت:

«خدایا! من از آنچه با پسر دختر پیامبر (ص) ت میشود به تو شکایت میکنم!»

راوی گوید: به خدا سوگند طولی نکشید که خداوند آن مرد (خبیث) را تشنه

ص: ۱۸۱

کرد به گونه ای که هر گز سیراب نمی شد. قاسم بن اصبغ گوید : من با گروهی به دیدارش رفتیم و شربتهای سرد و مشکهای پر دوغ و کوزههای پر آب را دیدیم و شنیدیم که میگفت : «وای بر شما! مرا بنوشانید که تشنگی از پایم در آورد! و بعد کوزه آب یا مشک دوغ خانوادگی را به او میدادند و او همه را مینوشید و چون از لب برمی گرفت و اندکی آرام میشد دو باره فریاد میزد : «وای برشما! بنوشانیدم که تشنگی جانم را گرفت !» و به خدا سوگند اندکی نگذشت که شکمش چون شکم شتر از هم درید.

شهادت نوجوانی مضطرب

طبری از قول «هانی حضرمی» گوید: از حاضران قتل حسین بودم، در جمعی ده نفره و سواره، که سپاه به حرکت در آمد و جنگ مغلوبه شد و ناگهان نوجوان از آل حسین، با پیراهن و زیر جامه و چوب دست، مضطربانه از خیمهها بیرون زد و

چپ و راست خود را برانداز کرد ... که سواری خود را به او رسانید و از مرکب پیاده شد و پسرک را گرفت و با شمشیر دونیم‌اش کرد.

راوی گوید: قاتل آن نوجوان خود «هانی حضرمی» بود که چون مورد سرزنش قرار گرفت آن را به دیگری نسبت داد.

شهادت نوجوان امام حسن

طبری گوید: سپس «شمر بن ذی الجوشن » با پیاده نظام به سوی حسین یورش بر دو حسین دفاع کرد و آنها عقب نشینی کردند ولی بار دیگر او را به سختی محاصره کردند.

ناگهان «عبد الله بن حسن » که نوجوانی نارسیده بود به سوی حسین آمد . حسین به خواهرش گفت که او را نگهدار و زینب (س) کوشید تا نگاهش دارد ولی پسرک نپذیرفت و دوید تا در کنار حسین قرار گرفت . در این حال «بحر بن کعب» با

ص: ۱۸۲

شمشیر به سوی حسین خیز برداشت و آن پسر گفت : «ای پلیدزاده! می‌خواهی عمویم را بکشی؟ » که بحر بن کعب شمشیرش را فرود آورد و آن نوجوان دست خود را سپر عمویش گردانید و شمشیر دستش را قطع و به پوستش آویزان کرد و نوجوان فریاد زد : آی مادر! و حسین او را در بر گرفت و به سینه اش فشرد و گفت : «برادرزاده! بر آنچه به تو میرسد شکیبائی کن و امید ثواب داشته باش که خداوند تو را به پدران شایسته ات میرساند ... به رسول الله (ص) و علی بن ابی طالب (ع) و حمزه و جعفر و حسن بن علی.[۲۱۲]

شهادتگاه امام حسین (ع)

طبری گوید: حسین مدّتی دراز در قتلگاه خود باقی ماند و هر گاه یکی از افراد دشمن به او نزدیک میشد، به زودی منصرف میگردید و خوش نداشت که متولی قتل او شود و گناه عظیمش را بر دوش کشد . تا آن که مردی به نام «مالک بن نسیر» نزد او آمد و با شمشیر بر فرق آن حضرت کوبید و شمشیر شب کلاه را درید و به سر رسید و سر وکلاه را خونین کرد. حسین به او گفت: «از این کار نه بخوری و نه بیاشامی! و خداوند با ظالمان محشورت گرداند» راوی گوید: امام آن کلاه را برداشت و کلاه دیگری خواست و بر سر نهاد و در حالی که به شدّت ضعیف و ناتوان شده بود عمامه و دستار روی آن نهاد. آن مرد نیز پیش آمد و آن کلاه را که از حریر بود برداشت و چون پس از واقعه کربلا نزد زوجه اش «امّ عبد الله» رفت و به شستن خون از آن کلاه پرداخت، زوجه اش به او گفت: «کلاه غارت شده پسر دختر پیامبر (ص) را وارد خانه من میکنی؟ ! از خانه من بیرونش ببر » و همراهانش یادآور شده اند که او همواره تا زمان مرگش فقیری نگون بخت بود[۲۱۳]

ص: ۱۸۳

---

[۲۱۲] (۱)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۶۳. ارشاد مفید، ص ۲۲۵.

[۲۱۳] (۲)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۵۹- ۳۶۰ وچاپ دارالمعارف مصر، ج ۵ ص ۴۴۸.

یورش پیاده نظام به خیام آل رسول (ص)

ابو مخنف گوید: در این حال «شمر بن ذی الجوشن» با حدود ده نفو از پیادگان کوفه به سوی خیمههای حسین روانه شدند و حسین گفت: «وای بر شما! اگر دین ندارید و از قیامت نمی‌ترسید لا اقل در کار دنیای خود آزاده و اصیل باشید. قافله و غائله‌ام را از تجاوز سبک سران و بی خردانتان درامان بدارید!»

شمر بن ذی الجوشن گفت: «حق با توست ای پسر فاطمه (س)!» و با پیادگان که: عبد الرحمان جعفی، قشعم بن عمرو جعفی صالح بن وهب یزنی، سنان بن أنس نخعی و خولی بن یزید، جزءِ آنها بودند به سوی حسین باز گشتند و شمر آنها را به کشتن حسین تشویق میکرد و به عبد الرحمان جعفی که غرق سلاح بود گفت : «کارش را تمام کن!» و او گفت: «چرا خودت اقدام نمی‌کنی؟!» شمر گفت: «آیا به من چنین میگوئی؟» او گفت: «و تو به من چنین میگوئی؟» و به دشنام یکدیگر پرداختند و عبد الرحمان که شجاع و بی باک بود به شمر گفت: «به خدا سوگند میخواهم این نیزه را در چشمت فرو برم!»

راوی گوید: شمر از او روی گردان شد و گفت: «به خدا سوگند اگر میتوانستم آسیبت رسانم حتماً چنین میکردم»[۲۱۴]

آخرین نبرد امام

طبری از قول ابی مخنف گوید : حجاج بن عبد الله بن عمار گفت که عبد الله بن عمار به خاطر شرکت در قتل حسین مورد سرزنش قرار گرفت و او گفت: «مرا نزد بنی هاشم حقی است!» به او گفتیم: «چه حقی نزد آنها داری؟» گفت: «با نیزه به سوی حسین یورش بردم و به او رسیدم . به خدا سوگند اگر میخواستم ضربتش میزدم، ولی اندکی از او دور شدم و گفتم: چرا من قاتل او باشم، بگذار دیگری

ص: ۱۸۴

او را بکشد!» آن گاه پیادگان از راست و چپ محاصره اش کردند و حسین از چپ و راست به آنها حمله کرد تا پراکنده شدند. او پیراهنی از ابریشم بر تن داشت و عمامه بر سر نهاده بود. به خدا سوگند هر گز محاصره شده‌ای این چنین ندیده بودم که فرزندان و اهل بیت و یارانش کشته شده باشند و او با شهامت و شجاعت و استواری هر چه تمام تر به دفاع برخیزد! به خدا سوگند پیش از او و پس از او همانندش را ندیده بودم که پیادگان از چپ و راستش چون بزهای گرگ زده پراکنده میشدند!

فریاد زینب (س)

راوی گوید: به خدا سوگند این چنین بود تا آن گاه که زینب (س) دختر فاطمه (س)، خواهر حسین از خیمه بیرون آمد و فریاد زد: «ای کاش آسمان بر زمین افتد! «آن گاه به عمر سعد که نزدیک حسین شده بود : «عمر سعد! آیا ابو عبد الله

---

[۲۱۴] (۱)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۶۲- ۳۶۳.

کشته میشود و تو نظاره میکنی؟!» و اکنون گویا میبینم که اشکهای عمر سعد بر گونهها و ریش او فرو می ریزد و او روی خود را از زینب (س) برمی‌گرداند![215]

ص: ۱۸۵

شهادت امام حسین (ع)

ابو مخنف از صعقب بن زبیر و او از حمید بن مسلم، گوید : حسین جبّه‌ای از حریر بر تن و عمامه ای بر سر داشت و خضاب کرده بود، در حال پیاده همچون سواری شجاع و تیزهوش میجنگید و راه دشمن را میبست و می‌گفت:

«آیا بر کشتن من تشویق می‌کنید؟ هان! به خدا سوگند شما هیچ بنده‌ای از بندگان خدا را پس از من نمی‌کشید که خدا از قتل او خشمگین‌تر از قتل من باشد! به خدا سوگند من امید وارم که خداوند با خواری شما مرا گر امی بدارد و انتقامم را، به گونه‌ای که در نیابید، از شما بستاند ! هان! به خدا سوگند که اگر مرا بکشید خداوند شما را به جان هم اندازد تا خون یکدیگر بریزید و از این کارتان خشنود نگردد تا آن گاه که عذاب دردناک را بر شما مضاعف گرداند!»

گوید: آن گاه مدتی از روز گذ شت که اگر مردم قصد کشتن او را داشتند انجامش میدادند ولی هر یک منتظر دیگری بود و دوست داشت که این کار به دست غیر او انجام شود که شمر فریاد زد : «وای بر شما! منتظر چه هستید؟ او را بکشید! مادرانتان به عزایتان بنشینند » گوید: مردم از هر سو به آن حضرت یورش بردند و شریک تمیمی دست چپش را هدف گرفت و دیگری گردن آن حضرت

ص: ۱۸۶

را نشانه رفت. سپس باز گشتند و آن حضرت برمیخاست و میافتاد که «سنان بن أنس» بر او یورش برد و نیزه‌اش زد و به «خولی بن یزید » گفت: «سرش را جدا کن » و چون خواست چنین کند سست شد و لرزید . سنان به او گفت : خدا بازوانت را بشکند و دستانت را جدا کند. و خود پیاده شد و سر آن حضرت را برید و به «خولی» سپرد.[216]

ابو مخنف از قول جعفر بن محمّد بن علی- امام صادق (ع) روایت کند که فرمود : «حسین هنگامی که به شهادت رسید سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر در بدن داشت » و گوید: سنان بن أنس اجازه نمی داد هیچ کس نزدیک حسین شود تا مبادا به سر حسین دست یابد تا آن گاه که سر آن حضرت را جدا کرد و تحویل خولی داد.

سپاه خلافت به تاراج اموال اهل بیت پیامبر (ص) میپردازند

---

[215] (۱)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۶۴- ۳۶۵.

[216] (۱)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۶۵- ۳۶۸.

گوید: لباسهای امام را غارت کردند. شلوارش را «بحر بن کعب» برد و جبّه ابریشمین آن حضرت را «قیس بن اشعث» و پا پوشش را مردی به نام «اسود» و شمشیرش را مردی از «بنی مهشل» که بعداً به دست خانواده «حبیب بن بدیل» افتاد. آن گاه مردم متوجه لباس‌ها و زیورها و شتران شدند و همه را غارت کردند و بعد به سوی زنان اهل بیت و اسباب و اثاث موجود رفتند تا آن جا که پوشش زنان حرم را نیز تاراج کردند!

آخرین شهید

گوید: «سوید بن عمر» که از یاران امام بود و ضربت خورده و خون آلود در بین کشتهها افتاده بود ناگهان شنید که میگویند: «حسین کشته شد» او که اندکی

ص: ۱۸۷

بهبود یافته بود با کاردی که همراه داشت به دشمن حمله کرد و مدّتی جنگید تا کشته شد. کشندگان او «عروة بن بطار» و «زید بن رقاد» بودند و او آخرین شهید بود.

و از قول حمید بن مسلم گوید: به علی بن الحسین بن علی اصغر[۲۱۷] رسیدم و دیدم که بیمار است و در بستر دراز کشیده و شمر بن ذی الجوشن و پیادگانش به هم میگویند : «آیا این را نکشیم؟ » گوید گفتم: سبحان الله! آیا کودکان را می‌کشیم؟! این یک کودک است. و این روش را برای دفع خطر از او ادامه دادم تا عمر سعد آمد و گفت : «بدانید که هیچ کسی نباید وارد خانه این زنان شود . و هیچ کسی نباید به این بیمار آسیب رساند . و هر کس چیزی از آنها ستانده باز پس دهد» گوید: به خدا سوگند هیچ کس چیزی پس نداد . و علی بن الحسین گفت : «پاداش خیرت باد که به خدا سوگند با سخن تو خداوند شرّ بزرگی را از من دفع کود».[۲۱۸]

قاتل حسین جایزه میخواهد!

راوی گوید: مردم به سنان بن أنس گفتند: «تو حسین بن علی زاده فاطمه (س) دخت رسول الله (ص) را کشتی! تو والا ترین و شریف ترین مرد عرب را از پای درآوردی! او آمده بود تا اینان را از حکومت به زیر آورد. پس نزد فرماندهانت برو و پاداش خود را از آنها بخواه که اگر به خاطر کشتن حسین همه ثروتشان را نثارت کنند اندک است!» و سنان که بی باک بود و احمق مینمود، سواره آمد تا بر در خیمه عمر سعد رسید و با صدای بلند فریاد زد:

أو فر رکابی فضّة و ذهبا　　　انا قتلت الملک المحجّبا

ص: ۱۸۸

[۲۱۷] (۱)- آن حضرت علی اصغر نبوده بلکه علی اوسط بوده ودر آن زمان فرزندش(امام) محمد باقر متولد شده بود.

[۲۱۸] (۲)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۶۷.

قتلت خیر الناس امّاً و أبا و خیر هم اذ ینسبون نسبا

رکابم را از طلا و نقره انباشته کن، که من سلطان والا مقامی را کشتم.

کسی را کشتم که پدر و مادرش بهترین مردمانند و در حَسَب و نَسَب برترین آنها.

عمر سعد گفت: «گواهی میدهم که تو مجنونی و هر گز شفا نیافتی !» و گفت: او را نزد من آورید. و چون وارد شد چوبدستش را به سوی او پرتاب کرد و گفت: «دیوانه! این چه سخنی است که از تو سر میزند! به خدا سوگند اگر ابن زیاد بشنود گردنت را میزند.!»

جسد امام مورد تاخت و تاز قرار میگیرد

راوی گوید: آن گاه عمر سعد در سپاه خود ندا داد: «چه کسی حاضر است بدن حسین را زیر سم اسبش بگیرد؟» ده نفر داوطلب شدند که از جمله آنها «اسحاق بن حیاة حضرمی» رباینده پیراهن حسین بود که پس از آن دچار پیسی شد، و «احبش بن مرشد» که آمدند جسم حسین را با اسبان خود لگد کوب کردند تا سینه و پشت آن حضرت را در هم شکستند! و به من خبر رسید که «احبش بن مرشد» مدّتی بعد دچار تیر غیبی شد و قلبش شکافت و به هلاکت رسید.[۲۱۹]

ص: ۱۸۹

عزاداران حسین (ع) در مدینه

الف: نوحه گر اوّل «ام سلمه» زوجه رسول خدا (ص)

در سنن ترمذی، سیر النبلاء، ریاض النضره، تاریخ ابن کثیر، تاریخ الخمیس و دیگر کتب از قول «سلمی» گوید:

نزد امّ سلمه رفتم و دیدم که میگرید. گفتم: چرا گریه میکنی؟ گفت: رسول خدا (ص) را با سر و روی خاک آلود به خواب دیدم و گفتم: «یا رسول الله (ص)! شما را چه میشود؟» فرمود: «اندکی پیش شاهد کشته شدن حسین بودم!».[۲۲۰]

---

[۲۱۹] (۱)- همان، ص ۳۶۸.

[۲۲۰] (۱)- سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۱۹۴. مستدرک حاکم، ج ۴ ص ۱۹. سیر النبلاء، ج ۳ ص ۲۱۳. ریاض النضره، ص ۱۴۸. تاریخ ابن اثیر، ج ۳ ص ۳۸. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۰۱. تاریخ سیوطی، ص ۲۰۸. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۷۲۶ وتهذیب آن، ج ۴ ص ۲۴۰.

یعقوبی گوید: نخستین نوحه گر مدینه «امّ سلمه» زوجه رسول خدا (ص) بود. چون پیامبر (ص) شیشه‌ای از تربت قبر حسین را به او سپرده و فرموده بود : «جبرئیل مرا آگاه کرد که امّتم حسین را میکشند و این تربت را به من داد» و امّ سلمه گفته است: پیامبر (ص) من فرمود: «هر گاه این خاک به خون تازه بدل شد بدان که حسین

ص: ۱۹۰

کشته شده است» و این خاک نزد او بود تا آن گاه که لحظه موعود فرا رسید و او دم به دم به این شیشه نظر می کرد و چون شیشه را خونین دید ناله «وا حسینا» و «یا ابن رسول اللّه (ص)!» سر داد و زنان اطراف با او هم صدا شدند و شیون و زاری به گونه‌ای بی سابقه، سراسر مدینه را فرا گرفت.[221]

ب- نوحه گر دوم «ابن عباس»

در مسند احمد بن حنبل و فضائل او، معجم الکبیر طبرانی، مستدرک حاکم، ریاض النضره و دیگر کتب از قول «عمار بن ابی عمار» و او از «ابن عباس» گوید: «رسول خدا (ص) را در نیمههای روز، ژولیده و غبار آلود با شیشه ای از خون، به خواب دیدم و گفتم : «یا رسول اللّه (ص)! پدر و مادرم به فدای تو باد چه شده؟ » فرمود: «این خون حسین و یاران اوست که از صبح امروز یکسره برداشت کرده ام !» عمار گوید: آن روز را ثبت کردیم و بعدها دریافتیم که حسین در آن روز کشته شده بود.[222]

در تاریخ ابن عساکر و ابن کثیر از قول «علی بن زید بن جدعان» گوید: ابن عباس از خواب بیدار شد و گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» به خدا سوگند حسین کشته شد ! به او گفتند: به چه دلیل؟ گفت : «رسول خدا (ص) را با شیشه ای از خون دیدم که فرمود : «آیا میدانی امّتم پس از من چه کردند؟ حسین را کشتند ! این خون او و خون یاران اوست که به سوی خدا بالا میبرم» حاضران،

ص: ۱۹۱

آن روز و آن ساعت را ثبت کردند و چون بیست و چهار روز بعد خبر قتل حسین به مدینه رسید معلوم شد که آن حضرت در همان روز و همان ساعت شهید شده بود.[223]

ج- نوحه گر سوّم

طبری و دیگران از قول «عمرو بن عکرمه » گوید: صبح روزی که حسین کشته شد در مدینه گرد هم آمده بودیم که ناگهان یکی از موالی ما گفت: «دیشب ندای یک منادی را شنیدم که میگفت:

---

[221] (۱)- تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۲۴۷- ۲۴۸.

[222] (۲)- مسند احمد، ج ۱ ص ۲۴۲ و ۲۸۲. فضائل احمد، حدیث ۲۰ و ۲۲ و ۲۶. معجم طبرانی، حدیث ۵۶. مستدرک حاکم، ج ۴ ص ۳۹۸. سیر النبلاء، ج ۳ ص ۳۲۳. ریاض النضره، ص ۱۴۸. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۹۳ و ۱۹۴. تذکره سبط ابن جوزی، ص ۱۵۲. تاریخ ابن اثیر، ج ۳ ص ۳۸. تاریخ ابن کثیر، ج ۶ ص ۲۳۱ وج ۸ ص ۲۰۰. تاریخ الخمیس، ج ۲ ص ۳۰۰. الاصابه، ج ۱ ص ۳۳۴. تاریخ سیوطی، ص ۲۰۸. امالی شجری، ص ۱۶۰.

[223] (۱)- تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۰۰. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۷۲۳- ۷۲۵.

ای قاتلان نابخرد حسین!

به عذاب و عقاب بشارتتان باد!

که همه آسمانیان بر شما نفرین میکنند،

و همه پیامبر (ص) ان و فرشتگان و مردگان

آری، شما از زبان زاده داود،

و موسی و حامل انجیل لعنت شدید![224]

و در روایات دیگری از «امّ سلمه» و غیر او آمده است که آنها نوحه گری «جنّیان» بر حسین با ابیات مذکور را شنیده اند.[225]

ص: ۱۹۲

وقایع پس از شهادت امام حسین (ع)

هفتاد و دو تن از یاران حسین به شهادت رسیدند و مردم غاضریه از قبیله بنی اسد، روز دوم، حسین و یارانش را دفن کردند. از سپاه عمر سعد نیز هشتاد و هشت نفر کشته و عدهّ ای مجروح شدند که عمر سعد بر کشتههای سپاه خود نماز خواند و آنها را دفن کرد.

طبری گوید: هنگامی که حسین کشته شد، ابن سعد بی درنگ سر او را به وسیله «خولی بن یزید» و «حمید بن مسلم» برای عبید الله بن زیاد فرستاد. خولی با سر حسین آمد و خواست وارد قصر حکومتی شود که در رابسته دید. لذا با سر

---

[224] (۲)-

ایها القاتلون جهلًا حسینا	أبشرو بالعذاب والتنکیل
کل اهل السماء یدعو علیکم	من نبیّ و ملئک و قبیل
قد لعنتم علی لسان ابن داود	وموسی و حامل الانجیل

[225] (۳)- تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۰۱. سیر النبلاء، ج ۳ ص ۲۱۴. تاریخ سیوطی، ص ۲۸۰. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۷۳۳- ۷۳۹.

به خانه رفت و آن را زیر تغاری نهاد و وارد بستر شد . زوجه‌اش به نام «نوّار» گوید: «از او پرسیدم: چه خبر؟ چه با خود داری؟ گفت: با گنج دهر نزدت آمده‌ام! این سر حسین است که در خانه توست! گوید: گفتم: وای بر تو! مردم با طلا و نقره آمده‌اند و تو با سر زاده رسول خدا (ص)! نه، به خدا سوگند پس از این هر گز در کنار تو قرار نگیرم، و از بستر برخاستم و به حیاط رفتم. او زوجه دیگرش را فرا خواند و به بستر برد . من نیز نشستم و به نظاره آن سر پرداختم . به خدا سوگند پیوسته نگاه کردم و دیدم که نوری عمودین از آسمان به آن تغار

میتابید و پرنده‌ای سفید پیرامون آن بال و پر میزد!»

راوی گوید: صبح که شد خولی سر حسین را نزد «عبید الله بن زیاد » برد و عمر سعد نیز روز بعد زنان و دختران و کودکان و علی بن الحسین بیمار را با سپاه خود به کوفه برد[۲۲۶]

و نیز از قول «قرّة بن قیس تمیمی» گوید: «هنگامی که زنان و کودکان را از کنار اجساد ح سین و یارانش عبور دادند به چشم خود دیدم که چگونه ناله می‌کردند و بر چهره خود لطمه میزدند ... و هر گز این گفته زینب (س) دختر فاطمه (س) را فراموش نمی کنم که چون جسد بر زمین افتاده برادرش حسین را دید فریاد زد : «یا محمّداه! یامحمّداه! فرشتگان آسمان بر تو درود فرستند. این حسین (تو) است که برهنه و به خون آغشته و از هم گسسته بر زمین افتاده است ! یا محمّداه! این دختران تواند که به اسیری برده میشوند ! این نوادگان تواند که همگی کشته شده اند و گرد و غبار بر آنها مینشینند!» گوید: به خدا سوگند دوست و دشمن را به گریه انداخت».

و نیز، عمر سعد دستور داد سرهای دیگر شهیدان را که «هفتاد و دو نفر » بودند از بدن جدا کردند و آنها را به شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج و عزره بن قیس سپرد تا نزد «عبید الله بن زیاد» ببرند.[۲۲۷]

سرهای شهیدان میان قاتلان تقسیم میشود

طبری از قول ابی مخنف گوید: هنگامی که حسین بن علی کشته شد، سرهای کشته شدگان اهل بیت و شیعیان و یارانش را نزد «عبید الله بن زیاد » آوردند. قبیله «کنده» با سیزده سر، به فرماندهی «قیس بن اشعث »، قبیله «هوازن» با بیست سر، به فرماندهی «شمر بن ذی الجوشن» قبیله «تمیم» با هفده سر، قبیله «بنی

اسد» باشش سر، قبیله «مذحج» با هفت سر، و دیگران با هفت سر که جمعاً هفتاد سر میشد، نزد ابن زیاد آمدند

قاتل حسین «سنان بن أنس نخعی» بود و سر آن حضرت را «خولی بن یزید» به کوفه آورد.

[۲۲۶] (۱)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۶۸- ۳۶۹.

[۲۲۷] (۲)- همان، ج ۲ ص ۳۷۰.

قاتل عباس بن علی «زید بن رقاد» و «حکیم بن طفیل» بودند.

جعفر بن علی بن ابی طالب (ع)، عبد الله بن علی (ع) و عثمان بن علی، برادران مادری عباس، و محمّد بن علی بن ابی طالب (ع) و ابو بکر بن علی نیز در آن روز به شهادت رسیدند.

علی بن حسین بن علی (ع) معروف به علی اکبر- که مادرش «لیلی» دختر «ابی مرّة» بود و از طرف مادر به «میمونه» دختر ابو سفیان میرسید به دست «مرّة بن منقذ» به شهادت رسید.

عبد الله بن حسین بن علی که فرزند «رباب» دختر «امرءِ القیس» بود به دست «هانی بن ثبیت» به شهادت رسید.

علی بن حسین بن علی (ع) امام سجاد (ع)- صغیر پنداشته شد و کشته نشد.[228]

ابو بکر بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) به دست «عبد الله بن عقبه» به شهادت رسید و عبد الله بن حسین بن علی را «حرملة بن کامل» هدف تیر قرار داد.

قاسم بن حسن بن علی را «سعد بن عمرو» به شهادت رسانید و عون بن عبد الله بن جعفر بن ابی ط الب را «عبد الله بن قطبه» و محمّد بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را «عامر بن نهشل» به شهادت رسانید.

جعفر بن عقیل بن ابی طالب را «بشر بن حوط همدانی» به شهادت رسانید و عبد الرحمان بن عقیل بن ابی طالب را «عمرو بن صبیح» هدف قرار داد و شهید کرد.

ص: ۱۹۵

مسلم بن عقیل بن ابی طالب درکوفه به شهادت رسید و عبد الله بن مسلم بن عقیل را «عمرو بن صبیح» یا «اسید بن مالک» شهید کردند و محمد بن ابی سعید بن عقیل را «لقیط بن یاسر جهنی» به شهادت رسانید.

عمرو بن حسن بن علی نیز صغیر پنداشته شد و کشته نشد.[229]

سپاه خلافت حرم رسول الله (ص) را به کوفه میبرد

در فتوح ابن اعثم، مقتل خوارزمی و دیگر کتب گویند: «یزیدیان حرم رسول خدا (ص) را مانند اسیران به راه انداختند تا به کوفه رسیدند. مردم به تماشای آنها بیرون آمدند و می گریستند و ناله میزدند. علی بن الحسین در حالی که بیماری توانش را گرفته و غل و زنجیر از پایش انداخته بود گفت: «هان! اینان به خاطر ما میگریند و ضجّه میزنند! پس چه

[228] (۱)- امام سجاد(ع) علیه السلام صغیر نبود بلکه بیمار بود و به خاطر بیماری کشته نشد و چنانکه یاداور شدیم آن حضرت درآن زمان پدر امام محمد باقر علیه السلام بود.

[229] (۱)- تاریخ طبری، چاپ اول چاپخانه حسینیه مصر، ج ۶ ص ۲۶۹- ۲۷۰ و چاپ تصحیح شده محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۵ ص ۴۶۸- ۴۶۹ وچاپ اروپا، ج ۲ ص ۲۸۷- ۲۸۸.

کسانی (کسان) مارا کشته اند؟!» در این حال زنی از کوفیان از بلندائی صدا زد : «شما از کدام اسیرانید؟ » گفتند: «اسیران آل محمّدیم!» آن زن (به سرعت) فرود آمد و به جمع پوشاک و لباس و مقنعه پرداخت و به انها داد.[۲۳۰]

خطبه زینب (س)

بشیر بن حذیم اسدی گوید : در آن روز «زینب (س)» دختر علی را دیدم که سخن میگوید و براستی که هر گز پرده نشینی سخنورتر از او ندیدم، گوئی از زبان امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (ع) سخن میگفت. او به مردم اشاره کرد ساکت شوید! ناگهان نفسها حبس شد و زنگها آرام گرفتند و او گفت:

«حمد و سپاس خدای را سزاست و درود خدا بر محمّد رسول الله (ص) و بر آل

ص: ۱۹۶

پاک و برگزیده او آل الله ! و بعد، ای کوفیان! ای فریب‌کاران پیمان شکن مکّار! گریه میکنید؟! این اشکها پایان نپذیرد و این نالهها آرام نگیرد «مَثَل شما مَثَل آن زنی است که رشتههای خود را پس از تابیدن و محکم شدن از هم می‌گسست»[۲۳۱]

شما پیمانهای خو را وسیله فریب میگیرید ! آیا در میان شما جز لاف زن و خودستا و فریبکار یافت میشود؟ کنیزگونه تملّق میگوئید و دشمنانه غمزه می آورید، یا چون سبزه زاری بر مزبله، یا گچ اندودی بر مقبره (خودنمائی می‌کنید!) آگاه باشید که بد توشهای برای خود ذخیره کردهاید، خشم خدا را بر خود خریدید و در عذاب او جاودان شدید!

آیا میگریید و شیون میکنید؟! آری، به خدا سوگند بسیار بگریید و اندک بخندید، که ننگ و عارش را بر خود گرفتید و پس از آن با هیچ شستنی پاکش نسازید . آری، چگونه میتوانید (ننگ) کشتن دردانه خاتم انبیا، سیّد جوانان اهل بهشت پناه نیکان، پناه گاه بلا زدگان، روشنای برهان و زبان گویایتان را از دامن خود بزدائید؟ ! آوه که چه بار بدی را بر دوش گرفتید. مرگ و نابودی بر شما باد که سعی تان بیهوده، دستتان بریده و کسبتان زیان آور شد و با خشم خدا باز آمدید و ذلّت و خواری بر شما هموار گردید.

وای بر شما ای کوفیان آیا میدانید چه جگری از ر سول خدا (ص) را دریدید؟ و چه خونی از او ریختید؟ و چه پرده نشینانی را در معرض نهادید؟ و چه حریمی را شکستید؟ و چه حرمتی را هتک کردید؟ «براستی که کار زشتی کردید چونان که نزدیک است آسمانها از اثر آن بشکافند و زمین چاک خورد و کوهها به شدّت فرو ریزند!»[۲۳۲]

ص: ۱۹۷

---

[۲۳۰] (۲)- بخش اخیر از کتاب مثیر الأحزان، ص ۶۶، است و دنباله متن از ابن اعثم.

[۲۳۱] (۱)- اقتباس از آیه ۹۲ سوره نحل.

[۲۳۲] (۲)- اقتباس از آیات ۸۹ و ۹۰ سوره مریم.

آنچه شما کردید، به وسعت زمین و گستره آسمان، ویران گر و باور نکردنی و وقیحانه و طغیان گرانه و احمقانه و زشت و زننده بود! آیا از این که آسمان خون بارید تعجب کردید؟ یقیناً عذاب آخرت دشوارتر و خوار کننده تر است و شما یاری نخواهید شد. پس، به این مهلتی که داده شدید دل خوش مباشید که خدای عزّ و جل از این شتاب شما باز نماند و از فوت خون‌خواهی نهراسد. (آری) نه چنان است که پنداشته‌اید، بلکه پروردگار شما در کمین‌گاه است!».

بشیر گوید: به خدا سوگند در آن روز مردم را حیران و سرگردان دیدم، چنان که گوئی مست و مدهوش بودند. می‌گریستند و اندوه میخوردند زجّه میزدند و اظهار تأسف میکردند و دستانشان را بر دهانشان نهاده بودند پیرمردی از کوفیان در کنار من میگریست و در حالی که محاسنش به اشکش آغشته شده بود می گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد! راست گفتی. پیران شما بهترین پیران و جوانان شما برترین جوانان و زنان شما نیکوترین زنان و نسل شما خوب ترین نسل‌هاست که نه خوار میشد و نه مقهور میگردد»[۲۳۳]

خطبه فاطمه (س) دخت حسین (ع)

در مثیر الأحزان و لهوف گویند: فاطمه (س) صغری به سخن پرداخت و گفت: «حمد و سپاس خدای راست، به عدد رمل و ریگ و وزن عرش و فرش ستایشش میکنم و به او ایمان میآورم و بر او توکل میکنم و گواهی میدهم که خدائی جز او نیست و محمّد بنده و رسول اوست که نوادگانش در شط فراط ذبح شدند، بدون آن که خونی ریخته یا دیه ای بر عهده داشته باشند! خدایا من به تو پناه میبرم از این که بر تو دروغ بندم یا بر خلاف آنچه بر او نازل فرمودی، سخن بگویم. سخن در باره پیمان‌هائی که برای وصیّ او علی بن ابی طالب (ع) گرفتی. همان

ص: ۱۹۸

مقتول پیشین- که مانند فرزندش کشته دیروز- به قتل رسید. در خانه‌ای از خانههای خدا، در حضور جمعی که به زبان مسلمان بودند. مرگ بر آنها باد که در حیات و مماتش از او دفاع نکردند. تا آن گاه که او را، ستوده رأی، پاک سرشت، خوش‌نام و خوش مرام، به سوی خود بردی و او در راه تو از سرزنش هیچ ملامت گری نهراسید. زاهد دنیا و مجاهد راه تو که به صراط مستقیم خود هدایتش فرمودی.

اما بعد، ای اهل کوفه ای اهل مکر و فریب و خود نمائی! ما اهل بیتی هستیم که خداوند ما را به شما و شما را به مامبتلا و امتحان فرمود. امتحان ما را نیک قرار داد و علم فهمش را نزد ما نهاد تا ما جایگاه علم خدا باشیم. به کرامتش ما را گرامی داشت و به وسیله نبیّ اش محمد بر بسیاری از خلایق برتریمان بخشید. امّا شما تکذیبمان کردید و کشتنمان را حلال و غارت اموالمان را روا دانستید. چنان که گوئی اولاد ترک یا کابل ایم. حال با خونی که از ما ریخته اید و اموالی که از ما به غارت برده اید خرسندی مکنید که عذاب الهی شما را فرا گرفته و شدایدش فرا رسیده و لعنت خدا بر ستمکاران است. ای کوفیان مرگتان باد! چه خونی از رسول خدا (ص) بستانکار بودید و چه دیه ای بر عهده‌اش داشتید که با برادرش علی بن ابی طالب (ع) جدّ من و فرزندان و عترتش چنین کردید تا فخر کننده شما بدان افتخار کرد و گفت:

---

[۲۳۳] (۱)- تاریخ ابن اعثم، ج ۵ ص ۲۱- ۲۲۶. مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۴۰- ۴۲.

ما علی و اولاد علی را کشتیم،

با شمشیرهای هندی و نیزه ها،

و زنانشان را چون اسیران ترک اسیر کردیم

و آنها را براندیم، چه راندنی![۲۳۴]

ص: ۱۹۹

خاک بر دهانت باد به کشتن قومی افتخار میکنی که خداوند در کتابش آنها تزکیه و تطهیر فرموده و رجس و پلیدی را از آنان زدوده است؟! پس چنبک بزن چنان که پدرت چنبک زد و هر کس به دست آورد خویش میرسد.

آیا بدان چه که خدای تعالی به ما بخشیده بر ما حسادت میکنید «این فضل خداست که به هر کس بخواهد میدهد و هر کسی که خدا نورش نداده نوری نخواهد داشت»[۲۳۵]

ناگهان شیون و زاری فراگیر شد و گفتند : «بس است ای زاده پاکان ! قلوب‌مان را آتش زدی و درون مان را شعله ور ساختی» و او سکوت کرد.

خطبه امّ کلثوم

راوی گوید: امّ‌کلثوم دختر علی در حالی که به شدّت میگریست به سخن پرداخت و گفت:

«ای اهل کوفه! ننگ‌تان باد! چگونه دست از یاری حسین کشیدید و او را کشتید و اموالش را غارت کردید و زنانش را اسیر نمودید و از راهش دور شدید؟ ! نیست و نابود شوید ! آیا می‌دانید چه بلائی بر شما نازل شد؟ و چه خون هائی را ریختید؟ و چه بزرگواری را کشتید و چه اموالی را غارت کردید؟! شما برترین مردان پس از پیامبر (ص) را کشتید (ولی) آگاه باشید که تنها حزب خداست که پیروزمندانند و حزب شیطان هماره زیانکارانند! سپس این ابیات را انشاء کرد

---

[۲۳۴] (۱)-

نحن قتلنا عیاً وبنی علی — بسیوف هندیة ورماح

وسبینا نساء هم سبی ترک — ونتطحنا هم فاینتاح

[۲۳۵] (۱)- اقتباس از آیه ۲۱ سوره حدید، ۴ جمعه و ۴۰ نور

قتلتم اخی صبراً فویل لامّکم	ستجزون نارا حرّها یتوقّد
سفکتم دماءً حرّم الله سفکها	و حرّمها القرآن ثمّ محمّد
الا فابشرو بالّنار انّکم غدا	لفی سقرحقّاً یقیناً تخلدوا
و انّی لأبکی فی حیاتی علی اخی	علی خیر من بعد النّبی سیولد

ص: ۲۰۰

بدمع غزیر مستهلّ مکفکف	علی الخدّ منّی ذابیا لیس یجمد

برادرم را با شکنجه کشتید، پس وای بر مادرانتان، که پاداش زود هنگام شما

آتشی آتش افروز است!

خونی را ریختید که هم خدا ریختنش را حرام کرده بود، و هم قرآن حرامش دانسته بود و هم محمّد.

هان! بشارتتان باد برآتش که فردا، به حق و یقین در جهنم جاودان گردید.

من همواره تا زنده‌ام بر برادرم میگریم، بر بهترین کسی که پس از پیامبر (ص)، زاده شد.

با اشکی فراوان و ریزان و غلطان بر گونه‌هایم، اشکی که جاری و خشک ناشدنی است!

و باز هم مردم زجّه زدند و گریستند و نوحه سر دادند.[۲۳۶]

آل البیت در دار الإماره

طبری از قول حمید بن مسلم نقل کند که گفت: عمر سعد مرا خواست و فرستاد تا به خانواده اش بشارت دهم که خداوند پیروزش کرده و به سلامت است! من آمدم تا به خانواده‌اش رسیدم و پیامش را رساندم. سپس عازم دیدار ابن زیاد شدم که دیدم قافله اسیران را به دار الإماره آورده‌اند و او به مردم اجازه ورود داده بود. من با واردین وارد شدم که ناگهان

[۲۳۶] (۱)- مثیر الأحزان، ص ۶۶- ۶۹ ونیز در لهوف ومناقب ابن شهر آشوب.

متوجه شدم سر حسین فرا روی اوست و او با چوبدست خود مد F تی بر دندان‌های پیشین حسین فشار می‌آورد! زید بن ارقم که دید ابن زیاد دست بردار نیست به او گفت:

«این چوب را از این دندان‌ها بردار! به حق آن که خدائی جز او نیست من خودم لب‌های رسول خدا (ص) را دیدم که بر این دندان‌ها نهاده بود و آنها را می‌بوسید!»

ص: ۲۰۱

سپس به گریه افتاد و ابن زیاد به او گفت : «خدا دو چشمت را گریان بدارد ! به خدا سوگند اگر پیر و خرفت و بی خرد نشده بودی گردنت را میزدم !» و زید بن ارقم سخنی گفت که اگر ابن زیاد شنیده بود او را میکشت » گفتم چه گفت؟ گفتند: از کنار ما گذشت و گفت : «برده‌ای، برده‌ای را حکومت داد و او دیگران را برده خانه زاد خود گرفت ! شما ای گروه عرب از امروز به بعد بردگانید! پسر فاطمه (س) را کشتید و پسر مرجانه را حاکم کردید، او نیکان شما را میکشد و بدانتان را به بردگی میگیرد. پس شما به ذلّت راضی شدید و مرگ بر کسانی که به ذلّت راضی شوند!»

گوید: هنگامی که سر حسین را به همراه کودکان و خواهران و زنان او نزد عبید الله بن زیاد آوردند، زینب (س) در حالی که لباس مندرس به تن کرده بود و خدمه او گردنش را گرفته بودند ناشناس وارد مجلس شد و نشست . ابن زیاد گفت: این نشسته کیست؟ زینب (س) پاسخش نداد و او سه بار تکرار کرد و هر سه بار پاسخی نشنید تا آن گاه که یکی از کنیزان گفت: این زینب (س) دختر فاطمه (س) است.

عبید الله گفت: «سپاس خدای را که رسوایتان نمود و کشت و دروغتان را فاش کرد!»

زینب (س) گفت: «سپاس خدای را که به محمّد گرامی مان داشت و پاک و پاکیزه مان گردانید. نه چنان است که تو میگوئی، بلکه این فاسق است که رسوا میشود و این فاجر است که دروغش برملا میگردد!»

ابن زیاد گفت: «کار خدا با اهل بیتت را چگونه دیدی؟»

زینب (س) گفت: کشته شدن را برای آنها مقرّر فرموده بود و آنها به قربانگاه خود رفتند و خداوند به زودی تو و آنها را گرد هم می‌آورد و نزد او نزاع و استدلال می‌کنید!»

ص: ۲۰۲

راوی گوید: ابن زیاد به خشم آمد و برافروخته شد که عمرو بن حریث به او گفت : «خدا امیر را سلامت بدارد، او تنها یک زن است. آیا زن به خاطر گفتارش مؤاخذه میشود؟ (نه) زنان به خاطر لغزش در گفتار و کردار مؤاخذه و ملامت نمی‌شوند.»

ابن زیاد گفت: «خداوند با کشتن برادر سرکش و دیگر عصیان‌گران اهل بیتت، جانم را شفا بخشید!»

زینب (س) به گریه افتاد و گفت : «به جانم سوگند که سرورم را تو کشتی و اهل بیتم را تو فنا کردی و شاخه ام را تو بریدی و ریشه‌ام را تو برکندی. اگر اینها شفایت میدهد، به راستی که شفا یافته‌ای!»

عبید الله گفت: «این زن قافیه پرداز است! به جانم سوگند که پدرت نیز شاعر و قافیه پرداز بود!»

زینب (س) گفت: «زن را با قافیه پردازی چه کار است. من از قافیه پردازی بدورم ولی سوز دلم را بیان میکنم»

و نیز از قول حمید بن مسلم گوید: من نزد ابن زیاد بودم که «علی بن الحسین» را آوردند و او پرسید: نامت چیست؟

پاسخ داد: من علی بن الحسینم.

ابن زیاد گفت: مگر خداوند علی بن الحسین را نکشت؟

او ساکت شد و ابن زیاد گفت: چرا چیزی نمی‌گوئی؟

وی گفت: من برادری داشتم که به او نیز «علی» میگفتند و این مردم او را کشتند.

ابن زیاد گفت: خداوند او را کشت!

او ساکت شد و ابن زیاد به او گفت: چرا پاسخ نمی دهی؟

پاسخ داد: «خداوند جان‌ها را به هنگام مرگشان میستاند.[۲۳۷] و هیچ کس جز به

ص: ۲۰۳

اذن خدا نمی‌میرد»[۲۳۸]

ابن زیاد گفت: به خدا سوگند تو هم از آنانی! وای بر تو! سپس به اطرافیانش گفت: ببینید او به سن رشد رسیده؟ به خدا سوگند من او را یک مرد میبینم![۲۳۹]

راوی گوید: مرّی بن معاذ او را باز رسی کرد و گفت: آری، او به مردی رسیده است.

ابن زیاد گفت: او را بکش!

---

[۲۳۷] (۱)- سوره زمر آیه ۴۲.

[۲۳۸] (۱)- سوره آل عمران، آیه ۱۴۵.

[۲۳۹] (۲)- پیش از این گفتیم که علی بن الحسین- امام سجاد(ع)- در آن زمان پدر محمد الباقر بود. لذا این سخن واین جمله دراین روایت اضافه است ودر روایت طبرسی در اعلام الوری نیامده است.

علی بن الحسین گفت : چه کسی کار این زنان را بر عهده میگیرد؟ و ناگهان عمه اش زینب (س) او را در بر گرفت و گفت: پسر زیاد! آنچه از ما کشتی تو را بس است، آیا از خون ما سیراب نشده ای؟! آیا کسی از ما را باقی گذاشته ای؟ و به برادرزاده‌اش چسبید و به ابن زیاد گفت: تو را به خدا اگر مسلمانی و او را میکشی مرا هم باو بکش!

و علی بن الحسین گفت: پسر زیاد! اگر بین تو و آنها خویشاوندی است، مردی پاک سرشت را همراهشان کن تا به رسم اسلام آنها را همراهی کند.

راوی گوید: ابن زیاد مدّتی به زینب (س) نگریست و بعد متوجّه اطرافیان شد و گفت : شگفتا از پیوند خویشاوندی ! به خدا سوگند من یقین دارم که او دوست دارد اگر برادر زاده اش را کشتم او را نیز بکشم! این پسر را رها کنید! (خودت) با زنان خانواده‌ات برو!

حمید بن مسلم گوید: هنگامی که عبید الله وارد قصر شد و مردم نیز وارد شدند، فرمان «الصلا جامع[۲۴۰]» سر داد و مردم در مسجد اعظم جمع شدند و او به

ص: ۲۰۴

منبر رفت و گفت : سپاس خدای راست که حق و اهل آن را آشکار کرد و امیر المؤمنین یزید بن معاویه و حزبش را پیروز گردانید، و آن کذّاب حسین بن علی و شیعیانش را کشت.

سخنان ابن زیاد به آخر نرسیده بود که «عبد الله بن عفیف ازدی » از شیعیان علی کرّم الله وجهه- که چشم چپش را در جنگ جمل و چشم راستش را در جنگ صفین از دست داده بود و همواره تا شب در مسجد اعظم نماز میگزارد- به مقابله با او برخاست و گفت : «پسر مرجانه! کذّاب بن کذّاب تو و پدرت هستید و آن کسی را که پدرت را حکومت داد! پسر مرجانه! فرزند پیامبر (ص) ان را میکشید و به زبان صدیقین سخن میگوئید!»

ابن زیاد گفت: او را نزد من بیاورید. پاسبانان یورش بردند و او را گرفتند و او شعار قوم أزد را سر داد و آنها را به یاری طلبید و گفت : یا مبرور! عبد الرحمان بن مخنف ازدی که نشسته بود گفت : وای به حالت ! خود و خاندانت را نابود کردی!

در این حال جوانانی از قبیله ازد او را از چنگ دژخیمان به درآوردند و به خانه اش بردند ولی ابن زیاد کسانی را فرستاد تا او را کشتند و جنازه‌اش را در محل اعدام به دار کشیدند.

ابو مخنف گوید: عبید الله بن زیاد سپس دستور داد سر حسین را بر نیزه کنند و در محلههای کوفه بگردانند.

خبر شهادت امام به مدینه میرسد

---

[۲۴۰] (۳)- یعنی: همه به سوی مسجد جامع بشتابند.

طبری از قول «عوانة بن حکم» گوید: هنگامی که عبید الله بن زیاد حسین بن علی را کشت و سرش را نزد او آوردند «عبد الملک بن ابی حارث» را خواست و به او گفت: به سوی مدینه بشتاب و نزد «عمرو بن سعید بن عاص» برو و به او را به کشته شدن حسین بشارت بده! او خواست بهانه آورد که ابن زیاد بهانه ناپذیر پرخاش کرد و توبیخش نمود و گفت: «به سرعت برو تا به مدینه برسی که مبادا این خبر

ص: ۲۰۵

از تو پیشی بگیرد!» و بعد مقداری دینار طلا به او داد و گفت: «بهانه نیاور! اگر مرکبت هم در راه ماند، مرکب دیگری کرایه کن!» عبد الملک گوید: وارد مدینه شدم. مردی از قریش مرا دید و پرسید: چه خبر؟ گفتم: خبر نزد امیر مدینه! و او گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، حسین بن علی کشته شد!»

آن گاه نزد عمرو بن سعید رفتم و او گفت: از کوفه چه خبر؟ گفتم: خبری که امیر را خرسند میکند، حسین بن علی کشته شد! گفت: کشته شدنش را جار بزن! من چنان کردم، و به خدا سوگند هرگز شیونی چون شیون زنان بنی هاشم، که بر حسین میگریستند، ندیدم! و عمرو بن سعید که شنید گفت: این شیون به جای عثمان بن عفّان! سپس به منبر رفت و مردم را از کشته شدن حسین آگاه کرد.

در اغانی گوید: عمرو بن سعید، پس از خروج حسین از مدینه، به فرمانده انتظامی اش دستور داد خانههای بنی هاشم را ویران کند و او چنین کرد و از این راه آسیب فراوانی به آنها رسید.[۲۴۱]

طبری گوید: هنگامی که عبد الله بن جعفر از کشته شدن دو فرزندش در کنار حسین با خبر شد، برخی موالیان و عدّه ای از مردم برای تسلیت نزد او رفتند و یکی از غلامانش احتمالًا ابو سلاس گفت: «این بلائی است که از حسین میکشیم!». ناگهان عبد الله با لنگه کفش خود او را براند و گفت: «ای پلید زاده! به حسین چنین میگوئی؟ به خدا سوگند اگر در کنارش بودم دوست داشتم از او جدا نشوم تا کشته گردم. به خدا سوگند آنچه مرا از پسرانم خشنود میکند و این مصیبت را گوارایم میسازد این است که آنها در کنار برادر و پسر عمویم حسین و در قربانگاه او قربانی شدند. اگر خود نتوانستم حسین را یاری کنم، پسرانم یاری‌اش کردند.»

ص: ۲۰۶

راوی گوید: خبر شهادت حسین (ع) که به مدینه رسید، دختر عقیل بن ابی طالب با زنان خانواده خود سر برهنه و جامه بر خود پیچیده، بیرون آمد و گفت:

ماذا تقولون ان قال النبی لکم ... ماذا فعلتم و انتم آخرالامم

بعترتی و باهلی بعد مفتقدی ... منهم اساری و منهم ضرّجوا بدم

[۲۴۱] (۱)- اغانی، ج ۴ ص ۱۵۵.

اگر پیامبر (ص) به شما بگوید: شما که آخرین امّتها بودید پس از من، با عترت و اهل بیتم چه کردید که برخی از آنها اسیرند و برخی به خون آغشته؟ چه پاسخ میدهید؟

دفن اجساد شهدا

مسعودی در اثبات الوصیّه گوید: زین العابدین در روز سیزده محرم برای دفن پدرش به کربلا آمد[۲۴۲]

شیخ مفید در ارشاد گوید : هنگامی که عمر سعد از کربلا بیرون رفت، گروهی از بنی اسد که در غاضریّه میزیستند به قتلگاه آمدند و بر حسین و یارانش نماز گزاردند . و حسین را در همین جا که اکنون قبر اوست دفن کردند و علی بن الحسین را پائین پای او قرار دادند و دیگر شهدای اهل بیت و یاران حسین را که پیرامون او بودند همگی را با هم، نزدیک دو پای حسین دفن کردند و عباس بن علی را در همان محل که کشته شده بود، و اکنون قبر اوست دفن کردند.[۲۴۳]

یزید از کشته شدن حسین با خبر میشود

طبری با سند خود روایت کرده و گوید: هنگامی که حسین کشته شد و اسیران را به کوفه نزد عبید الله بن زیاد آوردند در زندان بودند که سنگی با نامه‌ای بدان

ص: ۲۰۷

بسته، درون زندان افتاد. در نامه نوشته بود: «پیک در فلان روز برای تصمیم در باره شما به سوی یزید بن معاویه حرکت کرده و چند روز است که در راه است و روز فلان باز میگردد پس اگر صدای تکبیر شنیدید به قتل خود یقین کنید و اگر تکبیر نشنیدید، ان شاء الله در امانید»

گوید: دو یا سه روز به باز گشت پیک مانده بود که دو باره سنگی بانامه ای و تیغی درون زندان افتاد. در نامه نوشته بود: «وصیت کنید و آماده شوید که پیک ارسالی فلان روز میرسد !» پیک آمد و صدای تکبیر شنیده نشد ولی نامه‌ای آمد که دستور داده بود: «اسیران را نزد من بفرستید».[۲۴۴]

اسیران اهل البیت (ع) را به پایگاه خلافت میبرند

[۲۴۲] (۱)- اثبات الوصیّه، ص ۱۷۳.

[۲۴۳] (۲)- ارشاد مفید، ص ۲۲۷.

[۲۴۴] (۱)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۸۰.

طبری گوید: «ابن زیاد فرمان داد زنان و کودکان حسین آماده شوند و دستور داد علی بن الحسین را در غل و زنجیر کنند سپس آنها را همراه «مخفر بن ثعلبه» «عائذی» و «شمربن ذی الجوشن» به شام نزد یزید فرستاد و علی بن الحسین در طول راه تا مقصد با هیچ کس سخن نگفت.

در فتوح ابن اعثم آمده است: ابن زیاد «زحربن قیس جعفی» را خواست و سر حسین بن علی- رضی الله عنها و سرهای برادران او و سر علی بن الحسین و سر های اهل بیت او و شیعیانش- رضی الله عنهم اجمعین- ا به او سپرد. آن گاه علی بن الحسین را خواست و همراه با خواهران و عمّهها و سایر زنان، به سوی یزید بن معاویه فرستاد.

گوید: آن جماعت حرم رسول خدا (ص) را از کوفه تا شام منزل به منزل و دیار به دیار، با مرکبهای ناه موار- بدان گونه که اسیران ترک و دیلم را میراندند به دربار یرید بردند!

ص: ۲۰۸

یزید و یزیدیان از اسرای آل البیت استقبال میکنند

زهری گوید: هنگامی که سرهای شهیدان را به شام آوردند، یزید که در منظرگاهی عالی بر بلندای جیرون بود با خود گفت:

لمّا بدت تلک الحمول و اشرقت	تلک الشموس علی رُبی جیرون
نعب العراب فقلت صح اولا تصح	فلقد قضیت من الغریم دیونی

هنگامی که آن محمولهها نمایان و تابان شدند، آن خورشیدها بر بلندای جیرون، کلاغ قار قار کرد و من گفتم ! درست یا نادرست، به هر حال، من طلبم را از بدهکار ستاندم![۲۴۵]

خواسته امّ کلثوم از شمر

در مثیر الاحزان و لهوف گویند: هنگامی که نزدیک دمشق شدند، امّ کلثوم به شمر گفت: من از تو خواستهای دارم. شمر گفت: چه میخواهی؟ گفت: هنگامی که ما را وارد این شهر میکنی، از دروازهای وارد کن که کمتر مورد توجّه قرار بگیریم. و دستور بده این سرها را از بین این محملها بیرون ببرند و از ما دورشان

[۲۴۵] (۱)- تذکر الخواص، ج ۲ ص ۱۴۸. در معجم البلدان گوید: جیرون در حومه دمشق است.

ص: ۲۰۹

کنند که- با چنین حالی که ما داریم- از زیادتی نگاه به سوی خود شرمنده می‌شویم!

ولی شمر در پاسخ به خواسته او دستور داد: سرها را در بین محملها بر نیزه کردند و آنها را از بین تماشاگران عبور دادند تا به دروازه دمشق رسیدند!

عید شامیان

خوارزمی از «سهل بن سعد» گوید: به سوی «بیت المقدس» رفتم و در بین راه به شام رسیدم، شهری با نهرهای پراکنده و درختان پرشمار دیدم که مردمش پردهها و حریرها آویخته و شادمان و خشنود به هم تبریک میگویند و زنانی پای کوبان طبل و دف مینوازند! به خود گفتم: شاید شامیان عیدی دارند که ما نمی‌دانیم! در این حال گروهی را دیدم که با هم سخن میگفتند. گفتم ای گروه! آیا شما در شام عیدی دارید که ما نمی دانیم؟! گفتند: ای شیخ تو را غریبه می بینیم؟ گفتم: من سهل بن سعد هستم . رسول خدا (ص) را دیده و سخنانش را شنیده ام. گفتند: ای سهل! از این که آسمان خون نمی‌بارد و زمین اهلش را فرو نمی برد، در شگفت نیستی؟! گفتم: برای چه؟ گفتند: این سر زاده رسول الله (ص) است که از سرزمین عراق به شام آورده میشود و اینک به این جا میرسد ! گفتم: ای وای! سر حسین آورده میشود و این مردم شادی میکنند؟! از کدام دروازه وارد میشود؟ آنها دروازه ای به نام دروازه ساعات را معرفی کردند . من به سوی آن جا رفتم و ایستاده بودم که ناگهان پرچم هائی نمایان شد و سواری با نیزه ای و سری بر آن، فرا رسید، سری که شبیه ترین مردم به رسول خدا (ص) بود و به دنبال آن زنانی سوار بر شترهای برهنه!

خواسته سکینه

سعد گوید: نزدیک یکی از زنها رفتم و گفتم: ای دختر تو که هستی؟ گفت سکینه دختر حسین! به او گفتم: آیا خواسته‌ای داری؟ من سهل بن سعد هستم از

ص: ۲۱۰

کسانی که جدّت را دیده و سخن اش را شنیده . گفت: ای سعد! به این کسی که آن سر را در اختیار دارد بگو : سر را پیشاپیش ما ببرد تا مردم متوجه او شوند و ما را نظاره نکنند، که ما حرم رسول خدا (ص) هستیم!

گوید: نزدیک نیزه‌دار رفتم و به او گفتم: آیا حاضری چهار صد دینار از من بگیری و خواسته مرا به جای آوری؟ ! گفت: چه خواسته‌ای؟ گفتم: این سر را پیشاپیش این خاندان ببر. او چنان کرد و من آنچه وعده کرده بودم به او پرداختم.[۲۴۶]

ورود اسیران اهل البیت (ع) به پایتخت خلافت اسلامی

---

[۲۴۶] (۱)- مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۶۰. و ۶۱ ..

ابن اعثم و دیگران روایت کرده و گویند : حرم رسول خدا (ص) را آوردند و از دروازه ای به نام «باب توما» وارد شهر دمشق کردند و آنها را بر درگاه مسجد که اسیران را نگاه میداشتند، نگه داشتند . در این حال پیر مردی خود را به آنان نزدیک کرد و گفت: «سپاس خدائی راست که شما را کشت و نابودتان کرد و بزرگان را از شر شما راحت نمود و امیر المؤمنین را بر شما پیروز گردانید !». علی بن الحسین به او گفت : «پیرمرد! آیا قرآن خوانده ای؟» گفت: «آری آن را خوانده‌ام» فرمود: «این آیه را درک کرده ای : قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى : بگو برای انجام آن رسالت پاداشی از شما نمی‌خواهم مگر دوستی در باره خویشاوندانم را[۲۴۷]

پیرمرد گفت: آری آن را خوانده‌ام، علی بن الحسین رضی الله عنه گفت: «ای پیرمرد! آن خویشاوندان ما هستیم!» آیا این آیه را در سوره بنی اسرائیل خوانده ای: وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ: و حق خویشاوند را به او بپرداز[۲۴۸] پیرمرد گفت:

ص: ۲۱۱

«آری آن را خوانده ام» علی (بن الحسین) رضی الله عنه گفت : «آی پیر مرد! آن خویشاوند ما هستیم .» براستی آیا این آیه را هم خوانده‌ای: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْ‌ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى ...: و بدانید، هرگونه غنیمتی به دست آورید، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر (ص) و خویشاوندان (او) است ..[۲۴۹]

پیر مرد گفت: «آری آن را خوانده‌ام» علی (بن الحسین) فرمود: «ای پیر مرد! آن خویشاوندان ما هستیم.» آیا این آیه را خوانده‌ای: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً : جز این نیست که خدا میخواهد رجس و پلیدی را از شما خاندان پیامبر (ص) بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند[۲۵۰] پیر مرد گفت: «آری آن را خوانده‌ام» علی (بن الحسین) گفت: «ما همان اهل بیتی هستیم که به آیت تطهیر ممتاز گشته‌ایم!»

راوی گوید: آن پیر مرد مدّتی خاموش و نادم و سرافکنده بر جای ماند و سپس سر به آسمان بردا شت و گفت: «خدایا! من از آنچه گفتم و از کینه‌ای که به این قوم ابراز داشتم، توبه کرده و به سوی تو باز میگردم . خدایا! من از دشمنان محمّد و آل محمّد- از جن و انس آنان- بیزاری میجویم و به تو پناه میبرم».

اسیران آل البیت در مجلس یزید

طبری گوید: یزید بن معایه بزر گان شام را فرا خواند و پیرامون خود نشانید و سپس علی بن الحسین و کودکان و زنان همراهش را طلبید و در معرض دید اطرافیان قرار داد.

---

[۲۴۷] (۲)- سوره شوری، آیه ۲۳.

[۲۴۸] (۳)- سورا اسراء، آیه ۲۶.

[۲۴۹] (۱)- سوره انفال، آیه ۴۱.

[۲۵۰] (۲)- سوره احزاب، آیه ۳۳.

ابن جوزی و دیگران گویند : کودکان دختر و پسری که نوههای رسول خدا (ص) بودند همگی با طناب بسته شده بودند[251]!

ص: ۲۱۲

طبری و دیگران گویند: هنگامی که سر حسین و سرهای اهل بیت و یارانش فرا روی یزید قرار گرفت، یزید گفت:

یفلّقن هاما من رجال اعزّ	علینا و هم کانوا اعقّ و اظلما

سرهائی بلند از مردانی بزرگ جدا شد که بر ما سرافرازی میکردند، در حالی که آنها نامهربان‌تر و ستمکارتر بودند!

در این حال یحیی بن حکم برادر مروان گفت:

له- ام بجنب الطفّ أدن- ی قرابة	من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل
سمیّه امسی نسلها عدد الحصی	و بنت رسول الله (ص) لیس لها نسل

سرهائی بلند در کنار طف (/ کربلا) که در خویشاوندی بسی نزدیک‌تر از ابن زیاد، بردهٔ پلید پلید زاده بودند!

دودمان سمیّه به شمار ریگ ها میرسد، و دختر رسول خدا (ص) دودمانی ندارد! و یزید بر سینه یحیی کوبید و گفت : خاموش باش![252]

گفت وگوی امام سجاد (ع) با یزید

در مثیر الاحزان گوید: علی بن الحسین به یزید گفت : «اجازه سخن گفتن به من میدهی؟ » یزید گفت: «بگو ولی هذیان مگو!» علی بن الحسین گفت : «اکنون در موقعیتی قرار گرفته ام که هذیان گوئی از مثل منی روا نباشد ! به گمان تو اگر رسول خدا (ص) مرا در غل و زنجیر ببیند چه میگوید؟» یزید به اطرافیانش گفت: «بازش کنید!»[253]

در تا ریخ طبری و دیگر کتب آمده است که : یزید به علی بن الحسین گفت : «پدرت همان کسی است که پیوند خویشاوندی‌اش را با من برید و حقّ مرا به رسمیت نشناخت و با حکومتم در افتاد و خداوند با او آن کرد که دیدی!»

---

[251] (۳)- تذکر خواص الامّة ص ۱۴۹. مثیر الاحزان ص ۷۹.

[252] (۱)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۷۷.

[253] (۲)- مثیر الاحزان، ص ۷۸.

ص: ۲۱۳

و علی بن الحسین (این ایه را) تلاوت کرد: (ما أَصابَ مِنْ مُصِیبَةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی أَنْفُسِکُمْ إِلَّا فِی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها: هیچ مصیبتی در زمین و نه در جان های شما، به شما نرسد مگر این که پیش از آن که پدیدش آوریم، در کتابی (ثبت) است)[۲۵۴]

یزید به پسرش خالد گفت: «پاسخش را بده» خالد از پاسخ عاجز ماند و یزید به او گفت: بگو: (ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصِیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ : هر مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست و (خدا) از بسیاری در می‌گذرد!)[۲۵۵]

دانشمندی از یهود یزید را استیضاح میکند

ابن اعثم گوید: دانشمندی از یهود که در مجلس بود رو به یزید کرد و گفت: «یا امیر المؤمنین! این پسر کیست؟» یزید گفت: «صاحب این سر پدر اوست!»

پرسید: «یا امیر المؤمنین! صاحب این سر کیست؟» یزید گفت: «حسین بن علی بن ابی طالب (ع)!» گفت: «مادرش کیست؟» یزید گفت: «فاطمه (س) دختر محمد!»

دانشمند یهودی گفت: «سبحان الله! این پسر دختر پیامبر (ص) تان است و با این سرعت او را کشتید؟!» چه بد حرمتش را در نوادگانش پاس داشتید! به خدا سوگند اگر موسی بن عمران نواده ای از نسل خود را در بین ما گذاشته بود، جز خدا، او را بندگی میکردیم! و شما که تنها دیروز پیامبر (ص) تان را از دست داده اید، امروز به فرزندش تاختید و او را کشتید؟! چه بد امّتی هستید!»

یزید دستور داد گردنش را بزنند و آن دانشمند گفت: «اگر گردنم را بزنید یا بکشیدم یا زنده ام بگذارید، من در تورات دیده‌ام که هرکس نواده پیامبری را بکشد، همواره در زندگی شکست خورده است و چون بمیرد خداوند به آتش

ص: ۲۱۴

دوزخش اندازد».[۲۵۶]

مرد شامی عترت پیامبر (ص) را به کنیزی میطلبد

طبری از قول «فاطمه (س) دختر حسین» گوید: مردی سرخ روی از اهل شام برخاست و به یزید گفت: «ای امیر المؤمنین! این دخترک را به من هدیه کن تا او را به کنیزی بگیرم!» یعنی مرا که دختری خوش چهره بودم طلب کرد! من

---

[۲۵۴] (۱)- سوره حدید، آیه ۲۲.

[۲۵۵] (۲)- سوره شوری، آیه ۳۰.

[۲۵۶] (۱)- فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۲۴۶.

به شدّت ترسیدم و بر خود لرزیدم و گمان کردم که این کار برای آنان جائز است . لذا به جامه عمّه ام زینب (س) که از من بزرگ‌تر و دانا تر بود چسبیدم . و او که میدانست این کار ناروا و ناشدنی است گفت : «به خدا سوگند دروغ گفتی و پستی نمودی! نه تو و نه او چنین حقی ندارید !» یزید به خشم آمد و گفت: «به خدا سوگند تو دروغ گفتی ! این حق من است و اگر بخواهم انجامش دهم، انجام میدهم!» عمّه‌ام زینب (س) گفت: «نه، به خدا سوگند، خدا چنین حقّی را برای تو قرار نداده مگر آن که از دین ما بیرون بروی و به دینی غیر آن درآیی!»

فاطمه (س) گوید: خشم یزید فزونی گرفت و خیز برداشت و گفت : «فرا روی من چنین میگوئی؟ ! این پدر و برادرت بودند که از دین بیرون رفتند!» و زینب (س) گفت: «به وسیله دین خدا و دین پدرم و برادرم و جدّم بود که تو و پدرت و جدّت به آن راه یافتید!»

یزید گفت: «دروغ گفتی ای دشمن خدا!»

و زینب (س) گفت: «تو فرمانروای مسلّطی هستی که ستم‌گرانه دشنام میدهی و با چیرگی‌ات زور میگوئی!»

گوید: به خدا سوگند گوئی شرمنده شد و خاموشی گزید . ولی آن مرد شامی دو باره خواسته اش را تکرار کرد و گفت : «یا امیر المؤمنین! این دخترک را به من ببخش!» و یزید گفت: «گم شو که خدا مرگ حتمی قطعی‌ات ببخشاید!».

ص: ۲۱۵

سر حسین (ع) فرا روی خلیفه مسلمانان

ابن اعثم و دیگران گویند : سر حسین را در طشتی از طلا فرا روی یزید بن معاویه قرار دادند و او چوب دست خیزران خواست آن را بر لب و دندان‌های پیشین حسین میفشرد و میگفت: «براستی که ابو عبدالله خوش لب و دندان بود!»[۲۵۷]

طبری گوید: در این حال مردی از اصحاب رسول خدا (ص) به نام «ابو برزه اسلمی » گفت: «چوب‌دستت را بر لب و دندان حسین میفشاری؟ هان بدان که چوب دست تو جائی از لب و دندان حسین را نشانه رفته که من بارها دیدم که رسول خدا (ص) آن جا را میبوسید! ای یزید آگاه باش! تو در حالی وارد قیامت میشوی که ابن زیاد شفیع توست و این (/ حسین) در حالی وارد قیامت میشود که محمّد شفیع اوست!» سپس برخاست و برون رفت.

در لهوف از امام زین العابدین روایت کند که فرمود: هنگامی که سر حسین را برای یزید آوردند او بزم شراب بر پا کرد و سر حسین را میخواست و آن را فرا روی خود مینهاد و شراب مینوشید. روزی فرستاده پادشاه روم که از بزرگان آن دیار بود در مجلس یزید حضور یافت و به یزید گفت : «ای شاه عرب ! این سر کیست؟ » یزید گفت: «تو را با این سر چه کار؟» او گفت: «من هنگامی که نزد پادشاهمان باز گردم او از هر چه دیده ام سؤال میکند و من دوست دارم داستان این سر و صاحبش را برای او باز گو کنم تا شریک شادی و سرور تو گردد » یزید گفت: «این سر حسین بن علی بن ابی طالب (ع) است» مرد رومی گفت : «مادرش کیست؟ » یزید گفت: «فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص)» آن نصرانی

---

[۲۵۷] (۱)- فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۲۴۱.

گفت: «بدا بر تو و بر دین تو! دین من بسی از دین شما بهتر است. پدر من از نوادگان داود است و در حالی که بین من و او پدران بسیاری فاصله

شدهاند باز هم نصاری مرا بزرگ و گرامی میدارند، ولی شما پسر دختر پیامبر (ص) تان را میکشید در حالی که بین او و پیامبر (ص) تان تنها یک مادر فاصله است! این چه دینی است که شما دارید ...؟»[۲۵۸]

خلیفه مسلمانان به اشعار ابن زبعری تمثّل میجوید

ابن اعثم، خوارزمی، ابن کثیر و دیگران گویند: خلیفه مسلمانان یزید به اشعار ابن زبعری تمثل جست و گفت:

۱- لیت اشیاخی ببدر شهدو جزع الخزرج من وقع الأسل

۲- لأهلّوا و استهلّوافرحا ثمّ قالوا یا یزید لا تشل

۳- قد قتلنا القرم من ساداتهم و عدلنا میل بدر فاعتدل

۱- ای کاش خویشاوندان من که در جنگ بدر کشته شدند شاهد بودند و می دیدند که خزرجیانِ (آن روز) چگونه (امروز) از فرود نیزهها زاری میکنند!

۲- آن گاه شادمانه سرود پیروزی سر میدادند و میگفتند: یزید دستت بی بلا باد!

۳- ما بزرگان شاخص آن ها را کشتیم و انتقام بدر را گرفتیم و سر به سر شدیم!

ابن اعثم گوید: یزید سپس این بیت را از خود برآن افزود:

لست من عتبة ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل

از نسل «عتبه» نیستم اگر از آل احمد و آنچه کرد انتقام نگیرم!

در تذکره خواصّ الامّه گوید : «در تمام روایاتی که در باره یزید آمده این موضوع مشهور است که او، هنگامی که سر حسین را برایش آوردند، اهل شام را گرد آورد و در حالی که با چوب دست خیزران آن را میکاوید اشعار ابن زبعری را میخواند و می‌گفت:

---

[۲۵۸] (۱)- لهوف، ص ۶۹.

لیت اشیاخی ببدر شهدوا وقعة الخزرج ... تا آخر

ص: ۲۱۷

شبعی گوید: و یزید این ابیات را از خود بر آنها افزود و گفت:

۱-

لعبت هاشم بالملک فلا خبرجاءولا وحی نزل

۲-

لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل

۱- بنی هاشم با حکومت بازی کردند و الّا، نه خبری از آسمان آمد و نه وحی ای نازل شد!

۲- از نسل «خندف» نیستم اگر از آل احمد و آنچه کرد انتقام نگیرم![۲۵۹]

مؤلف گوید: از آن جا که اشعار «ابن زبعری» مشهور بود و راویان پیش از تمثّل یزید به ابیاتی از آن. آن را روایت کرده بودند، پس از تمثّل یزید و افزودن ابیات دوم و چهارم و پنجم بدان، روایت گران دو باره آن ابیات را از یزید گرفتند و روایت کردند و احیاناً محفوظات خود را اضافه بر آنچه یزید خوانده بود بر آن افزودند. بدین خاطر برخی اختلاف ها در الفاظ آنها بوجود آمد. همان گونه که در روایت امام زین العابدین- روایت پیشین- دیدیم که فرمود: «یزید بزم شراب بر پا میکرد و سر حسین را میخواست و آن را فرا روی خود مینهاد و شراب می نوشید» این روایت نیز سب تعدد روایات داستان گونه مجلس یزید و برخورد او با سرحسین گردید.

سخنان زینب (س) در دار الخلافة

در مثیر الأحزان و لهوف گویند: پس از آن زینب (س) (کبری) دختر علی بن ابی طالب (ع) برخاست و گفت:

---

[۲۵۹] (۱)- اشعار ابن زبعری درسیره ابن هشام، ج ۳ ص ۹۷، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲ ص ۳۸۲، فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۲۴۱ تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۹۲ ومقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۵۸ با تفوت هائی کم وبیش آمده است. آنچه در متن آوردیم از تذکره خواص الأمه، ص ۱۴۸، است.

«حمد و سپاس تنها خدای عالمیان را سزاست و درود خدا بر پیامبر (ص) و دودمان او همگی. خدای سبحان چه راست فرمود: ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا

ص: ۲۱۸

السُّوای أنْ كَذَّبوا بِآياتِ اللّهِ وَ كانُوا بها يَسْتَهْزِؤُنَ : سپس فرجام کسانی که بدی کردند آن شد که آیات خدا را تکذیب کردند و آنها را به مسخره گرفتند![۲۶۰]

یزید! آیا گمان بردی اینک که عرصههای زمین و پهنههای آسمان را بر ما تنگ کردی و چون اسیران به این سوی و آن سویمان میرانی، مانزد خدا خوار گشته و تو نزد او عزیز شده ای، و این به خاطر ارزشی است که نزد خدا داری؟ !» لذا، باد به دماغ افکنده نخوت میورزی و مسرور و شادمانی، چون دنیا را به کام، امور را به انتظام، و حکومت و قدرت ما را خالصه خود میبینی. آهسته برو آهسته! آیا سخن خدای متعال را فراموش کرده ای که فرموده و لا یحسبنّ الّذین کفروا انّما نملی لهم خیر لانفسهم انّما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین : کسانی که کافر شدند نباید تصوّر کنند که چون به آنها مهلت میدهیم، به سودشان است؛ ما فقط به آنها مهلت میدهیم تا برگناه (خود) بیفزایند، و برای ایشان عذابی خوار کننده است.[۲۶۱]

ای زادهٔ طُلَقاء! (/ آزاد شدگان فتح مکّه) آیا این عادلانه است که زنان و کنیزان تو در حجاب باشند و تو د ختران رسول خدا (ص) را اسیرانه بگردانی؟! پوشش آنان را دریده و چهره‌هایشان را پدیدار کنی و این دشمنان، شهر به شهر و دیار به دیار آنها را بگردانند و مهاجر و ساکن آنان را بکاوند و دوست و دشمن چهره شان را ببینند و پست و شریف براندازشان کنند! نه حمایت کننده‌ای از خود به همراه داشته باشند و نه سرپرستی از خویش سر پناهشان باشد ! امّا چگونه می توان امید مراقبت از (نسل) کسی داشت که دهانش جگر پاکان را جویده و برون انداخته[۲۶۲] و گوشتش از خون شهیدان روییده است! آری، کسی که

ص: ۲۱۹

ما را با کین و عداوت و بغض و شقاوت برانداز میکند، چگونه میتواند در بغض و دشمنی ما اهل البیت (ع) کوتاه بیاید؟! همو که بدون احساس گناه، گستاخانه و بی پروا میگوید:

لأهلوا و استهلّوافرحاً   ثمّ قالوا یا یزید لاتشل

(پدرانم) شادمانه سرود پیروزی سر دهند و بگویند: یزید دستت بی بلا!

---

[۲۶۰] (۱)- سوره روم، آیه ۱۰.

[۲۶۱] (۲)- سوره آل عمران، آیه ۱۷۸

[۲۶۲] (۳)- اشاره به هند، مادربزرگ یزید که جگر حمزةسیدالشهداء را در احد برون کشید وجوید واز دهان بیرون انداخت! مترجم

توکه به لب و دندان ابی عبد الله سیّد جوانان اهل بهشت اهانت میکنی و با چوب دست خود آن را نشانه میروی، چگونه چنین نگوئی؟ در حالی که با ریختن خون ذره محمّد و ستارگان زمینی آل عبد المطّلب، زخم را شکافته و دمل را بر جای نهاده‌ای. اینک بزرگان قومت را میستائی و گمان کرده ای که آنها را صدا میزنی ! آری، به زودی وارد جایگاهشان خواهی شد و آن گاه است که دوست داری دستت شکسته و زبانت لال میشد و آنچه گفتی، نمی گفتی و آنچه کردی، نمی‌کردی!

خدایا! حق ما را بستان، و از کسی که بر ما ستم کرده انتقام بکش، و خشم خود را بر کسی که خون مان را ریخته و حامیان‌مان را کشته، واجب فرما!

(یزید!) به خدا سوگند که جز پوست خود را ندریدی و جز گوشت خود را نبریدی ! و حتماً با خونی که از ذرّیه رسول خدا (ص) بر زمین ریختی، و در حرمتش را در باره عترت و پاره تنش شکستی نزد آن حضرت خواهی رفت، آن گاه که خداوند گرد همشان آورد و پراکندی شان را پیوند دهد و حق شان را بگیرد: و لا تحسبنّ الّذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاءٌ عند ربّهم یرزقون : هر گز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند ! بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده میشوند[263]

تو را همان بس که خدا داور باشد و محمد بر ضد تو دادخواهی کند و

ص: ۲۲۰

جبرئیل پشتیبان او باشد! و آن کس که این زشتیها را برای تو زیبا نمود و بر گرده مسلمین سوارت کرد، به زودی میفهمد که (این) برای ستم‌کاران بد جایگاهی است. و در مییابد که کدام یک از شما بدترین مکان و ضعیف‌ترین نیروها را دارید!

حال، اگر بلا و مصیبت مرا بدان جا کشانده که با تو هم سخن شوم، بدان که من تو را بسی کوچک میبینم چونان که، کوبیدنت را بزرگ و سرزنشت را بسیار میدانم، ولی (چه کنم که) چشمها گریان و سینهها سوزان است!

آگاه باشید! شگفت و تمام شگفت، کشته شدن نجیبان حزب الله به دست طلقاء (/ رهاشدگان) حزب شیطان است! این دستها از خون ما آغشته است و این دهن ها از گوشت ما انباشته، و آن بدن های پاک و پاکیزه را درندگان به نیش میکشند و کفتارها به خاک میسایند! و اگر ما را غنیمت خود میدانی، بدان که به زودی ! در روزی که جز دستاورد خود را نیابی، ما را به زیان خود مییابی ! و پروردگار تو هرگز نسبت به بندگان ستمکار نباشد . شکوه‌ام به سوی خدا و تکیه‌ام بر اوست. پس نیرنگت را به کار گیر و تلاشت را بیفزای و دشمنی‌ات را آشکار کن، ولی بدان که به خدا سوگند نام و یاد ما را از بین نمی بری و وحی ما را نمی میرانی، و ننگ آنچه کرده ای از تو زدوده نگردد ! (آری) روزی که منادی حق ندا در دهد که : آگاه باشید ! لعنت خدا بر ستمکاران باد ! (در آن روز در مییابی که) اندیشه‌ات واهی، روزگارت کوتاه و نیروهایت پراکنده و نابوداند!

[263] (۱)- سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

حمد و سپاس تنها خدای را سزاست، همو که پیشینیان ما را با سعادت و آمرزش همراه کرد و پسینیان مان را با شهادت و رحمت قرین ساخت، و از خدا میخواهیم که ثوابشان را کامل گرداند و بر آن بیفزاید و ما را جانشینان خوب آنها بگرداند که او رحیم و مهربان است و همو ما را بسنده است و خوب پشتیبانی است». و یزید گفت:

یا صیحة تحمل من صوائح ما اهون النوح علی النوائح

ص: ۲۲۱

وه چه فریاد بلندی است که از نوحه گران ممدوح است

و چه آسان بود این نوحه بَرِ نوحه گران!

زن یزید تعجب و سؤال میکند

در تاریخ طبری و مقتل خوارزمی گویند: زوجه یزید- که طبری هند دختر عبد الله بن عامر بن کریز نامیده- هیاهوی مجلس یزید را شنید و از پرده برون آمد و وارد مجلس شد و گفت: «یا امیر المؤمنین! آیا این سر حسین پسر فاطمه (س) دخت رسول خدا (ص) است؟» یزید گفت: «آری ...»[۲۶۴]

در سِیَر اعلام النبلاء و تاریخ ابن ثیر و دیگر کتب آمده است که: سر حسین سه روز درشهر دمشق بالای دار بود.[۲۶۵]

سر حسین به مدینه فرستاده میشود

بلاذری و ذهبی گویند: یزید سر حسین را برای سردمداران خلافت اموی به مدینه فرستاد و عمرو بن سعید حاکم مدینه گفت: «دوست داشتم که امیر المؤمنین سر او را برای ما نمی فرستاد» ولی مروان گفت: «به خدا سوگند سخن بدی گفتی! آن را به من بده» سپس سر را گرفت و گفت:

یا حبّذا بردک فی الیدین و لونک الأحمرفی الخدّین

چه نیکوست سردی تو در دستان من حال آن که گونه‌هایت هنوز سرخ‌فام است!

---

[۲۶۴] (۱)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۸۲. مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۷۴.

[۲۶۵] (۲)- سیر اعلام النبلاء، ج ۳ ص ۲۱۶. مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۷۵. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۰۴. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۲۹۶. خطط مقریزی، ج ۲ ص ۲۸۹. الاتحاف ص ۲۳.

راوی گوید: آن گاه سر حسین را آوردند و به دار آیختند و زنان آل ابی طالب شیون کردند و مروان به این بیت توسّل جست و گفت:

ص: ۲۲۲

عجّت نساء بنی زبید عجّة کعجیج نسوتنا غداة الإرنب

زنان بنی زبید فغان جانسوز کشیدند. همانند فغانی که زنان ما در گذشته سردادند.

و چون دو باره شیون کردند، مروان گفت:

ضَرَبَت دوسر فیهم ضربة اثبتت ارکان ملک فاستقر

جناح «دو سر»[۲۶۶] چنان ضربتی بر آنان فرود آورد که ارکان حکومت پایدار و مستقر گردید![۲۶۷]

راوی گوید: در این گیرو دار، هنگامی که «عمرو بن سعید» سخن میگفت «ابن ابی حبیش» برخاست و گفت: «خداوند فاطمه (س) را رحمت کند!» عمرو سخن خود را قدری ادامه داد و بعد گفت: «شگفتا از این الکن! فاطمه (س) را از کجا می‌شناسی؟» او گفت: «مادرش خدیجه بود!» عمرو گفت: «آری، به خدا سوگند او دختر محمّد نیز بود، همه کسانش را میشناسم، به خدا سوگند دوست داشتم که امیر المؤمنین این سر را از من دریغ میکرد و آن را به سویم نمی فرستاد ! به خدا سوگند دوست داشتم سر حسین بر گردنش و روحش در جسمش بود![۲۶۸]

سخنان امام سجاد (ع) در مسجد دمشق

در فتوح ابن اعثم و مقتل خوارزمی، گوید: یزید به سخن گوی خود دستور داد بر فراز منبر رود و معاویه و یزید را مدح نماید و امام علی (ع) و امام حسین (ع) را قدح کند. خطیب به منبر رفت و حمد و ثنای خد ا به جای آورد و از علی و حسین به

ص: ۲۲۳

[۲۶۶] (۱)- دوسر نام جناحی است جرّاراز سپاه نعمان بن منذر بود؛ چنانکه ضرب المثل شده ومی گفتند:« از لشگر دو سرهم جرّارتر است!».

[۲۶۷] (۲)- انساب الاشراف، ص ۲۱۷- ۹۱۹. تاریخ الاسلام، ج ۲ ص ۳۵۱. تذکره خواص الامه، ص ۱۵۱. امالی شجری، ص ۱۸۵- ۱۸۶.

[۲۶۸] (۳)- انساب الاشراف، ص ۲۱۸.

شدّت بدگوئی کرد و معاویه و یزید را بسیار ستود. ناگهان علی بن الحسین بر سرش فریاد کشید: «وای بر تو ای خطیب! خشنودی مخلوق را به خشم خالق خریدی؟ پس، جایگاهت را در آتش دوزخ برگزین!» سپس گفت: «یزید! به من اجازه بده تا بر فراز این چوب ها بروم و سخنانی بگویم که هم خشنودی خدا را در بر داشته باشد و هم این نشستگان را به اجر و ثواب برساند» یزید نپذیرفت. ولی مردم گفتند:

«یا امیر المؤمنین! به او اجازه بده تا بالا رود، شاید چیزی از او بشنویم» یزید گفت: «اگر او به منبر برود پائین نیاید مگر آن گاه که من و آل ابی سفیان را رسوا کرده باشد!»

گفتند: «سخنان او چه ارزشی دارد؟ » یزید گفت: «او از خاندانی است که علم را به خوبی از آبشخور آن فراگرفته اند !» ولی مردم پیوسته اصرار کردند تا یزد به او اجازه داد به منبر برود.

امام سجاد (ع) به منبر رفت و حمد و ثنای خدا به جای آورد و گفت : «ای مردم! ما شش خصلت داده شده ایم و هفت فضیلت دریافت کرده‌ایم: علم و حلم و جوان‌مردی و فصاحت و شجاعت و محبت در قلوب مؤمنین، از بخشودهای خدا برماست. و نیز وجود نبیّ مختار مح مد و صدّیق و جعفر طیّار و اسد الله و اسد الرّسول و سیّده زنان هر دو عالم فاطمه (س) بتول و دو سبط این امّت دو سیّد جوانان اهل بهشت، همگی از فضیلتهایی است که به ما بخشیده شده است . حال، هر که مرا میشناسد، که میشناسد. و هر که مرا نمی شناسد، من از حَسَب و نَصَب خویش آگاهش میکنم:

من فرزند مکّه و منایم، من زاده زمزم و صفایم . من پسر آن کسی هستم که ذکات را در گوشه ردایش میبرد و می‌پرداخت. من فرزند بهترین جامه پوش ردا بر دوشم . من زاده بهترین نعل پوش برهنه پایم . من پسر برترین طوافگر سعی نمایم. من فرزندآنم که حج گزارد و لبیک گفت. من زاده آنم که سوار بر براق به

آسمان رفت. من پسر آنم که شبانه از مسجد الحرام به مسجد الاقصی برده شد و منزه است آن که سیرش داد . من فرزند آنم که جبرئیل به سدره المنتهی یش برد. من پسر آنم که نزدیک و نزدیک تر شد تا به قدر طول دو کمان یا نزدیک تر رسید. من زاده محمّد مصطفایم. من فرزند آنم که گردن‌کشان خلق را کوبید تا لا اله الّا الله بگویند . من پسر آنم که هر دو بیعت را پذیرفت به سوی هر دو قبله نماز گزارد و در بدر و حنین جنگید و چشم بر هم زدنی به خ دا کافر نشد . پناهگاه مسلمانان، کشنده بیعت شکنان و ستمکاران و برون شدگان از دین . بخشنده سخاوتمند. خوب‌روی پارسا. شیر حجاز و قوچ عراق. مکّی مدنی. ابطحیّ تهامیّ. خیفیّ عقبیّ. بدریّ احدی. شجریّ مهاجری. پدر سبطین، حسن و حسین. علی بن ابی طالب (ع).

من زاده فاطمه (س) زهرایم. من پسر سیّده نسایم. من فرزند پاره تن رسول خدا (ص) یم ...» و همواره میگفت: من که هستم من که هستم تا آن گاه که مردم به شدّت زجّه زدند و گریستند » و یزید از بیم شورش به مؤذن دستور اذان داد و رشته کلامش را برید و او سکوت کرد. امّا هنگامی که مؤذن گفت: الله اکبر! علی بن الحسین گفت:

بزرگی بزرگ که به قیاس نیاید و در حواس نگنجد و هیچ چیز بزرگ‌تر از خدا نباشد! و چون گفت: اشهدان لا اله الّا الله! امام گفت: موی و پوست و گوشت و خون و مغز و استخوانم به آن گواهی دهند . و چون گفت: اشهد انّ محمّداً رسول الله

(ص)! امام از فراز منبر رو به یزید کرد و گفت : یزید! این محمّد جدّ من است یا جدّتو ! اگر بگوئی جدّ توست که یقیناً دروغ گفته‌ای و اگر بگوئی جدّ من است پس چرا عترتش را کشتی؟!»

راوی گوید: مؤذن اذان و اقامه را تمام کرد و یزید پیش رفت و نماز ظهر را اقامه کرد![۲۶۹]

ص: ۲۲۵

اقامه عزا در پایتخت خلیفه

چنان مینماید که یزید پس ازآن واقعه ناچار شد روش خود با نوادگان رسول خدا (ص) را تغییر دهد و اندکی آزادشان گذارد و اجازه دهد تا برای شهیدانشان عزاداری کنند.

ابن اعثم پس از ذکر روایات گذ شته گوید: یزید پس از ادای نماز دستور داد علی بن الحسین و خواهران و عمه هایش- رضوان الله علیهم- را در خانه‌ای جای دهند و آنها نیز چند روزی اقامه عزا کردند و بر حسین- رضی الله عنه- گریستند و نوحه‌گری کردند.

گوید: علی بن الحسین روزی از خانه برون رفت و به قدم زدن در بازار دمشق پرداخت و «منهال بن عمرو» صحابی او را دید و گفت : «یا بن رسول الله (ص) در چه حالي؟ » فرمود: «مانند بنی اسرائیل در بین آل فرعون که پسرانشان را میکشتند و زنانشان را زنده نگه میداشتند ! ای منهال! قوم عرب بر عجم افتخار میکرد که محمد از آنهاست، و قریش بر سایر عرب مباهات میکرد که محمّد از آنان است، و اینک ما اهل بیت محمّد مغصوب و مظلوم و مقهور و مقتول و رانده و پراکنده‌ایم! ولی ای منهال! در هر حال: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» ما از خدائیم و به سوی خدا باز میگردیم».[۲۷۰]

باز گرداندن ذرّیة رسول خدا (ص) به مدینه الرسول

یزید که دید ورود اسیران آل محمد به پایتخت اموی و پیامدهای آن به نفع حکومت آل امیّه نگردید، برآن شد تا آنان را همراه «نعمان بن بشیر» به مدینه جدّشان رسول خدا (ص) باز گرداند.

ص: ۲۲۶

طبری و دیگران گویند : «یزید بن معاویه به نعمان بن بشیر گفت : «نعمان! آنان را به خوبی آماده ساز و مرد امین و صالحی از اهل شام همراهشان کن و سواران و یارانی در اختیارش بگذار تا آنها را به مدینه ببرد.

سپس دستور داد زنان اهل البیت (ع) را در خانه‌ای جدا جای دادند و آنچه نیاز داشتند در اختیارشان گذاشتند و علی بن الحسین را در همان خانه در جوار ایشان جای دادند . گوید: زنان اهل البیت (ع) برون رفتند تا وارد خانه یزید شدند و همه زنان آل معاویه به استقبال انها رفتند و نوحه سر دادند و بر حسین گریستند و به مدّت سه روز اقامه عزا کردند.

---

[۲۶۹] (۱)- فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۲۴۷- ۲۴۹. مقتل خولرزمی، ج ۲ ص ۶۹- ۷۱. البته ما تنها، بخشی از خطبه را آوردیم.

[۲۷۰] (۱)- همان ص ۲۴۹- ۲۵۰.

روزی یزید «عمرو بن حسن بن علی» را که پسری کوچک بود را فرا خواند و گفت : «با این پسر- یعنی خالد پسرش- کشتی میگیری؟» گفت: «نه، ولی کاردی به من و کاردی به او بده تا با وی بجنگم !» یزید برخاست و او را گرفت و در آغوش کشید و گفت:

شنشنه اعرفها من اخزم هل تلد الحیة الّاحیّة؟

این همه از ریشه و بن برآید افعیه جز افعیه را بزاید؟

گوید: هنگامی که آماده خروج شدند، یزید سفارشهای لازم را به فرستاده خود کرد و آن رسول ایشان را حرکت داد و شبانه طی طریق کرد و آنها را فرا روی خود قرار داد تا از نظر دور نگردند و چون پیاده میشدند، خود و همراهانش از انها دور میشدند و در کنار آنها جای نمی گرفتند تا آنها در انجام کارهای ضروری خود همچون وضو و قضای حاجت دچار ترس و تنگنا نشوند، و این شیوه را همواره ادامه میداد و از خواسته هایشان میپرسید و با آنها به نرمی برخورد میکرد.

ص: ۲۲۷

ورود اهل البیت (ع) به کربلا

در مثیرالأحزان و لهوف، گوید : هنگامی که اهل البیت (ع) به عراق رسیدند، از راهنمای کاروان خواستند تا آنها را از مسیر کربلا ببرد. و چون به قربان گاه شهیدان رسیدند، جابر بن عبد الله انصاری و گروهی از بنی هاشم را دیدند که برای زیارت قبر حسین آمده بودند، لذا با گریه و اندوه با هم روبرو شدند و زنان آن منطقه نیز به آنان پیوستند و چند روزی در آن جا ماندند. سپس از کربلا جدا گشتند و به سوی مدینه رهسپار شدند.

اقامه عزا بیرون مدینه

بشیربن جذلم گوید : هنگامی که نزدیک مدینه رسیدیم، علی بن الحسین بارها را بر زمین نهاد و زنان را پیاده کرد و گفت: «بشیر، خدا پدرت را بیامرزد که شاعر توانائی بود، آیا تو نیز بهره ای ازآن داری؟ » گفتم: «آری ای پسر رسول خدا (ص)! من هم شاعرم» فرمود: «وارد مدینه شو و خبر شهادت ابا عبد الله را برسان».

بشیر گوید: اسبم را سوار شدم و تاختم تا وارد مدینه شدم و چون نزدیک مسجد پیامبر (ص) رسیدم صدایم را به گریه بلند کردم و چنین سرودم:

یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار

الجسم منه بکربلاء مضرّج و الرّأس منه علی القناة یدار

ای مردم مدینه نباید درنگ کرد؛

چون کشته شد حسین، ببارید اشک و دردا!

جسمش به کربلا همه خونین و پار پار،

رأسش به نیزهها همه در حالت گذار!

گوید: سپس گفتم: این «علی بن الحسین» است که با عمّهها و خواهرانش

ص: ۲۲۸

وارد محدوده شما شده و پشت دیوار شهرتان فرود آمدهاند و من فرستاده او به سوی شمایم تا جایش را به شما بنمایم.

در این حال هیچ پرده نشین و حجاب داری در مدینه باقی نمانده مگر آن که از پرده برون آمدند و گریستند و نوحه سر دادند و سیلی به صورت نواختند و روزی تلخ‌تر از آن روزِ مدینه دیده نشد!

مردم از او پرسیدند: «تو کیستی؟» گفت: «من بشیر بن جذلم هستم. علی بن الحسین مرا فرستاده و خود با خانواده ابی عبد الله و زنان آن حضرت در فلان جا هستند » گوید: ناگهان مرا رها کردند و از من پیشی گرفتند و من اسبم را تاختم تا به آنها رسیدم و دیدم همه راه‌ها و جایها را پر کرده‌اند. بناچار از اسب پیاده شدم و از سر و کول مردم گذشتم تا به در خیمه نزدیک شدم و دیدم علی بن الحسین بیرون آمد و با دستمالی که بدست داشت اشک هایش را پاک کرد و خادمش کرسی نهاد و آن حضرت با اندوه ی کشنده نشست و مردم تسلیتش گفتند . سپس اشاره کرد تا ساکت شوند و چون از جوش و خروش افتادند فرمود:

«حمد و سپاس خدای عالمیان را سزاست . مالک روز جزا، پدید آورنده همه موجودات . همو که دور است و در آسمان‌های بلند بالا، و نزدیک است و شاهد هر نجوی . بر اقدامات کلان و فجایع دوران و مصائب بزرگ و حوادث سترگ سپاسش میگوئیم. ای قوم! خداوند، که حمد و سپاس از آن اوست ما را به مصیبتی بزرگ، و رخنه عظیمی که در اسلام رخ داد مبتلا کرد! ابو عبد الله و عترتش کشته شدند، و زنان و دخترانش اسیر گشتند . و سرش را بر بلندای نیزه‌ها در شهرها گرداندند!

ای مردم! چه کسانی پس از کشته شدنش خشنود شدند؟ کدام چشم اشکش را نگه داشت و از ریختنش بخل ورزید؟ در حالی که آسمان‌های هفت‌گانه استوار گریستند، و همه دریاها و آسمان‌ها و زمین و درختان و آبزیان، و همه فرشتگان

ص: ۲۲۹

مقرّب و بالانشینان مکرّم همگی گریان شدند!

ای مردم! کدام قلبی است که برای شهادتش به درد نیاید؟ یا کدام دلی است که براو ننالد؟ یا کدام گوشی است که این رخنه پدید آمده در اسلام را بشنود و کر نشود؟

ای مردم! ما اینک رانده و پراکنده شده ایم. مطرود و منزوی، چنان که گوئی فرزندان ترک و کابل ایم، آن هم بدون جرمی که انجام داده یا ناپسندی که مرتکب شده باشیم! این رفتار را از پدران پیشین خود به یاد نداریم. این تنها یک دروغ است. به خدا سوگند اگر پیامبر (ص) همان گونه که پیش از این سفارش حفظ حرمت و دوستی ما را به آنها کرده بود سفارش جنگیدن با ما را به آنان می کرد، بر آنچه کردند نمی افزودند! پس، «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» ما از خدائیم و به سوی خدا باز میگردیم».

در این حال «صوحان بن صعصعه» که بیمار و زمین گیر بود برخاست و (از این که نتوانسته به یاری اهل البیت (ع) برود) عذر خواست و امام عذرش را پذیرفت و از او تشکر کرد و بر پدرش رحمت فرستاد.[۲۷۱]

ورود به مدینه

طبری از «حارث بن کعب» روایت کند که گفت: فاطمه (س) دختر علی به من گفت: به خواهرم زینب (س) گفتم: «خواهر جان! این مردشامی بسیار خوب ما را همراهی کرد، آیا میتوانیم جایزه اش بدهیم؟» او گفت: «به خدا سوگند چیزی که باآن جایزه اش بدهیم نداریم مگر زیور آلات مان، آنها را به او میدهیم!» من النگو و دستبندم را آوردم و خواهرم نیز النگو و دستبندش را درآورد و آنها را برای او فرستادیم و عذر خواهی کردیم و گفتیم: «این پاداش رفتار نیک تو با ما در این

ص: ۲۳۰

سفر است» او گفت: «اگر آنچه کردم به خاطر دنیا بود، این زیورهای شما و کمتر از آن هم مرا خشنود میکرد؛ ولی به خدا سوگند آن را جز برای خدا و برای خویشاوندی شما با رسول خدا (ص) انجام ندادم!».

امام سجاد (ع) چهل سال عزا میگیرد

در لهوف گوید: از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: «زین العابدین چهل سال بر پدرش گریست. روزها روزه میگرفت و شبها به عبادت می پرداخت و چون وقت افطار میشو و خادمش آب و غذا میآورد و فرا رویش مینهاد و میگفت: «آقای من بفرمائید!» میفرمود: «زاده رسول خدا (ص) لب تشنه کشته شد!» و پیوسته آن را تکرار کرد و میگریست تا غذا از اشک چشمش تر میشد! و همواره چنین بود تا به خدای عزّ و جلّ پیوست.

گوید: یکی از خادمان آن حضرت گفته است: امام روزی به صحرا رفت و من به دنبالش رفتم و دیدم بر سنگی سخت و خشن به سجده افتاد. ایستادم و در حالی که ذکر و ضجّه اش را میشنیدم، هزار بار شمردم که میگفت: (لا اله الا الله حقاحقا، لا اله الا الله تعبداً و رقّا، لا اله الا الله ایماناً و صدقا) آن گاه سر از سجده برداشت، در حالی که محاسن و چهره‌اش از اشک دیدگان آغشته بود. گفتم: «آقای من! آیا اندوه شما را پایانی نیست؟ آیا از گریه شما کاسته نمی‌شود؟»

[۲۷۱] (۱)- مثیر الأحزان، ص ۹۰- ۹۱، لهوفص ۷۶- ۷۷.

فرمود: «وای بر تو! یعقوب پسر اسحاق، زاده ابراهیم پیامبر (ص) و پیامبر (ص) زاده بود و دوازده پسر داشت، خداوند یکی از آنها را از دید او غایب کرد، موی سرش سفید شد و کمرش خم گشت و از گریه نابینا گردید، در حالی که پسرش زنده بود و من با چشم خود پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیتم را کشته و بر زمین افتاده دیدم، چگونه اندوهم پایان پذیرد؟ و گریه‌ام کاهش یابد؟!»[۲۷۲]

ص: ۲۳۱

سرابن زیاد فراروی امام سجاد (ع)

یعقوبی گوید: مختار، سر عبید الله بن زیاد را به وسیله مردی از خویشاوندانش به مدینه، نزد علی بن الحسین فرستاد و به او گفت: «بر در خانه علی بن الحسین بایست و چون دیدی درها باز شد و مردم وارد شدند که این هنگام غذا دادن اوست، تو نزد وی برو»

فرستاده مختار بر در خانه علی بن الحسین آمد و چون درها باز شد و مردم برای خوردن غذا وارد شدند او نیز وارد شد و با صدای بلند فریاد زد: «ای اهل بیت نبوّت و معدن رسالت و فرودگاه فرشتگان و جایگاه وحی من فرستاده مختارم و سر عبید الله بن زیاد را به هم‌راه دارم!» ناگهان همه زنان بنی هاشم از درون خانهها به شیون و زاری پرداختند، و او نزد امام رفت و سر را برون آورد و چون چشم علی بن الحسین به آن افتاد فرمود: «خداوند به دوزخش کشاند!»

برخی روایت کرده‌اند که علی بن الحسین را از هنگامی که پدرش کشته شده بود هیچ گله خندان ندیده بودند، مگر در آن روز! آن حضرت شترانی داشت که با آنها از شام خوراک و میوه می‌آوردند . هنگامی که سر عبید الله بن زیاد را آوردند، همه آن خوراک ها و میوهها را بین مردم مدینه تقسیم کنند و از آن پس، زنان اهل البیت (ع) خود را آراستند و خضاب کردند؛ چون پس از شهادت حسین (ع) بن علی هیچ زنی آرایش نکرده بود.[۲۷۳]

ص: ۲۳۲

حال مکتب خلفا پس از شهادت حسین (ع)

۱- عطاء و بخشش

ابن اعثم گوید : هنگامی که حسین- رض- کشته شد، هر دو بخش عراق یعنی کوفه و بصره فرمانپذیر «عبید الله ابن زیاد» شدند و یزید یک ملیون درهم پاداشش داد و او هر دو کاخ سرخ و سفیدش را با هزینه بسیار در بصره بنا کرد .

---

[۲۷۲] (۱)- لهوف، ص ۸۰ و فشرده ان در مثیر الاحزان، ص ۹۲.

[۲۷۳] (۱)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۵۹.

زمستان را در کاخ سرخ و تابستان را در کاخ سفید به سر میبرد. آوازه‌اش بلند و نامش فراگیر شد. بذل و بخششها کرد و بزرگان را خرید و شاعران را به ستایش واداشت.[۲۷۴]

مسعودی گوید: یزید پس از کشتن حسین، روزی بزم شراب آراست و ابن زیاد را درکنار خود جای داد و به ساقی اش گفت:

اسقنی شربة تروّی مشاشی ثم مِل فَاسقِ مثلها ابن زیاد

صاحب السرّ والأمانة عندی و لتسدید مغنمی وجهادی

مرا شرابی بنوشان که جانم را سیراب کند.

سپس همانندش را پر کن و به ابن زیاد بنوشان،

ص: ۲۳۳

که محرم اسرار و امانتدار من است،

و هموار کننده غنایم و جنگ و جهادم!

سپس دستور داد خوانندگانش آن را بخوانند و بنوازند.

مؤلف گوید: به گمان ما مراد یز ید از واژه «ابن زیاد» در سروده خود «عبید الله بن زیاد» است نه برادرش «سلم بن زیاد» که ابن اعثم پنداشته و گفته است : یزید به او گفت : «ای فرزندان زیاد! دوستی شما بر آل ابی سفیان واجب شده است. سپس گفت: «آی پسر! غذا بیاور. و پس از خوردن غذا شراب خواست و چون جام گردان شد، یزید رو به ساقی خود کرد و چنین سرود:

اسقنی شربة تروّی عظامی ثم مل فَاسقِ مثلها ابن زیاد

موضع العدل و الامانة عندی و علی ثغر مغنم و جهاد

مرا شرابی بنوشان که استخوان‌هایم را سیراب کند.

---

[۲۷۴] (۱)- فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۲۵۲.

سپس همانندش را پر کن و به ابن زیاد بنوشان

به او که نزد من عادل و امانتدار است

و هم مرز نگه‌دار غنایم و جنگ و جهادم![275]

این چنین گفتاری از یزید، مناسب حال «عبید الله» است نه برادرش «سلم». البته ممکن است یزید دو بیت اوّل را در یک مجلسی برای یکی از آنها و دو بیت دیگر را برای دیگری سروده باشد. مؤیّد این نظر، سخن ابن جوزی در تذکره است که گوید: یزید، ابن زیاد را خواست و اموال و هدایای بسیاری به او بخشید و به خود نزدیکش ساخت و مقامش را رفعت داد و به حرمسرای خویش راهش داد و ندیم بزم شرابش کرد و شبی مستانه به ترانه خوانش گفت: بخوان و بنواز و خود با لبداهه سرود:

اسقنی شربة ...[276]

ص: ۲۳۴

مؤلف گوید: عطاء و بخشش یزید به فرمانده سپاهش این گونه بود امّا عطا و بخشش او به دیگر سپاهیان بنا بر نقل بلاذری چنین است که گوید: یزید به ابن زیاد نوشت:

«اما بعد، پاداش کوفیان را که گوش به فرمان و سر سپارند، صد درصد بیفزای!».[277]

باری ما قاتلان حسین بدین گونه، در شادی و نشاط و خوشنودی میزیستند تا آن گاه که اثار کردارشان آشکار شد و از آنچه کردند پشیمان شدند.

۲- ندامت و سر در گمی

ابن کثیر و دیگران گویند: هنگامی که ابن زیاد حسین و یارانش را کشت و سرهای آنان را نزد یزید فرستاد، یزید ابتدا از کشته شدن آنها خشنود شد و جایگاه ابن زیاد نزد او بالا رفت. اما طولی نکشید که پشیمان شد و گفت: «ابن زیاد با کشتن حسین مرا نزد مسلمانان مبغوض و منفور ساخت، و عداوت و دشمنی را در جان آنها ریشه دار کرد و اکنون نیکوکار و بدکردار همگی مرا دشمن دارند.[278]

و چنان که در کتب تاریخ آمده، ابن زیاد و عمر بن سعد و دیگر قاتلان اهل بیت رسول الله (ص) نیز، همگی از کشتن حسین و یارانش پشیمان شدند، که ما برای اختصار از نقل آن میگذریم. مخفی نماند که آنها ابتدا به خاطر آثار دشمنی

---

[275] (۱)- فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۲۵۴.

[276] (۲)- تذکره خواص الامّه، ص ۱۶۴.

[277] (۱)- انساب الاشراف، ص ۲۲۰.

[278] (۲)- تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۳۲. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۳۵۱.

مسلمانان با خود پشیمان شدند و سپس به سبب نهضتهای مستمر و پیاپی که بر علیه ایشان به پاشد به ندامت مضاعف دچار گردیدند که این بخش اخیر را- به یاری خدا مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد. ان شاء اللّه.

ص: ۲۳۵

بخش دوم نهضتهای حرمین شریفین پس از شهادت امام حسین (ع)

ص: ۲۳۷

نهضت مکّه و مدینه

هدف ما از بیان خبر شهادت امام حسین (ع)، نه گرد آوری کامل اخبار شهادت آن حضرت است و نه پژوهش حوادث کربلا و نه بیان زمان و مکان آن، بلکه آنچه به دنبال آنیم فهم آثار شهادت امام بر مکتب خلافت و امامت در اسلام است. و آنچه آوردیم برای آگاهی و دست یابی به این هدف بسنده است.

از جمله آثار شهادت امام بر مکتب خلافت، نهضتهای پیوسته مسلمانان بر ضدّ حکومت اموی بود که پیشتاز آنها نهضت مردم مکّه و مدینه- به شرح زیر- است:

مسعودی گوید: هنگامی که ستمکاری یزید و کار گزاران او مردم را فرا گرفت و ظلم و فسق و فجورش عالم گیر شد، و زاده رسول خدا (ص) و یارانش را بکشت، و شرب خمر و سیره فرعونی‌اش زبان‌زد خاص و عام گردید، عبد اللّه بن زبیر از بیعت با یزید امتناع کرد و او را «مست خمّار» نامید و برای مردم مدینه پیام فرستاد و به ایراد و انتقاد از او پرداخت و گناهانش را برشرد و آنان را برای

ص: ۲۳۸

جنگ با او به یاری طلبید.[۲۷۹]

طبری و دیگران گویند : هنگامی که حسین به شهادت رسید، ابن زبیر در مکّه قیام کرد و شهادتش را عظیم شمرد و کوفیان را مذمّت کرد و اهل عراق را ملامت نمود و پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر محمّد، گفت:

---

[۲۷۹] (۱)- مروج الذهب، ج ۳ ص ۶۸. تاریخ ابن کثیرج ۸ ص ۲۱۹. التنبیه والأشراف، ص ۲۶۳.

«همه مردم عراق- جز اندکی- حیله گر و بد کردارند، و کوفیان شروران اهل عراق اند! آنها حسین را دعوت کردند تا یاری‌اش کنند و پشتیبان‌اش باشند؛ امّا هنگامی که بر آنان وارد شد بر او شوریدند و گفتند : «یا دستت را در دست ما می‌گذاری تا تو راکت بسته نزد ابن زیاد بفرستیم که حکمش را در باره ات اجرا کند، یا با تو میجنگیم » و به خدا سوکند او و یارانش خود را در کثرت کوفیان قلیل دیدند- اگر چه خدای عزّ و جلّ هیچ کس را بر غیب خود و این که او کشته میشد آگاه نساخت- ولی او مرگ کریمانه را بر زندگی پست بر گزید . پس رحمت خدا بر حسین و نقمت او بر قاتلان حسین باد! به جانم سوگند، مخالفت و عصیانشان با حسین میتوانست چنان (دگرگون) شود که واعظ و باز دارنده آن‌ها گردد، ملی آنچه مقدّر شده نازل میشود و چون خدا چیزی را بخواهد دفع و رفع نگردد . آیا پس از حسین به این قوم اطمینان کنیم و قولشان را تصدیق نمائیم و پیمانشان را بپذیریم؟ ! نه، هر گز آنها را شایسته آن نمی دانیم! هان به خدا سوگند کسی را کشتند که شب زنده داری‌اش طویل و دیر پا و روزه‌داریش کثیر و پا بر جا بود. او به آنچه که اینان بر آن سوارند سزاوارتر و شایسته تر بود، و در دین و فضیلت بر آنان برتری داشت . هان به خدا سوگند که او نه غنا و طرب را جایگزین قرآن کرد و نه آواز و لهب را جانشین گریه از خوف خدا نمود و نه شرب خمر را به جای روزه برگزید و نه پای کوبی و رقص و شکار را بر مجالس

ذکر ترجیح داد- کنایه و اشاره به کارهای یزید و زود باشد که نتیجه کارشان را ببینند!»

در این حال یارانش گرد او را گرفتند و گفتند: «ای مرد! بیعت‌ات را آشکار کن که پس از کشته شدن حسین- کسی باقی نمانده تا در این امر (/ حکومت) با تو ستیز کند!» و او که پیش از این در نهان از مردم بیعت میگرفت و چنان مینمود که پناهنده بیت الله است، به آنها گفت : «شتاب نکنید!» چون عمرو بن سعید حاکم مکّه بود و آنان را ب ه شدّت زیر نظر داشت و در عین حال رفق و مدارا مینمود و چون برای یزید بن معاویه ثابت شد که ابن زبیر در مکّه به جمع نیرو پرداخته است با خدا عهد کرد که او را به زنجیر کشد و زنجیری سیمین برای در بند کردنش فرستاد . فرستاده یزید در مدینه با مروان حکم ملاقات کرد و او را از ماجرا با خبر ساخت و مروان گفت:

«خذها فلیست للعزیز بخطّة و فیها مقال لامریٍ متضعّف»

آن را بگیر که نشان عزیز نباشد بلکه پیامی‌است برای مردی که ضعیف نمائی میکند!»

رسول یزید از نزد مروان به سوی ابن زبیر رفت و بر او وارد شد و ماجرای مروان و تمثّل او را بیان کرد و ابن زبیر گفت: «نه، به خدا سوگند که من آن ضعیف نما نیستم» و آن فرستاده را با رفق و مدارا باز گردانید.

کار ابن زبیر در مکّه بالا گرفت و مردم مدینه با او مکاتبه کردند و نوع مردم میگفتند : «پس از کشته شدن حسین هیچ کس نیست که با ابن زبیر ه ماوردی و ستیز کند!».[280]

ص: ۲۴۰

فرستادگان یزید به سوی ابن زبیر

ابن اعثم و دینوری و دیگران در بیان خبر فرستادگان یزید به سوی ابن زبیر- به عبارت ابن اعثم گویند:

ابن زبیر قیام کرد و مردم را به بیعت با خود فرا خواند و خبر آن به یزید رسید و او ده نفر از برگزیدگان اصحاب خود- که نعمان بن بشیر انصاری و عبد الله بن عضاء اشعری از جمله آنها بودند- را خواست و به آنها گفت:

«عبید الله بن زبیر در حجاز شورش کرده و از طاعت من برون رفته و مردم را به دشنام دادن به من و پدرم فرا میخواند و عده‌ای پیرامون او گرد آمده و حمایتش میکنند اکنون به سوی او بروید و چون بر او وارد شدید حق او و حق پدرش را بزرگ بشمارید و از او درخواست کنید که ملازم طاعت گردد و جماعت را به تفرقه نکشاند . اگر پذیرفت از او بیعت بگیرید و اگر سر باز زد او را از آنچه بر ح‌سین گذشت بترسانید، که نه زبیر پیش من از علی بن ابی طالب (ع) برتر است و نه پسرش عبد الله از حسین افضل؛ و نزد او درنگ نکنید که من چشم به راه خبر شما هستم!»

آن گروه به سوی مکّه شتافتند و به ابن زبیر وارد شدند و پیام یزید را به او رسانیدند و او گفت : یزید از من چه میخواهد؟ من مردی مجاور این بیتم که از شرید و غیر یزید به آن پناه آورده‌ام. اگر مرا در آن رها بگذارد میمانم و گر نه به سرزمینی دیگر میروم تا مرگم فرارسد!» سپس دستور داد به آن جای دهند و آن روز را در کنار او ماندند، فردای آن روز برای نماز صبح بیرون رفت و با یاران خود نماز گزارد سپس در حجر اسماعیل نشست و یاران به دورش حلقه زدند و هیئت نمایندگی یزید هم نزد او آمدند و سخنانی گفتند که او را به پیروی و طاعت یزید بکشانند.

راوی گوید: ابتدا نعمان بن بشیر به او گفت: «به یزید خبر رسیده که تو منبر

ص: ۲۴۱

می‌روی و او و پدرش معاویه را به تمام زشتیها و پستیها نسبت میدهی ! در حالی که خود میدانی که او امام است و مردم با او بیعت کرده‌اند، و ما برای چون توئی دوست نداریم که از طاعت برون روی و در جامعه تفرقه اندازی . علاوه بر آن که غیبت حرام است و خیری درآن نیست » در این جا عبد الله بن زبیر سخنان او را قطع کرد و گفت : «پسر بشیر! فاسق غیبت ندارد و من چیزی جز آنچه که مردم دانسته اند در باره او نگفتم . اگر او بر همان راهی بود که امامان شایسته (پیشین) بودند ما هم میشنیدیم و اطاعت میکردیم و ذکر جمیلش میگفتیم. و بعد، من در این بیت به منزله کبوتری از کبوتران مکّه‌ام. آیا برای شما رواست که کبوتر حرم را بیازارید؟ !» راوی گوید: عبد الله بن عضاءه اشعری به خشم آمد و گفت: «آری، به خدا سوگند پسر زبیر ! کبوتر مکّه را میآزاریم و کبوتر حرم را می کشیم، پسر زبیر، حرمت مکّه کدام است؟! آیا به منبر میروی و امیر المؤمنین را به انواع زشتیها نسبت میدهی و سپس خود را به کبوتر حرم تشبیه میکنی؟!»

[280] (۱)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۹۶- ۳۹۷، وچاپ مصر، ج ۵ ص ۲۷۴- ۲۷۵.

سپس گفت: «آی پسر! تیر و کمان مرا بیاور!» تیر و کمانش را آوردند و او تیری برگرفت و بر چلّه کمان نهاد و کبوتر حرم را نشانه رفت و گفت: «ای کبوتر! آیا امیر المؤمنین خمر مینوشد و فجور میکند؟ بگو آری. هان به خدا سوگند اگر بگوئی آری، این تیر من خطایت نمی کند. ای کبوتر! آیا امیر المؤمنین میمون باز و پلنگ انداز و فاسق است؟ بگو آری. هان به خدا سوگند اگر بگوئی آری، این تیر من خطایت نمی کند. ای کبوتر! میپذیرید یا از طاعت برون میروید و در جماعت تفرقه میافکنید و در این حرم میمانید و نافرمانی میکنید؟ بگو آری».

عبد الله بن عضاءه سپس رو به ابن زبیر کرد و به او گفت: «چه شده، چرا کبوتر چیزی نمی گوید؟ در حالی که تو گوینده این سخنان بر فراز منبر بودی! هان! به خدا سوگند پسر زبیر! من برتو بیم‌ناکم. و صادقانه به خدا سوگند می خورم که یا خواسته و ناخواسته با یزید بیعت میکنی و یا مرا در این سرزمین بطحاء با پرچم

ص: ۲۴۲

اشعریّن ملاقات خواهی کرد!».[۲۸۱]

ابن اعثم ماجراهای ابن زبیر و عمرو بن سعید را که به پیروزی ابن زبیر انجامیده نقل کرده است.

طبری گوید: یزید عمرو بن سعید را از حکومت مکّه عزل کرد و ولید بن عتبه را به جای اونصب کرد و او در سال ۶۱ هجری حج را بر پاداشت و به دنبال ابن زبیر میگشت و او دوری میکرد و خود را نشان نمی‌داد تا آن گاه که ولید با حجّاج از عرفه حرکت کرد. ابن زبیر نیز پس از او با اصحاب خود حرکت کرد و در باره ولید حیله ای ساخت و به یزید نوشت: «تو مرد بی شعوری را برای ما فرستاده‌ای که راه به جائی نمی‌برد و پند حکیم را نمی شنود! اگر مردی نرم خوی میفرستادی امیدوار میشدم که کارهای دشوار آسان گردد و تفرقه به اجتماع گراید!» و یزید ولید را برکنار کرد و عثمان بن محمّد بن ابی سفیان را جایگزین او نمود.[۲۸۲]

هیئت نمایندگی مدینه نزد یزید

گفته‌اند: عثمان که جوانی شیفته و بی تجربه و ناپخته بود، هیئتی از اهل مدینه را نزد یزید فرستاد که از جمله آنها: عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه، عبد الله بن ابی عمرو مخزومی، منذر بن زبیر و مردان دیگری از اهل مدینه بودند. آنها نزد یزید رفتند و او اکرامشان کرد و به آنها نیکی نمود و هدایای بزرگی بخشید، و به عبد الله بن حنظله- که شریف و فاضل و عابد و بزرگ قوم بود- یکصد هزار درهم عطا کرد و به هر یک از هشت نفر پسرانش که همراه او بودند نیز ده هزار

ص: ۲۴۳

درهم بخشید و جامههای نیکو و آذوغه راه را برآن افزود.

[۲۸۱] (۱)- نزدیک به این عبارات در اغانی، ج ۱ ص ۳۳ نیز آمده است.

[۲۸۲] (۲)- تاریخ طبری، ج ۸ ص ۲- ۵، حوادث سال ۶۲ هجری. عبارت متن از تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۰- ۴۲ گزینش شده است.

این هیئت هنگامی که باز گشتند و به مدینه رس یدند به انتقاد و عیب جویی از یزید پرداختند و گفتند : «ما از نزد کسی آمده‌ایم که دین ندارد، شراب مینوشد و طنبور مینوازد و مجلس رقص و آواز بر پا میدارد و سگ بازی میکند و به شب نشینی با زشت‌کاران و أمردان میپردازد! و ما شما را گواه میگیریم که او را [از خلافت] عزل کردیم!» آن گاه عبد الله بن حنظله برخاست و گفت: «ما از نزد کسی آمده‌ایم که اگر کسی جز این پسرانم را نیابم همراه همینها با او جهاد می‌کنم!»

مردم به او گفتند: «به ما خبر رسیده که او تو را بزرگ داشته و عطا بخشیده و اکرام نموده!» گفت: «آری! او چنین کرد و من عطای او را نپذیرفتم مگر برای آن که با آن توانمند شوم و نیرو بگیرم » مردم نیز یزید را عزل کردند و با عبد الله بن حنظله بیعت نمودند و او را حاکم خود گردانیدند.

امّا منذر بن زبیر، که یزید به او نیز صد هزار درهم بخشیده بود، هنگامی که به مدینه رسید گفت : «به خدا سوگند یزید صد هزار درهم به من جایزه داد، اما این رفتارش با من باعث نمی شود که شما را از حالش آگاه نسازم و حقیقت رفتارش را برای شما باز گو نکنم . به خدا سوگند او شراب می نوشد و چنان مست میشود که نماز را رها میکند !» و همانند دیگران و بلکه شدید تر از آنها، عیوب یزید را بر شمرد[283].

نهضت صحابه و تابعین

ذهبی در تاریخ الاسلام گوید: مردم پیرامون عبد الله بن حنظله گرد آمدند و او از آنها به شرط پایداری تا پای جان بیعت گرفت و گفت:

«ای مردم! از خدا بترسید. به خدا سوگند بر علیه یزید نهضت نکردیم مگر آن گاه که ترسیدیم از آسمان سنگ باران شویم! او کسی است که با زنان شوهردار و دختران و خواهران (خود) نکاح میکند و شراب مینوشد و نماز را ترک می‌گوید!»[284]

و یعقوبی گوید: ابن مینا کار گزار اموال خالصه معاویه از سوی یزید نزد «عثمان بن محمّد» حاکم مدینه آمد و گفت که میخواهد گندم و خرمائی را که هر سال از این خالصه جات میبرد به شام ببرد . مردم مدینه مانع شدند و عثمان آنها را تهدید کرد و مردم شوریدند و او و همراهان اموی‌اش را از مدینه با پرتاب سنگ بیرون راندند.[285]

در أغانی گوید: ابن زبیر تصمیم به عزل یزید گرفت و بیشتر مردم به او

[283] (۱)- تاریخ طبری، ج ۷ ص ۳- ۱۳. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۴۱- ۴۰. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۱۶. عقدالفرید، ج ۴ ص ۳۸۸.

[284] (۱)- تاریخ الاسلام، ج ۲ ص ۳۵۶.

[285] (۲)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۵۰.

گرويدند و عبد الله بن مطيع و عبد الله بن حنظله و عدّه‌ای از اهل مدينه در مسجد بر او وارد شدند و به منبر رفتند و يزيد را عزل كردند و عبد الله بن ابی عمرو گفت : «من يزيد را از خلافت برداشتم همان گونه كه عمامه ام را بر می دارم» و عمامه‌اش را از سر برداشت و گفت: «من اين سخن را در حالی می‌گويم كه او به من هديه و جايزه نيكو بخشيد! ولی اين دشمن خدا هماره مست و دائم الخمر است !» و ديگری گويد: «او را عزل كردم همان گونه كه ا ين كفشم را از پای در آوردم!» و ديگری گفت: «او را عزل كردم همان گونه كه اين جامه ام را از تن درآوردم !» و ديگری گفت: «او را عزل كردم همان گونه كه اين پای پوش را از پايم به در آوردم !» تا آن گاه كه عمامهها و كفشها و نعلينها انباشته شد و همگی يک صدا از يزيد برا ئت جستند. اما عبد الله بن عمر و محمّد بن علی بن ابی طالب (ع) (محمّد حنفيّه) از اين كار امتناع كردند و بخصوص بيت محمّد حنفيه و ياران ابن زبير گفت و گوهای بسياری درگرفت تا آن جا كه خواستند به زور از او بيعت بگيرند و محمّد به سوی مكّه رفت و اين آغاز طوفان شرّ بين او و ابن زبير بود ! آن گاه مردم مدينه بر اخراج بنی اميّه از شهر خود يک صدا شدند و از آنها پيمان گرفتند كه از سپاه و لشگر يزيد بر عليه آنها ياری نخواهند و اگر آمدند آنها را باز گردانند و اگر نتوانستند با آنها به مدينه باز نگردند.

امام سجاد (ع) زنان و كودكان بنی اميه را پناه ميدهد

صاحب اغانی گويد: مروان نزد عبد الله بن عمر آمد و گفت : «ای ابا عبد الرحمان! اين مردم چنان كه میبينی ما را بيرون راندند، اينک تو خانواده ما را پناه بده !» ابن عمر گفت: «من كاری به كار شما و آنها ندارم !» مروان برخاست و گفت : «خدا اين گونه رفتار و اين گونه دينداری را زشت گرداند !» سپس نزد علی بن الحسين آمد و از او درخواست كرد تا خانواده و اموالش را پناه دهد. او پذيرفت و آنها را با «امّ ابان» دختر عثمان همسر مروان و پسرانش «عبد الله و

ص: ۲۴۶

محمّد» به طائف فرستاد[۲۸۶]

طبری و ابن اثير گويند : هنگامی كه مردم مدينه حاكم يزيد و بنی اميه را از شهر خود بيرون راندند، مروان بن حكم از عبد الله بن عمر خواست تا خانواده اش را نزد خود مخفی كند و او نپذيرفت . آن گاه نزد علی بن الحسين رفت و گفت : «يا ابا الحسن! من حقّ خويشاوندی دارم و ميخواهم خانواده ام را به خانواده ات بسپارم» امام فرمود: «اين كار رابكن ». او خانواده اش را نزد علی بن الحسين فرستاد و آن حضرت با خانواده خود و خانواده مروان برون رفت و آنها را در «ينبع» جای داد.

ابن اثير گويد: مروان همسرش عايشه دختر عثمان بن عفّان و خانواده‌اش را نزد علی بن الحسين فرستاد و او و خانواده خود و خانواده مروان را به «ينبع» برد.

---

[۲۸۶] (۱)- اغانی ج ۱ ص ۳۴- ۳۵

و در اغانی گوید: «مردم بنی امیّه را بیرون کردند، و مروان بر آن شد که با همراهانش اقامه نماز کند که او را باز داشتند و گفتند: «به خدا سوگند او هر گز نباید امام جماعت گردد ولی اگر بخواهد با خانواه خود نماز بگزارد مانعی ندارد» و او با آنها نماز گزارد و به راه افتاد.[287]

بنی امیّه از یزید یاری خواستند

طبری و دیگران گویند: بنی امیه همگی به خانه مروان رفتند. مردم نیز آنها را اندکی محاصره کردند. بنی امیه به یزید نامه نوشتند و از او یاری خواستند . یزید به پیام آور گفت : «مگر بنی امیّه و دوستانشان در مدینه هزار نفر نیستند؟ » گفت: «آری، به خدا سوگند بیشترند » یزید گفت: «پس چرا نتوانستند بخشی از روز را بجنگند؟ !». گویند: یزید نامه را نزد «عمرو بن سعید» فرستاد و از واقعه مدینه آگاه کرد و فرمان داد تا به یاری آنان برود. ولی او نپذیرفت. آن گاه به «عبید

ص: ۲۴۷

الله بن زیاد» دستور داد به مدینه برود و «ابن زبیر» را نیز (در مکه) محاصره کند. ولی او هم نپذیرفت و گفت : «به خدا سوگند چنین کاری را برای آن فاسق نخواهم کرد . پسر دختر پیامبر (ص) را کشتم و اکنون باید به جنگ «بیت الله » بروم؟!»

البته مادرش «مرجانه» به خاطر کشتن حسین، او را سرزنش کرده و به وی گفته بود : «وای بر تو چه کردی؟ و چه مرتکب شدی؟!»[288]

یزید بناچار «مسلم بن عقبه مرّی » را خواست. زیرا، معاویه به او گفته بود : «تو بالاخره روزی با مردم مدینه درگیر میشوی. اگر چنین شد، آنها را بامسلم بن عقبه سرکوب کن من خیر خواهی اش را آزموده‌ام» و چون مسلم آمد، یزید او را پیرمردی ضعیف و مریض دید.[289]

صاحب اغانی گوید: مسلم بن عقبه به یزید گفت: «تو هیچ کس را به مدینه مامور نکردی مگر آن که تقصیر کرد . (آری) کسی جز من حریف مردم مدینه نمی شود. من در خواب خود درختی استوار دیدم که فریاد میزد : «به دست مسلم!» به سوی صرا رفتم و شنیدم که گوینده‌ای میگفت: «انتقام خونت را بگیر. اهل مدینه قاتلان عثمانند!»

دستورات خلیفه‌به فرمانده سپاهش

طبری گوید: یزید او را برای مقابله با مردم مدینه فراخواند و به او گفت: «اگر آسیبی دیدی «حصین بن نمیر» را جانشین خود بگردان» و نیز گفت: «سه روز به آنها مهلت بده تا تسلیم شوند . اگر پذیرفتند بپذیر و گر نه با آنها بجنگ، و چون پیروز شدی، سه روز مباحش گردان و هر چه از اموال و نقدینه و سلاح و خوراک در آن بود از آنِ جنگاوران است و چون سه روز گذشت دست از سر

---

[287] (۲)- اغانی، ج ۱ ص ۳۶.

[288] (۱)- امالی شجری، ص ۱۶۴.

[289] (۲)- تاریخ طبری، ج ۷ ص ۵- ۱۳. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۴۴ و ۴۵. اغانی، ج ۲ ص ۳۵- ۳۶.

ص: ۲۴۸

مردم بردار، و علی بن الحسین را مراعات کن و آزار مکن و به خود نزدیکش گردان که او با آنها همراهی نکرده است» آن گاه دستور داد منادی حکومت مردم را برای حرکت به سوی حجاز و دریافت عطایای کامل فرا بخواند و بگوید از هم اکنون نفری یک صد دینار در کف هر فرد نهاده میشود، و بدین خاطر دوازده هزار نفر گرد آمدند.

مسعودی در «التنبیه و الاشراف» گوید: یزید به مسلم گفت: «هنگامی که به مدینه رسیدی هرکس مانع ورودت شد یا به جنگت آمد، شمشیر را با شمشیر پاسخ گوی و بر آنها رحم مکن و سه روز غارتشان کن . زخمی هایشان را بکش و فراری هایشان را بمیران. و اگر با تو درگیر نشدند به سوی مکه برو و با «ابن زبیر» بجنگ!».

و در «مروج الذهب» گوید: «یزید «مسلم بن عقبه» را به سوی آنها فرستاد. همان کسی که مدینه را «گندیده» نامید، در حالی که رسول خدا (ص) آن را «طیّبه» نامیده بود!»

سرود خلیفه مسلمانان

هنگامی که سپاه مسلم فرا روی یزید قرار گرفت چنین سرود:

ابلغ ابا بکر اذا اللیل سری	و هبط القوم علی وادی القری خ
عشرون الفابین کهل و فتی	اجمع سکران من الخمر تری

ام جمع یقظان نفی خ عنه الکری

به «ابا بکر» بگو: هنگامی که شب سپری شد،

و این سپاه در وادی القری خ فرود آمد،

سپاهی که بیست هزار نفر پیرو جوان دارد،

آیا آنان را «مستان مخمور» میبینی،

یا هوشیاران بیدار شده از خواب!

ص: ۲۴۹

این سروده خطاب به «عبد الله بن زبیر » که کنیه‌اش «ابا بکر » و «ابا خبیب» بود و یزید را «مست مخمور » مینامید. مسعودی گوید: یزید به عبد الله بن زبیر نوشت:

ادعُ إلهک فی السّماء فانّنی | ادعو علیک رجال عک واشعر
كيف النجاة اباخبيب منهم | فاحتل لنفسک قبل أتی العسکر

خدایت را در آسمان به یاری بخواه

که من مردان قبیله «عک» و «اشعر» را بر سرت فرستادم

بنگر که چگونه از دست آنها نجات یابی‌ای «اباخبیل»!

پس، پیش از رسیدن آن سپاه برای خود چاره‌ای بیندیش![۲۹۰]

طبری و ابن اثیر گویند: عبد الملک ابن مروان هنگامی که شنید یزید سپاهیانش را به مدینه گسیل داشته گفت : ای کاش آسمان بر زمین میافتاد ولی خود او بعدها به جائی رسید که «حجّاج بن یوسف» را به مکّه فرستاد تا کعبه را با منجنیق سنگباران کند و «عبد الله بن زبیر» را بکشد!

سپاه خلیفه در مسیر مدینه و مکّه

هنگامی که مسلم بن عقبه با سپاه شام حرکت کرد و خبر آن به مدینه رسید، مردم مدینه بر شدّت محاصره بنی امیه و خانه مروان افزودند و گفتند: به خدا سوگند دست از شما بر نداریم تا بیرونتان بکشیم و گودنتان را بزنیم یا آن که عهد و پیمان محکم بسپارید و خدا را گواه بگیرید که بر ضدّ ما شورش نکنید، و نقاط ضعف ما را فاش نسازید و هیچ دشمنی را بر علیه ما یاری ننمائید، تا دست از شما بر داریم و از شهر بیرونتان کنیم . بنی امیّه نیز این پیمانها را سپردند و از شهر بیرون شدند و رفتند تا در «وادی القری خ » به «مسلم بن عقبه » رسیدند. او ابتدا «عمرو بن عثمان بن عفان » را فرا خواند و به او گفت: «مرا از حال مدینه آگاه کن و

ص: ۲۵۰

به من مشورت بده» او گفت: «نمی توانم، چون از ما عه د و پیمان محکم گرفته اند که نقاط ضعف آنها را فاش نسازیم و هیچ دشمنی را بر ضد آنها پشتیبانی نکنیم !» مسلم او را براند و گفت : «به خدا سوگند اگر پسر عثمان نبودی گردنت را میزدم. و به خدا سوگند این رفتار را، پس از تو از هیچ فرد قریشی نمی پذیرم!» عمرو بن عثمان نزد همراهانش بازگشت و ماجرا را بیان کرد.

---

[۲۹۰] (۱)- التنبیه والاشراف، ص ۲۶۳. مروج الذهب، ج ۳ ص ۶۸- ۶۹. الأخبارالطوال، ص ۲۶۵. تاریخ طبری، ج ۸ ص ۶. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۳۵۵.

مروان بن حکم به پسرش عبد الملک گفت : «تو پیش از من وارد شو، شاید کفایتش کند » عبد الملک وارد شد و مسلم گفت: «هر چه میدانی بگو» او گفت: «به نظر من بهتر است با سپاهیانت همچنان بروی تا به نخلستانها برسی و در آن جا فرود آیی و افرادت در سایه نخلها پناه گیرند و از خرماهایش بخورند، و چون صبح شود باز هم بروی و مدینه را سمت چپ خود قرار دهی و از آن بگذری و دورش بزنی تا به منطقه «حرّه» در شرق آن برسی، آن گاه با مردم مدینه روبرو گردی که چون با آنها رویاروی شوی و آفتاب برآمده باشد، ن یروهای تو پشت به خورشید دارند و آزارشان نمی دهد، بلکه بر چهره افراد مقابل میتابد و گرمای آن رنجشان میدهد نورش آزارشان میرساند و آنها تا هنگامی که شما در مشرق‌اید- کلاه خودها و سلاحها و سرنیزهها و شمشیرها و زرههای شما را می بینند؛ در حالی که شما تا وقتی که آنها در غرب‌اند اینها را نمی بینید؛ سپس با آنها بجنگ و از خدا یاری بخواه!».

مسلم به او گفت : «رحمت خدا بر پدرت که چه مردی پروریده !» سپس مروان نزد او رفت و مسلم به مروان گفت : «بیاور!» مروان گفت : «مگر عبد الملک نزدت نیامد؟ » گفت: «آری آمد، و چه مردی است عبد ال ملک! به ندرت با مردانی از قریش، که شبیه او باشند سخن گفته ام» مروان گفت: «هر گاه عبد الملک را دیدی مرا دیده ای» مسلم پس از آن به آنچه عبد الملک رهنمودش میداد عمل میکرد . لذا از سمت مشرق آمد و سه روز به مردم مدینه مهلت داد و چون سه روز گذشت گفت: «ای مردم مدینه! چه میکنید؟ تسلیم میشوید یا

ص: ۲۵۱

می‌جنگید؟» گفتند: «می جنگیم»

او به آنها گفت: «نکنید بلکه اطاعت کنید و قدرت و شوکتمان را یکی کنیم و بر سر این «ملحد» ی که ما رقین و فسّاق از هر سو نزد او گرد آمده‌اند، بتازیم- یعنی ابن زبیر به مردم مدینه گفتند: «ای دشمنان خدا! اگر بخواهید بسوی او بروید رهایتان نخواهیم کرد . ما شما را آزاد گذاریم تا به [۲۹۱] بیت الله الحرام بروید و ساکنانش را بترسانید و حرمتش را بشکنید؟! نه، به خدا سوگند چنین نکنیم!».

مسعودی گوید: مردم مدینه خندق رسول خدا (ص) را که در جنگ احزاب حفر کرده بود- سنگر خود ساختند و اطراف مدینه را دیوار کشیدند و شاعرشان چنین سرود:

انّ بالخندق المکلّل بالمجد لضرباًیبدی ان النشوات

لست منّا ولیس خالک منّا یامضیع الصلاة للشهوات

فاذا ما قتلنا فتنصّرو اشرب الخمرواترک الجمعات

[۲۹۱] (۱)- تاریخ طبریفج ۷ ص ۶- ۸. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۴۵- ۴۶.

همانا در خندق آراسته به مجد و عظمت،

ضربتی است که مستیها را از سر به در میکند!

تو از ما نیستی و دائی‌ات هم از ما نیست،

ای تباه کننده نماز به خاطر شهوات

پس آن گاه که ما کشته شدیم تو نصرانی شو

و شراب بنوش و جمعه و جماعت را رها کن![292]

ذهبی گوید: در آن دوران «عبد الله بن حنظله» در مسجد (پیامبر (ص)) بیتوته میکرد و روزه میگرفت و افطارش شربتی از آب و آرد بود و همواره سر به زیر داشت. او هنگامی که یزیدیان به مدینه رسیدند برای یارانش سخن راند و آنها را به جنگ ترقیب کرد و از ایشان خواست در رویاروئی با دشمن صادق باشند و

ص: ۲۵۲

گفت: «پروردگارا! ما تنها به تو تکیه میکنیم».

سپاه شام سحرگاهان به مدینه یورش بردند و مردم مدینه به شدّت جنگیدند تا ناگهان از پشت سر و از درون شهر، صدای تکبیر شنیدند و متوجّه شدند که «بنی حارثه» از طریق «حرّه» آنها را محاصره کرده اند، لذا مردم فرار کردند و عبد الله بن حنظله در حالی که به یکی از پسرنش تکیه کرده بود اندکی به خواب رفت و آن پسر بیدارش کرد و چون ماجرا را دید پسر بزرگش را به جنگ فرستاد تا کشته شد و دیگر پسرانش را یکی پس از دیگری پیش فرستاد تا همگی کشته شدند.

گوید: در این حال، عبد الله بن حنظله که تنها مانده بود با جمعی از یارانش در شهر میگشت و چون ظهر شد به غلامش گفت: «پشت سرم را مواظبت کن تا نماز ظهرم را بخوانم» و چون نماز گزارد، غلامش به او گفت: «کسی نمانده، ما برای چه بایستیم؟» و او در حالی که پرچمش افراشته بود و تنها چنج نفر گرد او بودند گفت : «وای بر تو! ما تنها برای کشته شدن نهضت کردیم».

گوید: مردم مدینه مانند شتر مرغان رمیده بودند و شامیان آنها را از دم تیغ میگذرانیدند . عبد الله که دید مردم گریختند زره از تن به درآورد و جنگید تا او را کشتند. آن گاه مروان بر سر جنازه او ایستاد و با انگشت سبّابه نشانه اش گرفت و گفت: «به خدا سوگند اگر با مرده‌اش دشمنی می‌کنم، از دیر باز زنده‌اش دشمنی کرده ام!»[293]

---

[292] (۲)- التنبیه والأشراف، ص ۲۶۴. اخبار الطوال، ص ۲۶۵.

[293] (۱)- تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۳۵۶- ۳۵۷.

سپاه خلافت حرم رسول خدا (ص) را مباح اعلام میکند

طبری و دیگران گویند: مسلم سه روز مدینه را مباح کرد تا مردم را بکشند و اموالشان را بگیرند.[۲۹۴]

ص: ۲۵۳

یعقوبی گوید: «بسیاری از مردم بر جای مانده کشته شدند . او حرم رسول خدا (ص) را مباح اعلام کرد تا آن جا که دختران باکره بسیاری باردار شدند و باردار کننده آنها شناخته نشد!»[۲۹۵]

در تاریخ ابن کثیر گوید : «در جنگ «حرّه» هفت صد نفر از قرآن شناسان کشته شدند که سه نفر آنها از صحابه رسول خدا (ص) بودند!»

و گوید: «انسان‌های بسیاری کشته شدند، چنان که نزدیک بود کسی از اهل مدینه باقی نماند!»

و گوید: «آن گاه به زنان تجاوز کردند، به گونه‌ای که گفته شده: درآن روزها هزار زن، بدون شوهر، باردار شدند!»

و از قول «زهری» گوید: «کشته شدگان هفت صد نفر از بزرگان مهاجر و انصار و موالی بودند و دیگرانی که نمی دانم که حرّ بودند یا عبد، از غیر آنها، ده هزار نفر بودند!»[۲۹۶]

در تاریخ سیوطی گوید: «جنگ «حرّه» مقابل «باب طیّبه» اتفاق افتاد و بسیاری از صحابه و دیگران در آن کشته شدند و مدینه غارت گردید و به هزار دختر باکره تجاوز شد!»[۲۹۷]

دینوری و ذهبی گویند : ابن هارون عبدی گوید : «ابو سعید خدری را دیدم با ریش سفیدی که دو سوی آن تنک و میانه‌اش پر پشت باقی م انده بود . گفتم: ای ابا سعید ! چرا ریش‌ات چنین شده؟ گفت : «این کار ستمگران اهل شام در واقعه حرّه است. وارد خانه‌ام شدند و هر چه بود غارت کردند. حتی کاسه‌ام را که

ص: ۲۵۴

با آن آب مینوشیدم گرفتند و برون رفتند . پس از آنها ده نفر دیگر وارد شدند . من در حال نماز بودم خانه را گشتند و چیزی نیافتند و ناراحت شدند و مرا از مصلّایم کشیدند و بر زمین زدند و هر یک از آنها بخشی از ریشم را گرفت و کند. آنچه را که تُنُک میبینی جائی است که آنها کنده اند و آنچه که باقی مانده جائی است که بر روی خاک قرار گرفته بود و دستشان بر آن نرسید. من آن را این چنین رها میکنم تا با آن به ملاقات پروردگار بروم!»[۲۹۸]

---

[۲۹۴] (۲)- تاریخ طبری، ج ۷ ص ۱۱. تاریخ ابن اثیر، ج ۳ ص ۴۷. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۲۰.

[۲۹۵] (۱)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۳۵۱.

[۲۹۶] (۲)- تاریخ ابن کثیر، ج ۶ ص ۲۳۴.

[۲۹۷] (۳)- تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۰۹. تاریخ الخمیس، ج ۲ ص ۳۰۲.

[۲۹۸] (۱)- اخبار الطوال دینوری، ص ۲۶۹. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۳۵۷.

و آن سه روز بدین گونه در مدینه الرّسول به پایان رسید!

بیعت گرفتن از مردم مدینه بر این که برده خلیفه یزید باشند

طبری و دیگران گویند: مسلم مردم را به بیعت فرا خواند به این شرط که آنها عبد و برده یزید بن معاویه باشند و او هر گونه خواست در جان و مال و خانواده آنان تصمیم بگیرد.[299]

مسعودی گوید: کسانی که باقی ماندند همگی بیعت کردند که عبد یزید باشند، به جز علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (ع)، چون او وارد کارهای مردم مدینه نشده بود. و نیز، علیّ بن عبد الله بن عبّاس را، که دائی هایش از قبیله کنده در سپاه یزید بودند و بازش داشتند. فرمانده سپاه گفت: هرکس نپذیرد بر دم شمشیرش میبرم![300]

در طبقات ابن سعد گوید: مسلم بن عقبه هنگامی که مردم را کشت و به سوی عقیق رفت پرسید: «آیا علی بن الحسین حاضر است؟» گفته شد: آری. گفت: چرا او را نمی‌بینم؟ آن حضرت با دو پسر عموی خود فرزندان محمّد بن حنفیه نزد وی آمد. مسلم که او رادید خوش آمد گفت و بر سریر خود برایش

ص: ۲۵۵

جای گشود.[301]

در تاریخ طبری گوید: مسلم به او گفت: مرحبا خوش آمدی. سپس او را درکنار خود بر روی سریر و حصیر نشانید و گفت: امیر المؤمنین قبلًا سفارش تو را به من کرده است ولی این خبیثها مرا از یاد تو و اکرامت باز داشتند. آن گاه به علی بن الحسین گفت: شاید خانواده‌ات ترسیده باشند. گفت: به خدا سوگند آری! مسلم دستور داد مرکبش را آماده و زین کردند و سوارش نمودند و به خانواده‌اش رساندند.[302]

دینوری گوید: روز چهارم که شد، مسلم بن عقبه بر کرسی نشست و مردم مدینه را به بیعت فرا خواند و اولین کسی که نزد او آمد «یزید بن عبد الله بن ربیعه» بود که جدّه‌اش «امّ سلمه» زوجه ر سول خدا می شد. مسلم به او گفت: «با من بیعت کن. او گفت: «براساس کتاب خدا و سنّت پیامبر (ص) ش با تو بیعت میکنم» مسلم گفت:

«بیعت کن بر این که غنیمت امیر المؤمنین باشی تا هر چه خواست در اموال و اولاد شما انجام دهد!» او این گونه بیعت را نپذیرفت و مسلم فرمان داد تا گردنش را زدند![303]

---

[299] (۲)- تاریخ طبری، ج ۷ ص ۱۳

[300] (۳)- مروج الذهب، ج ۳ ص ۷۱. التنبیه و الاشراف، ص ۲۶۴.

[301] (۱)- طبقات ابن سعد، ج ۵ ص ۲۱۵.

[302] (۲)- تاریخ طبری، ج ۷ ص ۱۱- ۱۲. وچاپ اروپا، ج ۲ ص ۴۲۱. فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۳۰۰.

[303] (۳)- اخبار الطوال، ص ۲۶۵.

طبری گوید: مسلم در «قُبا» مردم را به بیعت فرا خواند . برای دو نفر از قریشیان به نامهای : «یزید بن عبد الله زمعه و محمّد بن ابی جهم» از او امان خواستند و دو روز پس از واقعه حرّه آنها را نزد او آوردند . گفت: «بیعت کنید» گفتند: «بر مبنای کتاب خدا و سنّت پیامبر (ص) ش با تو بیعت میکنیم» گفت: «نه، به خدا سوگند هرگز این را از شما نمی پذیرم » و آنها را پیش کشید و گردنشان را زد. مروان به او

ص: ۲۵۶

گفت: «سبحان الله! دو نفو از مردان قریش را که آمده اند تا امان بگیرند میکشی؟ » مسلم با چوب دست خود مروان را سُک داد و گفت: «به خدا سوگند اگر تو نیز سخن آنها را بگوئی، جز دمی آسمان رانمی‌بینی!».

گوید: «یزید بن وهب بن زمعه» را آوردند به او گفت: «بیعت کن» او گفت: «برمبنای سنت عمر با تو بیعت میکنم» مسلم گفت: «بکشیدش!» او گفت: «من بیعت میکنم» گفت: «نه، به خدا سوگند گناهت را نمی بخشم» آن گاه مروان بن حکم به خاطر پیوند سببی که با او داشت شفاعتش کرد ولی مسلم دستور داد مروان را تنبیه و دماغ سوخته کردند . سپس گفت: «بیعت کنید بر این که غنیمت یزید بن معاویه باشید!» و بعد دستور داد او را کشتند.[۳۰۴]

فرستادن سرها برای یزید

ابن عبد ربّه گوید: مسلم بن عقبه سرهای مردم مدینه را نزد یزید فرستاد. یزید سرها راکه فرا روی خود دید به شعر «ابن زبعری» در «جنگ احد» تمثل جست و گفت:

لیت اشیاخی ببدر شهدوا	جزع الخزرج من وقع الأسل
لأهلّوا و استهلّوافرحا	ثمّ قالوا: یا یزید لاتشل

ای کاش بزرگان من در جنگ بدر، اکنون بودند و

زاری خزرجیان از این واقعه را مینگریستند

و از شدّت خشنودی هورا میکشیدند

و می‌گفتند: یزید! دستت بی بلا

در این حال، یکی از صحابه رسول خدا (ص) به او گفت: «یا امیر المؤمنین از اسلام برون رفتی !» یزید گفت: «آری! از خدا آمرزش میطلبیم» و آن صحابی

[۳۰۴] (۱)- تاریخ طبری، ج ۷ ص ۱۱- ۱۲.

گفت: «به خدا سوگند دیگر در هیچ سرزمینی با تو سکنی نگیرم!» و از نزد او برون رفت.[۳۰۵]

در روایت ابن کثیر، بعد از بیت اوّل چنین آمده:

حین حلّت بقباء برکها	و استحرّالقتل فی عبد الأشلّ

قد قتلنا الضِعف من اشرافهم	و عدلنا میل بدر فاعتدل

آن گاه که در «قباء» فرود آمد

و قریشیان را از دم تیغ گذرانید

اینک دو برابر آنها از بزرگانشان را کشتیم

و نابرابری «بدر» را برابر کردیم و متوازن شد.

ابن کثیر آن گاه گوید: برخی از رافضیان این بیت را برآن افزوده است که:

لعبت هاشم بالملک فلا	ملک جاء و لا وحی نزل

بنی هاشم با حکومت باز کردند،

نه فرشته‌ای آمد و نه وحیی نازل شد!

و به دنبال آن گوید: «اگر این سخن را یزید بن معاویه گفته باشد، لعنت خدا بر او باد و لعنت لعن کنندگان، و اگر آن را نگفته باشد، لعنت خدا برکسی باد که آن را به او نسبت داده است».[۳۰۶]

مؤلف گوید: ابن کثیر دچار توهم شده و گمان کرده که آنها گفته اند: «یزید در این مقام این بیت را بر شعر «ابن زبعری» افزوده، لذا آن را انکار کرده است. در حالی که آنها این را روایت نکرده‌اند، بلکه شعبی و دیگران روایت کرده‌اند که:

---

[۳۰۵] (۱)- عقد الفرید، ج ۴ ص ۳۹۰.

[۳۰۶] (۲)- تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۲۴. اخبارالطوال، ص ۲۶۷.

«یزید هنگامی که سر حسین را فرا روی خود دید و به شعر «ابن زبعری» تمثل جست، این بیت را برآن افزود. و بدیهی است که «شعبی» رافضی و شیعی نبود

ص: ۲۵۸

بلکه از بزرگان متعصب مکتب خلفا بود.

نمی‌دانم چرا ابن کثیر برای یزید عذر و بهانه نمی آورد و نمی‌گوید: «او مجتهد بود و این بیت را با اجتهاد خود سروده و خوانده است؟!».

ص: ۲۵۹

در راه اطاعت خلیفه

حرکت سپاه خلافت به سوی مکه و مناجات فرمانده آن در حال جان دادن و وصیت او

طبری و دیگران گویند: مسلم هنگامی که از جنگ مردم مدینه و غارت اموال شان فارغ شد با سپاه خود به سوی مکّه حرکت کرد تا نزدیک «مشلَّل» رسید و مرگ به سراغش آمد و این در آخر محرم سال ۶۴ هجری بود. در این حال «حصین بن نمیر» را خواست و به او گفت: «ای زاده زیر انداز پالان الاغ! هان! به خدا سوگند که اگر این کار به اختیار من بود تو را فرمانده این سپاه نمی کردم. ولی امیر المؤمنین تو را بعد از من امیر گردانیده و فرمان امیر المؤمن ین ردّ نا شدنی است. پس، به آن چه وصیت میکنم عمل کن : همه خبرها را پیگیری کن و گوش خود را به هیچ فرد قریشی مسپار! و اهل شام را از دشمنان شان باز مدار! و بیش از سه روز اقامت مکن تا با ابن زبیر فاسق رو یا روی گردی !» سپس گفت: «خدایا! من پس از شهادت به این که خد ائی جز الله نیست و این که محمّد بنده و رسول اوست، هر گز عملی انجام ندادم که نزد خودم در آخرت محبوب‌تر و مطلوب‌تر باشد.[۳۰۷]

ص: ۲۶۰

این عبارت در تاریخ ابن کثیر چنین است : «... عملی که نزد من محبوب تر است کشتن مردم م دینه باشد و در آخرت مقبول‌تر، انجام نداده‌ام! حال اگر بعد از این عمل به جهنم بروم، یقیناً شقیّ و بدبخت‌ام» سپس از دنیا رفت.[۳۰۸]

---

[۳۰۷] (۱)- تاریخ طبری، ج ۷ ص ۱۴. تاریخ ابن اثیر، ج ۳ ص ۴۹.

[۳۰۸] (۱)- تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۲۵.

و در تاریخ یعقوبی گوید : «خدایا! اگر بعد از آن که خلیفه ات یزید بن معاویه را اطاعت کردم و مردم حرّه (مدینه) را کشتم مرا عذاب کنی، یقیناً شقیّ و بدبخت‌ام».[309]

و در فتوح ابن اعثم گوید: مسلم بن عقبه در وصیت خود به «حصین بن نمیر» گفت: «دقّت کن که با مردم مکّه و با عبد الله بن زبیر همان کنی که دیدی من با مردم مدینه کردم!» سپس گفت: «خدایا! تو میدانی که من هر گز خلیفه را نافرمانی نکردم! خدایا! من هیچ کاری نکردم که به خاطر آن امید نجات داشته باشم مگر آنچه که با مردم مدینه کردم !» و بعد حالش وخیم شد و مرد . آن گاه غسل و کفن و دفن اش نمودند و مردم با «حصین بن نمیر» بیعت کردند به سوی مکّه روان شدند. در این حال مردم آن منطقه بیرون ریختند و از قبر برونش آوردند و به دارش آویختند. خبر این کار به سپاه یزید رسید و آنها باز گشتند و مردم آن جا از دم تیغ گذرانیدند تا عدّه ای کشته شدند و بقیه فرار کردند . آن گاه از دار فرودش آوردند و دفن‌اش کردند و برای قبرش نگهبان گذاشتند.[310]

سپاه خلافت رَجَز میخواند و کعبه را به آتش میکشد

مسعودی گوید: حصین بن نمیر رفت تا به مکّه رسید و آن را محاصره کرد . ابن زبیر به کعبه پناهنده شد . حصین و سپاهش منجنیقها و عرّادهها را به سوی

ص: ۲۶۱

کعبه بر پا داشتند و با گلولههای سنگ، و پارچههای آغشته به نفت، کعبه را هدف گرفتند تا آتش گرفت و ویران شد.

در این حال، صاعقه ای فرود آمد و یازده نفر از خدمه منجنیق را سوزانید . آن روز، شنبه سوم ربیع الاوّل، و یازده روز پیش از مرگ یزید بود. خلاصه، کار بر مردم مکّه و عبد الله بن زبیر دشوار شد و سنگ و آتش و شمشیر دمارشان را در آورد و سراینده سرودشان گفت:

ابن نمیر بئسما تولّی خ قد احرق المقام والمصلّی خ

پسر نمیر چه بدکار و بدکردار است.

او مقام ابراهیم و نمازگاه را به آتش کشید![311]

یعقوبی گوید: حصین بن نمیر آن قدر گلوله آتشین زد تا کعبه را ویران کرد . و هنگامی که نبرد فروکش میکرد «عبید الله بن عمیر لیثی» سخن گوی ابن زبیر بر بام کعبه میرفت و با صدای بلند فریاد میزد : «ای اهل شام! این حرم خداست،

[309] (۲)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۵۱.

[310] (۳)- فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۳۰۱.

[311] (۱)- مروج الذهب، ج ۳ ص ۷۱- ۷۱.

حرمی که در جاهلیت پناهگاه ما بود و پرنده و چرنده در آن ایمن بودند . ای مردم شام از خدا بترسید!» و شامیان فریاد میزدند: «اطاعت، اطاعت، حمله، حمله، پیروزی پیش از شب !» و همواره ادامه دادند تا کعبه آتش گرفت . همراهان ابن زبیر به او گفتند : «آتش را خاموش کنید » او اجازه نداد و می خواست مردم به خاطر کعبه خشمگین شوند . برخی از شامیان گفتند: «حرمت و طاعت مقابل هم قرار گرفته‌اند و طاعت بر حرمت چیره گشت!!».[312]

در تاریخ الخمیس و تاریخ الخلفاء گوید : پرده‌های کعبه و سقف آن و شاخ گوسفندی که خداوند فدای اسماعیل کرده و در کعبه آویزان بود، همه از شراره آتش شامیان سوختند![313]

ص: ۲۶۲

طبری و دیگران گویند: ابن زبیر را محاصره کردند و بخشی از ماه محرم و تمام ماه صفر را با او جنگیدند تا روز شنبه سوم ربیع الاول سال ۶۴ فرا رسید، آن گاه بیت الله الحرام را با منجنیق سنگباران کردند و آتش زدند و رَجَز خواندند و گفتند:

خطّارة همثل الفنیق المزبد نرمی بها اعواد هذا المسجد

منجنیقی است چون شتر سرمست

که با آن چوب‌های این مسجد را سنگ باران میکنیم.

و رجز خوان آنها میگفت:

کیف تری خ صنیع امّ فروه تأخذهم بین الصفا وألمروه

کار این منجنیق را چگونه میبینی

که آنها را بین صفا و مروه هدف میگیرد؟

گفته اند: محاصره تا ابتدای ربیع الآخر که خبر مرگ یزید به آنها رسید، ادامه یافت. یزید چهاردهم ربیع الاوّل فوت کرده بود.[314]

---

[312] (۲)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۵۱- ۲۵۲.

[313] (۳)- تارخ الخمیس، ج ۲ ص ۳۰۳. تاریخ سیوطی، ص ۹.

طبری گوید: حصین بن نمیر در حال جنگ با ابن زبیر بود که خبر مرگ یزید به مکّه رسید . ابن زبیر با صدای بلند به آنها گفت: «طغیانگرتان هلاک شد، هر یک از شما که میخ واهد به این مردم بپیوندد چنین کند، و هر کس نمی خواهد، به شام برود» ولی آنها به جنگ با او ادامه دادند تا ابن زبیر به حصین بن نمیر گفت : «نزدیک من بیا تا با تو سخن بگویم » او نزدیک وی شد و با او سخن گفت که اسب یکی از آنها شروع به پشکل انداختن کرد و کبوتران حَرَ م آمدند تا از این پشکل دانه برچینند و حصین اسب خود را نگه داشت تا آنها را نیازارد ! ابن زبیر به او گفت : «تو را چه میشود؟ » او گفت: «می‌ترسم اسبم کبوتران حرم را بکشد!» ابن زبیر گفت: «این مقدار را روا نمی‌داری ولی میخواهی مسلمانان را

بکشی؟!» او گفت: با تو نمی‌جنگم. اجازه بده خانه را طواف کنیم و باز گردیم» و چنین کرد. گویند: حصین و همراهانش به سوی مدینه رفتند.

گویند: اهل مدینه و مردم حجاز در مقابله با شامیان جری شدند؛ تا آن جا که اگر یکی از آنها را تنها میبا فتند، لجام مرکبش را میگرفتند و سرنگونش می ساختند! بدین خاطر آنها در لشگر گاه خود گرد آمده و متفرق نمی شدند. بنی امیه به آنها گفته بودند: «حرکت نکنید تا ما را هم با خود به شام ببرید» و چنین کردند و این سپاه رفت تا وارد شام شد.[۳۱۵]

حجاج برای بار دوم کعبه را هدف میگیرد

ابن اثیر و دیگران گویند: عبد الملک بن مروان، حجّاج را برای جنگ با ابن زبیر به مکّه فرستاد . او در طائف اردو زد، و در ذیقعده سال ۷۲ هجری وارد مدینه شد و کارگزار ابن زبیر را از آن جا بیرون کرد و یکی از مردم شام به نام «ثعلبه» را به جای او گذاشت و ثعلبه برای آن که مردم مدینه را خشمگین سازد بر منبر پیامبر (ص) مینشست و مغز استخوان بیرون میکشید و آن را میخورد و روی آن خرما تناول میکرد![۳۱۶]

دینوری گوید: حجّاج در موسم حج به نیروهایش گفت : «آماده حج شوید!» سپس از طائف وارد مکّه شد و منجنیق را روی کوه ابو قبیس قرار داد. اقیشر اسدی در این باره گفت:

ندیدم سپاهی چون ما که با حج فریب خورده باشد!

و ندیدم سپاهی چون ما، مگر آن که کر و لال شدند!

به سوی بیت الله آمدیم تا پرده‌اش را سنگ باران کنیم،

---

[۳۱۴] (۱)- تاریخ طبری ج ۷ ص ۱۴- ۱۵. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۴۹. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۲۵.

[۳۱۵] (۱)- تاریخ طبری، ج ۷ ص ۱۱۶- ۱۱۷.

[۳۱۶] (۲)- تاریخ ابن اثیر، ج ۳ ص ۱۳۵.

و چون دخترکان مجلس عروسی پای‌کوبی نمائیم.

روز سه شنبه از منی خ به سوی آن آمدیم،

با سپاهی که چون سینه فیل، بی سر است.

اگر از ثقیف (حجاج) و حکومتش راحت نگردیم.[۳۱۷]

حجّاج احضارش کرد و او فرار نمود. آن گاه ابن زبیر را محاصره کرد و او به مسجد الحرام پناه برد . حجّاج «ابن خزیمه خثعمی» را مأمور منجنیق کرد و اهل مسجد را سنگباران میکرد و می گفت:

خطّارة مثل الفنیق الملبد	نرمی بها عوّاذ اهل المسجد

منجنیقی است چون شتر سرمست

که با آن پناهندگانِ مسجد الحرام را سنگباران میکنیم.[۳۱۸]

مسعودی گوید: حجّاج به عبد الملک نوشت که کوه ابو قبیس را فتح و ابن زبیر را محاصره کرده است . هنگامی که نامه‌اش رسید عبد الملک تبریک گفت. و اطرافیانش نیز تکبیر گفتند. صدای تکبیر به حاضران در مسجد دمشق رسید و آنها هم تکبیر گفتند. صدای آنها به بازاریان رسید و آنها نیز تکبیر گفتند. سپس پرسیدند چه خبر است؟ به آنها گفته شد! «حجّاج بن زبیر را در مکّه محاصره کرده و کوه ابو قبیس را گرفته است » آنها گفتند: «ما راضی نمی‌شویم تا آن گاه که او را دست بسته و بی عمامه به سوی ما آورند و سوار بر شتر در بازارها

ص: ۲۶۵

---

[۳۱۷] -(۱)

ف) لم ارجیشاً غرّ بالحجّ مثلنا	ولم ارجبشاً مثلنا غیر ما خرس
دلفنا لبیت الله نرمی ستوره	با حجارنا زفن الولائد فی العرس
دلفنا له یوم الثلاثاء من منی	بجیش کصدر الفیل لیس بذی رأس
فالّا ترِحنا من ثقیف ملکها	نصلّ لای، ام السباسب والنحس

[۳۱۸] (۲)- اخبارالطوال، ص ۳۱۴.

بگردانند، این ترابی ملعون را».[319]

توضیح آن که «ابو تراب» کنیه‌ای بود که رسول خدا (ص) به امام علی (ع) داده بود و «بنی امیه» آن را عیب و سرزنش امام قلمداد کرده بودند و شیعیان آن حضرت را «ترابی» میگفتند، و این لقب در عرف امویان و پیروان آنها معنای طعن و سرزنش داشت. بدین خاطر ابن زبیر را نیز ترابی لقب دادند.

ابن اثیر گوید: حجاج در ذی قعده وارد مکّه شد و احرام حج بست و در «بئر معونه» فرود آمد و با مردم حج گزارد، ولی طواف کعبه به جای نیاورد و سعی میان صفا و مروه را انجام نداد، چون ابن زبیر مانع بود،

گوید: ابن زبیر و یارانش نیز حج نگذاردند، چون به عرفات نرفتند و رمی جمرات نکردند.

و گوید: هنگامی که حجاج، ابن زبیر را محاصره کرد، کعبه را با منجنیق هائی که بر ابو قبیس نصب کرده بود، سنگباران مینمود. عبد الملک که در زمان یزید بن معاویه این کار را ناپسند شمرده بود، اکنون به آن دستور میداد! و مردم می‌گفتند: «از دینش بر گشته»[320]

ذهبی گوید: حجّاج با منجنیقها و جنگ همه جانبه زبیریان را در تنگنا قرار داد و راه آذوقه را بر آنان بست تا گرسنه شدند. آنها از «زمزم» مینوشیدند و این خشنودشان میکرد و در همه حال، سنگها بر کعبه فرود میآمدند.[321]

ابن اثیر گوید: او پنج دستگاه منجنیق داشت که با آنها از هر سو کعبه را سنگ‌باران میکرد.[322]

ص: ۲۶۶

آتش گرفتن کعبه و نزول صاعقه

در تاریخ الخمیس با سند خود گوید : حجّاج کعبه را با سنگ و آتش باری نشانه گرفت تا آتش به پردهها رسید و شعله‌ور شد. در این حال ابری بلند با رعد و برق از مسیر «جدّه» آمد و بر فراز کعبه و مطاف قرار گرفت و آتش را خاموش کرد و آب باران از ناودان وارد «حجر اسماعیل» شد. سپس ابر به سوی ابو قبیس رفت و صاعقه زد و منجنیق آنها را به قدر حفره‌ای آتش زد و چهار نفر از خدمه‌اش را سوزانید! حجّاج گفت: «این صاعقه شما را نترساند، چون این جا سرزمین صاعقه هاست» خداوند صاعقه‌ای دیگر فرستاد تا منجنیق و چهار نفر دیگر را سوزانید.[323]

---

[319] (۱)- مروج الذهب، ج ۳ ص ۱۱۳.

[320] (۲)- تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۳۶.

[321] (۳)- تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳ ص ۱۱۴.

[322] (۴)- تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۳۲۹.

[323] (۱)- تاریخ الخمیس، ج ۲ ص ۳۰۵.

ذهبی گوید: حجّاج نیروهایش را صدا میزد و می گفت: «ای اهل شام! خدا را، خدا را در باره طاعت (خلیفه) در نظر بگیرید!».[۳۲۴]

طبری و دیگران از قول «یوسف بن ماهک» گویند گفت: دیدم منجنیق سنگباران میکرد که ناگهان آسمان غرید و برق زد و صدای رعد و برق حجّاج و نیروهایش را فرا گرفت. شامیان ترسیدند و دست کشیدند. حجّاج دامن قبایش را به کمر زد و سنگ منجنیق را برداشت و درون آن نهاد و گفت: «پرتاب کنید» و خود با آنها پرتاب کرد.

گوید: روز بعد، صاعقههای پی در پی آمد و دوازده نفر از نیروهایش را کشت و شامیان سست شدند. حجّاج به آنها گفت: «ای مردم شام! از این واقعه نگران نباشید که من زاده سرزمین تهامه ام و این از صاعقههای (عادی) تهامه است. فتح و پیروزی نزدیک است پس خشنود باشید که آنچه به شما رسیده به دشمنان هم میرسد» فردای آن دو باره صاعقه آمد و عدّهای از یاران ابن زبیر را کشت. حجّاج گفت: «آیا نمی‌بینید که آنها هم مبتلا شدند، در حالی که شما بر

مسیر طاعتید و آنها بر خلاف طاعت؟»[۳۲۵]

در تاریخ ابن کثیر، پس از آن آمده است: مردم شام رَجَز میخواندند و کعبه را با منجنیق سنگباران میکردند و می گفتند:

منجنیقی است چون شتر سرمست که ...

ناگهان صاعقه‌ای بر منجنیق زد و آن را سوزانید. شامیان از سنگ‌باران و محاصره دست برداشتند. حجّاج به آنها گفت: «وای برشما! آیا نمی‌دانید که این آتش بر پیشینیان ما فرود میآمد و قربانی آنها را اگر میپذیرفت، میخورد؟ اگر کار شما مورد قبول نبود، این آتش نازل نمی‌شد که آن را بخورد!».[۳۲۶]

در فتوح ابن اعثم گوید: حجّاج به نیروهایش دستور داد در اطراف پراکنده شوند و از ناحیه «ذی طوی» و جنوب مکّه و روبروی «ابطح» مسجد الحرام را محاصره کنند.

عبد الله بن زبیر و یارانش در تنگنا قرار گرفتند و شامیان منجنیقها را نصب کردند و رَجَز خواندند و کعبه را سنگباران نمودند و سنگها چون باران در مسجد الحرام ف رود میآمد. و هرگاه اندکی خسته میشدند و آرام میگرفتند و پرتاب نمی‌کردند، حجاج پیام میفرستاد و آنها را سرزنش میکرد و تهدید به قتل می‌نمود.[۳۲۷]

شادی حجّاج از احتراق بیت الله

---

[۳۲۴] (۲)- تاریخ الاسلام، ج ۳ ص ۱۱۴۰.

[۳۲۵] (۱)- تاریخ طبری، چاپ اروپا ج ۲ ص ۸۸۴- ۸۸۵. تاریخ ابن کثیرج ۸ ص ۳۲۹.

[۳۲۶] (۲)- تاریخ طبری، ج ۷ ص ۲۰۲. در ذکر حوادث سال ۷۳ ه.

[۳۲۷] (۳)- فتوح ان اعثم، ج ۶ ص ۲۷۵- ۲۷۶.

گوید: حجّاج و نیروهایش پیوسته بیت الله الحرام را سنگباران کردند تا دیوار چاه زمزم از بی خ ترک برداشت و جوانب کعبه درهم شکست. آن گاه دستور داد گلولههای آغشته به نفت را آتش زدند و پرتاب کردند تا پردههای کعبه آتش

ص: ۲۶۸

گرفت و سوخت و خاکستر شد و حجاج ایستاده بود و نظاره میکرد که آن پردهها چگونه میسوزد و این گونه رَجَز میخواند:

نمی‌بینی غبارش را که چگونه بالا میرود

در حالی که به گمان آنها خدا در کنار اوست؟!

سنگ‌هایش سست گردید و شکاف برداشت،

و کبوترهایش همگی از گِردش گریختند،

نزدیک است کعبه ویران گردد

و پردههای آن همگی بسوزند

چون نفت و نار فرایش گرفته است![۳۲۸]

طبری گوید جنگ و درگیری بین ابن زبیر و حجّاج تا پیش از کشته شدنش ادامه یافت. یاران عبد الله پراکنده شدند و او را به شدّت خوار ذلیل و رها کردند. حدود دهها هزار نفر از مردم مکّه به سوی حجاج رفتند و امان خواستند که دو پسر ابن زبیر: حمزه و حبیب نیز در بین آنها بودند و از حجاج برای خود امان گرفتند!

پایان کار ابن زبیر و فرستادن سرها به شام

---

[۳۲۸] (۱) -

اما تراها ساطعا غبارها — والله فی ما یزعمون جارها

فقد وهت و صدعت احجارها — ونفرت منها معاًاطیارها

وحان من کعبتها دمارها — وحرقت منها معااستارها

لمّا علاهانفطها ونارها

عبد الله بن زبیر به شدّت جنگید تا کشته شد. حجاج نیز سر او و عبد الله بن صفوان و عماره بن عمرو را به مدینه فرستاد تا به دار آویخته شوند. و بعد آنها را نزد عبد الملک فرستاد.[۳۲۹]

ص: ۲۶۹

ابن کثیر گوید سرها را با فرماندهی مردی از قبیله ازد فرستاد و دستور داد به مدینه که رسیدند آنها را به دار آویزند و سپس به شام بروند. آنها دستوراتش را اجرا کردند و عبد الملک مروان پانصد دینار طلا به آنها جایزه داد. سپس قیچی خواست و برای نمایش خشنودی ازکشته شدن ابن زبیر، بخشی از موی پیشانی خود و فرزندانش را بر گرفت!

راوی گوید: حجاج همچنین دستور داد جسد ابن زبیر را بر گذرگاه حجون وارونه به صلیب بکشند. سپس پائین آورده و در همان جا دفن گردید.[۳۳۰]

ذهبی گوید حکومت عبد الملک فراگیر و به سامان شد و او «حجّاج بن یوسف» را فرماندار حرمین (مکه و مدینه) کرد و حجاج کعبه بازسازی شده توسط ابن زبیر را که از سنگ باران منجنیقها در هم شکسته و «حجر الأسود» ش چند پاره شده بود، ویران کرد و بازسازی نمود.[۳۳۱]

حجّاج گردن صحابه پیامبر (ص) را نشان میگذارد

طبری گوید حجاج پس از آن، در ماه صفر به مدینه رفت و سه ماه در آن جا اقامت کرد تا مردم مدینه را بازیچه گرداند و به زحمت اندازد. صحابه رسول خدا (ص) را خوار و خفیف کرد و بر گردن آنها مهر نهاد. جابر بن عبد الله را بر دست و أنس را بر گردن مهر زد تا او را ذلیل کند.

به دنبال «سهل بن سعد» فرستاد و او را خواست و گفت: «چرا امیر المؤمنین عثمان را یاری نکردی؟» او گفت: «یاری کردم» حجاج گفت: «دروغ گفتی!» سپس دستور داد گردنش را با سرب مُهر کردند.[۳۳۲]

ص: ۲۷۰

پایان قیام حرمین و آغاز نهضتهای دیگر

قیام مردم مکّه و مدینه، چنان که گذشت، پایان یافت. ولی همراه آن و پس از آن، نهضتهای دیگری آغاز گردید. مانند: قیان توّابین در سال ۶۵ هجری که با ندای «یالثارات الحسین» در کوفه شروع شد و در «عین الورده» با سپاه خلافت درگیر شدند تا به شهادت رسیدند. سپس قیام مختار در سال ۶۶ هجری برای کشتن قاتلان حسین آغاز گردید.

---

[۳۲۹] (۲)- تاریخ طبری، ج ۸ ص ۲۰۲- ۲۰۵.

[۳۳۰] (۱)- تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۳۳۲. فتوح ابن اعثم، ج ۶ ص ۲۷۹. او تاکید می کند که جسد را وارونه به صلیب کشید.

[۳۳۱] (۲)- تاریخ الاسلام ذهب، ج ۳ ص ۱۱۵.

[۳۳۲] (۳)- تاریخ طبری، ج ۷ ص ۲۰۶، در ذکر حوادث سال ۷۴ ه.

پس از آن، نهضتهای علویان، مانند قیام «زید شهید» و پسرش «یحیی»[333] و آخرین آنها قیام عباسیان بود که با شعار : «دعوت برای آل محمد» آغاز شد و به براندازی خلافت اموی و تشکیل خلافت عباسی به نام آل محمّد- انجامید، چنان که «ابو سلمه خلّال» وزیر آل محمّد نامیده میشد و «ابو مسلم خراسانی» امیر آل محمّد! و هنگامی که ابو سلمه کشته شد آن شاعر گفت:

انّ الوزیر وزیر آل محمد أودی فمن یشناک کان وزیرا

آن وزیر که وزیر آل محمّد بود کشته شد

و آن که با تو دشمنی میکند وزیر است.[334]

نهضت کنندگان خلافت را ضعیف کردند و ائمه ...

باری، این نهضتها همگی به خاطر شهادت امام حسین (ع) آغاز شد و ادامه یافت و خلافت اموی را سست و ضعیف گردانید. آن گاه امامان اهل البیت (ع) فرصت یافتند و توانستند شریعت جدّشان رسول خدا (ص) را که به سوی نابودی میرفت، احیای مجدد نمایند، و مکتب آنان زنده و پویا چنان که میآید- به نشر اسلام ناب همت گماشت.

ص: ۲۷۱

بحث پنجم

امامان اهل البیت (ع) سنّت رسول خدا (ص) را به جامعه اسلامی باز گرداندند

فصل اوّل- نتیجه شهادت امام حسین (ع)

قیام و شهادت امام حسین (ع) وجدانهای خفته برخی از ابنای امت اسلامی را، که به خواب عمیق فرو رفته بودند، بیدار کرد و جان های آنان را از اوضاع خلافت متنفّر ساخت، و محبت اهل بیت رسول خدا (ص) را در دل مردمانی که جیره‌خوار حکومت نبودند، نشر و گسترش داد . در خلال درگیریهای امویان و عباسیان، حق جویان امّت فرصتی یافتند تا پیرامون امام باقر (ع) و امام صادق (ع) گرد آیند و آن دو امام نیز توانستند احکام ناب اسلامی را که رسول خدا (ص) آورده بود- منتشر سازند و احکام تحریف شده را بیان کنند و شبهات پراکنده در باره برخی از آیات قرآن کریم را بزدایند. این اقدامات را گاهی با روایت از کتاب «جامعة» امام علی (ع) و گاهی با بیان حدیث رسول خدا (ص)، و

[333] (۱)- مراجعه کنید: تاریخ طبری، تاریخ ابن کثیر، تاریخ ابن اثیر حوادث سالهای ۱۲۵، ۱۲۲، ۱۲۱، ۶۷، ۶۶، ۶۵.

[334] (۲)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۳۴۵ و ۳۵۲- ۳۵۳. تاریخ ابن اثیر، ج ۵ ص ۱۴۴ و ۱۴۸، ذکر حوادث سال ۱۳۰ ه. مروج الذهب، ج ۳ ص ۲۸۶.

گاهی با بیان حکم خدا بدون ذکر سند، انجام میدادند . در این مسیر، امام صادق (ع) بیش از سایر ائم ه فرصت یافت . چنان که در برخی از دورهها هزاران نفر از

ص: ۲۷۲

جویندگان علوم اسلامی و راویان حدیث آن، در جلسات درس آن حضرت شرکت میکردند . حدیث شناسان نام راویانی را که از امام صادق (ع) روایت کردهاند- با اختلاف آراء و عقاید جمع‌آوری نموده و چهار هزار نفر آنها را نام بردهاند.[۳۳۵] از جمله آنها، حافظ ابی العباس ابن عقده (متوفای ۳۳۳ ه-) است که کتابی در این باره تصنیف کرده و راویان حدیث امام صادق (ع) را در آن احصاء نموده و عدد آنها به چهار هزار نفر رسیده است.[۳۳۶]

در عصر امام کاظم گروهی از یاران و اهل بیت و شیعیان آن حضرت در مجلس او حاضر میشدند و در آستین خود تخته آبنوسِ ظریف و قلم نگه می‌داشتند و چون کلمه‌ای بر زبان میآورد یا فتوائی در حادثه‌ای میداد، آن را مینوشتند.

بدین گونه، اصحاب ائمه هر چه از آنان شنیدند تدوین کردند و تأ لیفات آنها به به هزاران جزء رسید که شرح حال آنها در فهرستهای «نجاشی» و «شیخ طوسی» آمده است و هر یک از آن دو نفر، این کتابها را، با سند خاص خود، از مؤلفان آنها روایت میکنند.

خلاصه، اصحاب ائمه در آن دوران جزوههای خود یا «اصول» اولیه را تدوین کردند . محدّثان مکتب اهل البیت (ع) «اصل» را کتابی میدانند که مصنف آن، حدیث‌هائی را که از معصوم- یا راوی از معصوم- شنیده جمع کرده، و حدیث آن را از کتابی مدوّن نقل نکرده است. روش صاحبان «اصول» آن بود که هر گاه حدیثی از ائمه میشنیدند، آن را در «اصل» خود مینوشتند تا فراموش نکنند.

معتقدان امامیّه «چهار صد اصل» از این اصول را مبنای کار خود قرار دادند.

ص: ۲۷۳

اصولی که از عصر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) تا عصر امام حسن عسکری تدوین شده و به «اصول چهارصد گانه» شهرت یافته است. اکثر این اصول را اصحاب امام صادق (ع) تدوین کرده‌اند، که برخی از آنها امام باقر (ع) یا امام کاظم را نیز درک کرده‌اند.[۳۳۷]

---

[۳۳۵] (۱)- مراجعه کنید: ارشاد شیخ مفید،(متوفای ۴۱۳ ه) ص ۲۴۵. اعلام الوری ، ص ۲۷۶.

[۳۳۶] (۲)- حافظ ابی العباس ابن عقده، احمد بن سعید همدانی کوفی، زیدی جارودی مذهب بود . از جمله تالیفات او کتاب :« اسماء الرجال الذین رو واعن الصادق اربعة آلّاف» است که در این کتاب نام راوی و حدیث او آورده است. شرح حال او در کتاب« الکنی و الالقاب» آمده است.

[۳۳۷] (۱)- اولین مجموعه حدیثی تالیف شده در مکتب اهل البیت کتاب « کافی» تالیف ثقه الاسلام« کلینی» متوفای ۳۲۹ یا ۳۲۸ هجری است که مؤلف آن کوشیده است اصول و مدوّنات کوچک حدیثی دیگر را نیز در آن جمع کند و به خاطر آن حدود بیست سال در بلاد مختلف به جستجو پرداخته است. پس از او« شیخ صدوق» متوفای ۳۸۱ ه روایات خود را از کافی و دیگر مدوّنات حدیثی گرفته و مجموعه « من لا یحضره الفقیه» را در فقه مکتب اهل البیت تالیف کرده است. به دنبال او« شیخ طوسی» متوفای ۴۶۰ ه کتاب« تهذیب الاحکام» را در شرح« مقنعه» شیخ مفید، و کتاب« استبصار» را درباره« اخبار مختلف»

روش اخذ مؤلّفان از اصول مذکور

برای شناخت چگونگی اخذ و دریافت مؤلّفان متأخر از اصول و مدوّنات اصحاب ائمه، کیفیت اخذ و دریافت «اصل ظریف» یا «کتاب دیات»، به روایت «ظریف بن ناصح» را در کتابهای سه گانه مذکور، مورد بحث و بررسی قرار میدهیم. ابتدا معرفی شخص «ظریف» و اصل او:

الف- ظریف کیست

پدر ظریف کفن فروش بود[338] و ظریف امام محمد باقر را درک کرده بود.[339]

نجاشی در شرح حالش گوید: «کوفی است. در بغداد بزرگ شد و در حدیث

ص: ۲۷۴

«ثقه و صدوق» است».[340]

او کتاب‌های دیگری نیز دارد که نجاشی و شیخ طوسی آنها را نام برده‌اند. روایات «اصل ظریف» در مجموعههای حدیثی منتشر و پراکنده است. اردبیلی آنها را در شرح حال او، در «جامع الرواه» ذکر کرده است.

ب- اصل ظریف چیست

آنچه که «اصل ظریف» یا «کتاب دیات» نامیده میشود، تألیف شخص ظریف نیست، بلکه بخشنامه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) به امیران و فرماندهان سپاه خویش است. این موضوع از سند روایت کلینی[341] از قول «ابی عمرو متطبّب» دانسته میشود که گوید: «آن را بر ابی عبد الله عرضه کردم- یعنی کتاب دیاتِ مورد بحث را بر امام صادق (ع) عرضه کردم- آن حضرت در تعریف کتاب فرمود:

تالیف کردواین کتابها« کتب اربعه» نامیده شدند ومدار و مبنای جلسات درس و بحث در مکتب اهل البیت گردیدند و حالِ آنها حال « صحاح ستّه» در مکتب خلفاست. جز آنکه مکتب اهل البیت همه روایات هیچ کتابی را« صحیح» نمی داند مگر کتاب خدای جلیل« قرآن کریم» را.

[338] (۲)- جامع الرواة، ج ۱ ص ۴۲۳.

[339] (۳)- مجمع الرجال، ج ۳ ص ۲۳۲.

[340] (۱)- رجال نجاشی، ص ۱۵۶.

[341] (۲)- روایات کافی از ظریف را به پنج بخش تقسیم کردیم:

الف- آنچه در جلد ۷ ص ۳۱۱ کلفی آمده.

ب- آنچه در جلد ۳۲۴ آمده.

ج- آنچه در جلد ۷ ص ۳۲۷ آمده

د- آنچه در جلد ۷ ص ۳۳۰ آمده.

ه- آنچه که در« من لا یحضره الفقیه» آمده است.

«امیر المؤمنین فتوا داد . مردم فتاوای او را نوشتند و آن حضرت آن را برای امیران و فرماندهان سپاهش بخشنامه کرد ...».

سند روایت کلینی چنین است : از محمّد بن عیسی و از یونس، هر دو گفتند : «کتاب فرائض (دیات) امیر المؤمنین را به «علی ابی الحسن الرضا» عرضه کردیم. فرمود: «آن صحیح است ...»

ص: ۲۷۵

از این روایات آشکار میشود که «کتاب دیات ظریف» تنها به خاطر این که جماعتی از مشایخ حدیث آن را از او روایت کرده‌اند، به ظریف منسوب شده است.[۳۴۲] شیخ طوسی در شرح حال «محمّد بن ابی عمرو» به این موضوع تصریح کرده و گوید: «محمّد بن ابی عمرو الطبیب »، کوفی است و «کتاب دیات» را از «ابی عبد الله » روایت کرده است . این کتاب منسوب به «ظریف بن ناصح» است، چون از طریق او روایت شده.[۳۴۳]

همچنین از این استاد به ویژه آنچه که در سند کافی (بخش د) از امام صادق (ع) آمده- دانسته میشود که شیعیان عصر امام علی (ع)، این کتاب را از املاء یا خط آن حضرت نوشته‌اند.

و نیز، از این روایات آشکار میشود که «کتاب دیات» مذکور بخشی از کتاب «جامعه» امام علی (ع) نبوده است. و در روایات، تنها به عنوان : «کتاب دیات» یا «کتاب آنچه امیر المؤمنین بدان فتوا داد » یا «کتاب فرائض رسیده از امیر المؤمنین» نامیده شده است. همچنین، این کتاب غیر از «صحیفه فرائض رسیده از امیر المؤمنین- به خط آن حضرت در باره مواریث» است.

این چیزی است که از «ظریف» و «اصل» او یافتیم. اما سند مصنفّان ما تا راویان این کتاب، سلسله وار به ائمه اطهار متصّل است.

اسناد مصنفّان تا کتاب دیات به روایت ظریف

سند مشایخ روایت «کتاب دیات» با املای امیر المؤمنین، به دو تن از امامان اهل البیت (ع): امام صادق (ع) و امام رضا (ع) متصل میگردد:

ص: ۲۷۶

الف- سندی که به امام صادق (ع) می‌رسد

اسناد کتاب‌هائی که به امام صادق (ع) می رسد، به دو مجموعه تقسیم می‌شوند:

---

[۳۴۲] (۱)- مراجعه کنید: الذریعه، ج ۲ ص ۱۶۱.

[۳۴۳] (۲)- مجمع الرجال، ج ۵ ص ۱۱۷.

اسناد مجموعه اول

اسناد مجموعه اول در روایات «شیخ کلینی» و «شیخ طوسی» آمده است:

نخست- شیخ کلینی:

کلینی در «کتاب دیات» کافی، باب: «ما یمتحن به ...» گوید:

۱- «عدّه‌ای از اصحاب ما، از سهل بن زیاد، از حسن بن ظریف، از پدرش ظریف بن ناصح، از مردی که عبد الله بن ایوب نامیده میشود، گوید: ابو عمرو متطبّب برای من روایت کرد و گفت: «این کتاب را بر ابی عبد الله عرضه کردم ...»

مراد کلینی از عبارت : «عدّه‌ای از اصحاب ما » در طریق «سهل بن زیاد »: علی بن محمّد بن ابراهیم علّان، محمّد بن حسن صفّار، محمّد بن جعفر ابا عبد الله اسدی و محمّد بن عقیل کلینی است.[۳۴۴]

کلینی با این سند بخشی از «احکام دیات» را از کتاب مذکور آورده است. همو در باب دیگری از کتاب خود بسیاری از «احکام دیات» را از کتاب مذکور با همان سند آورده که لفظ آن چنین است : «مردی که عبد الله بن ایوب نامیده میشود، برای من روایت کرد و گفت: ابو عمرو متطبّب برای من روایت کرد که: آن را برای ابی عبد الله عرضه کردم، فرمود: «امیر المؤمنین به آن فتوا داد و آن را برای امیران و فرماندهان سپاهش بخشنامه کرد. از جمله احکامی که در آن است این که:

اگر پلک چشم آسیب دید و پاره شد ...»[۳۴۵]

شیخ طوسی در «تهذیب» باب «دیات الاعضاء و الجوارح ...» راه کلینی را پیموده و گوید: «سهل بن زیاد، و به دنبال آن الفاظ سند کلینی را آورده، جز آن که در عبارتش آمده است : «امیر المؤمنین به آن فتوا داد . مردم فتوایش را نوشتند و امیر المؤمنین آن را برای امیران و فرماندهان سپاهش بخشنامه کرد . از جمله احکامی که در آن است این که : اگر پلک چشم آسیب دید ...» تا آخر دیه پارگی چشم و ابرو».[۳۴۶]

این که گفتیم شیخ طوسی راه کلینی را پیمود، برای این است که خود او در «مشیخه تهذیب الاحکام » گوید: «آنچه از «سهل بن زیاد» آوردم، با همین اسناد از محمّد بن یعقوب- یعنی کلینی- روایت کردم.»[۳۴۷]

کلینی همین سند را در باب «قسامه» نیز آورده است.[۳۴۸] و بدین گونه «کتاب دیات» را در ابواب «کافی» توزیع کرده است.

---

[۳۴۴] (۱)- جامع الرواة، ج ۲ ص ۴۶۵. مستدرک الوسائل، ج ۳ ص ۵۴۱.

[۳۴۵] (۱)- کافی، ج ۷ ص ۳۳۰- ۳۴۲.

[۳۴۶] (۲)- تهذیب الاحکام شیخ طوسی، ج ۱۰ ص ۲۵۸.

[۳۴۷] (۳)- مشیخه تهذیب الاحکام، ص ۵۴- ۵۵.

امّا شیخ طوسی، یک بار بخشی از آن را در ابواب مختلف «تهذیب» جدا و پراکنده آورد، و بار دیگر همه کتاب را چنان که می‌آید- آورده است:

دوم- شیخ طوسی:

شیخ طوسی در کتاب «تهذیب» باب «دیات الشجاج ...»[۳۴۹] گوید:

۲- محمّد بن حسن بن ولید، از محمّد بن حسن صفّار، از احمد بن محمّد بن عیسی، از حسن بن علیّ بن فضّال، از ظریف بن ناصح ...

ص: ۲۷۸

۳- احمد بن محمّد بن یحیی، از عباس بن معروف، از حسن بن علیّ بن فضّال، از ظریف بن ناصح روایت کند که ...

۴- علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن فضّال، از ظریف بن ناصح.

۵- سهل بن زیاد، از حسن بن ظریف، از پدرش ظریف بن ناصح.

۶- محمّد بن حسن بن ولید، از احمد بن ادریس، از محمّد بن حسّان رازی، از اسماعیل بن جعفر کندی، از ظریف بن ناصح، گوید: «مردی که عبد الله بن ایوب نامیده میشد گفت : ابو عمرو متطبّب برای من نقل کرد و گفت : «این روایت (/ کتاب دیات) را بر ابی عبد الله عرضه کردم».

شیخ طوسی پس از آن، اسناد این کتاب تا امام رضا (ع) را آورده و سپس تمام «کتاب دیات» را میآورد.[۳۵۰]

رجال اسناد مذکور

اولًا- محمّد بن حسن بن ولید. شیخ طوسی در «مشیخه[۳۵۱] تهذیب» گوید:

«روایاتی را که از «محمّد بن حسن بن ولید » آوردم، شیخ ابو عبد الله (شیخ مفید) از ابی جعفر (ع) محمّد بن علی بن الحسین، از محمّد بن حسن بن ولید، برای من روایت کرده است.[۳۵۲]

ثانیاً- احمد بن محمّد بن یحیی. شیخ طوسی در رجال خود گوید: حسین بن عبید الله و ابو الحسین بن ابی جیّد قمی، از قول او برای من روایت کردند. قمی در سال ۳۵۶، از او شنیده است.[۳۵۳]

---

[۳۴۸] (۴)- کافی، ج ۷، ص ۳۶۲- ۳۶۳.

[۳۴۹] (۵)- شجاج: شکستن وزخم برداشتن سر.

[۳۵۰] (۱)- تهذیب الاحکام، ج ۱۰ ص ۲۹۵- ۳۰۸.

[۳۵۱] (۲)- مشیخه، جمع شیخ به معنای استاد و محدّث حدیث است.

[۳۵۲] (۳)- مشیخه تهذیب، ص ۷۵.

ص: ۲۷۹

ثالثاً- علی بن ابراهیم. شیخ طوسی در «مشیخه تهذیب» گوید: «آنچه را که از علی بن ابراهیم بن هاشم آوردم، با همین اسناد از محمّد بن یعقوب، یعنی کلینی، روایت کردم.

رابعاً- سهل بن زیاد. پیش از این یادآور شدیم که شیخ طوسی روایت او را نیز، از «کافی» نقل میکند.

خامساً محمّد بن حسن بن ولید که در بند: «اولًا» ذکر شد.

اسناد مجموعه دوم:

این اسناد منحصر به روایت «شیخ صدوق» و کسانی است که راه او را رفته اند. صدوق در کتاب «من لا یحضره الفقیه» باب «دیه جوارح انسان ...» گوید:

۷- حسن بن علی بن فضّال، از ظریف بن ناصح، از عبد الله بن ایوب، گوید:

حسین رواسی از ابن ابی عمرو الطبیب برای من روایت کرد که گفت: «این روایت (کتاب دیات) را بر ابی عبد الله عرضه کردم فرمود: «آری، آن حق است. امیر المؤمنین کارگزارانش را به آن فرمان میداد.

فرمود: آن حضرت در باره هر استخوانی که مغز داشته باشد (این گونه) فتوا داده که ...»[۳۵۴]

صدوق در این جا، کتاب دیات را از «حسن بن علیّ بن فضّال» روایت کرده و در «مشیخه» کتابش گوید: «آنچه از «حسن بن علی بن فضال» در این کتاب آمده، آن را از پدرم علی بن الحسین بن بابویه قمی- رضی الله عنه- از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمّد بن عیسی، از «حسن بن علی بن فضال» روایت کردهام.

شیخ صدوق با این سند که در این باب آمده، همه «کتاب دیات» یا «فرائض» را در دوازده صفحه اواخر کتابش آورده است.[۳۵۵]

ص: ۲۸۰

اسناد دیگری که فقط به ظریف میرسد

شیخ طوسی در فهرست، در شرح حال ظریف، گوید:

---

[۳۵۳] (۴)- مجمع الرجال، ج ۱ ص ۱۶۸. در مشیخه تهذیب ص ۳۴ گوید: حسین بن عبیدالله و ابوالحسن بن ابی جیّد قمی هر دو از احمد بن محمد بن یحیی برای من روایت کردند.

[۳۵۴] (۱)- من لا یحضره الفقیه، ج ۴ ص ۵۴.

[۳۵۵] (۲)- همان، ج ۴ ص ۵۴- ۶۶.

۸- «کتاب دیات از اوست. شیخ مفید ابو عبد الله- رحمه الله- آن را از ابی الحسین احمد بن محمّد بن حسن بن ولید، برای ما روایت کرد.

۹- و ابن ابی جیّد، از محمّد بن ح سن صفّار، از احمد بن محمّد بن عیسی، از حسن بن علی بن فضال، از او (ظریف) برای ما روایت کرد.[۳۵۶]

۱۰- و ابو العباس احمد بن علی بن احمد بن عباس نجاشی (متوفای ۴۰۵ ه-) در رجال خود، در شرح حال ظریف، گوید: «او کتاب‌هائی دارد. از جمله آنها «کتاب دیات» است که عدّه‌ای از اصحاب ما آن را روایت کرده‌اند.

۱۱- عدّه‌ای از اصحاب ما، از ابی غالب احمد بن محمّد، گوید : «عبد الله بن جعفر نزد من قرائت کرد و من میشنیدم که گفت: حسن بن ظریف، این کتاب را از پدرش برای ما روایت کرد.[۳۵۷]

اسناد مشایخ حدیث، در روایت کتاب دیات از «امام صادق (ع)» تا آن جا که ما در مصنفّاتشان احصاء کردیم، به ده سند رسید. سلسله این اسناد تا امام صادق (ع) دو قسم میشود:

۱- از ظریف تا امام صادق (ع).

۲- از مشایخ حدیث تا ظریف.

الف- اسناد کتاب دیات از ظریف تا امام صادق (ع)

سند ظریف تا امام صادق (ع) در «مجموعه اوّل» چنین است:

«ظریف بن ناصح، از عبد الله بن ایوب، از ابی عمرو طبیب، از امام صادق (ع) و

ص: ۲۸۱

در مجموعه دوم: «ظریف بن ناصح، از عبد الله بن ایوب، از حسین رواسی، از ابن ابی عمرو طبیب، از امام صادق (ع).

در سند مجموعه دوم «حسین رواسی» و «ابن ابی عمرو» بین «عبد الله بن ایوب» و «ابی عمرو» آمده‌اند. در حالی که نام این دو نفر در مجموعه اوّل نیامده است.

به نظر ما منشأ آن، اولًا سقوط لفظ «ابن» قبل از «ابی عمرو» در نسخه آنهاست، و به خاطر این سقط «ابو عمرو» پدر که همان «متطبّب» باشد- به جای پسر- قرار گرفته و از امام صادق (ع) روایت کرده است! حال آن که روایت کننده از امام، پسر او «محمّد بن ابی عمرو» از اصحاب امام صادق (ع)[۳۵۸] بوده، و او همان «طبیب» است. چنان که در مجمع

---

[۳۵۶] (۱)- فهرست شیخ طوسی، ص ۱۱۲.

[۳۵۷] (۲)- رجال نجاشی، ص ۱۵۶.

[۳۵۸] (۱)- الذریعه، ج ۲ ص ۱۶۱ به نقل از رجال شیخ طوسی.

الرجال و جامع الرواه به نقل از رجال شیخ، در شرح حال او آمده است : «محمّد بن ابی عمرو طبیب، کوفی است و کتاب دیات را از ابی عبد الله روایت کرده است . کتابی که منسوب به «ظریف بن ناصح » میباشد. زیرا از طریق او روایت شده است».[۳۵۹]

ثانیاً– روایت «عبد الله بن ایوب » با واسطه «حسین رواسی » از «ابن ابی عمرو » در مجموعه دوم، و روایت او بدو ن واسطه در مجموعه اول، معنایش آن است که «عبد الله بن ایوب » یک بار «کتاب دیات» را از قول «حسین رواسی » از «ابن ابی عمرو » روایت کرده، و یک بار مستقیم و بلا فاصله از خود «ابن ابی عمرو » روایت کرده است . مانند آن در روایت راویان یک عصر بسیار است.

جدول زیر سند «ظریف» تا امام صادق (ع) را در هر دو مجموعه نشان می‌دهد:

ص: ۲۸۲

الف– سند مجموعه اول

ب– سند مجموعه دوم

ب– اسناد کتاب دیات از مشایخ حدیث تا ظریف

چون اسناد هر دو مجموعه تا «ظریف بن ناصح» را پیش از این آوردیم، در این جا تنها نمایه و جدول آنها را میآوریم:

ص: ۲۸۳

الف– اسناد مجموعه اوّل

نخست سند شیخ کلینی:

ص: ۲۸۴

دوم– اسناد شیخ طوسی:

ص: ۲۸۵

ب– سند مجموعه دوم

ب– اسناد محدّثان کتاب دیات تا امام رضا (ع)

محدّثان، کتاب دیات را که به خط امام علی (ع) یا به املای آن حضرت بوده یا سه سند از امام رضا (ع) روایت کرده‌اند:

---

[۳۵۹] (۲)– مجمع الرجال، ج ۵ ص ۱۱۷. جامع الرواة، ج ۲ ص ۵۰.

ص: ۲۸۶

نخست- سند «حسن بن علی» مشهور به ابن فضّال

کلینی در ابواب مختلف کافی، بخش هائی از «کتاب دیات» به روایت «ابن فضّال» را آورده است. از جمله در باب «دیه جراحات» گوید:

«علی بن ابراهیم از ابراهیم بن هاشم، از ابن فضّال روایت کند که گفت : «این کتاب را بر ابی الحسن (امام رضا (ع)) عرضه کردم، فرمود: «صحیح است. امیر المؤمنین در باره «دیة جراحات همه اعضاء» حکم کرده است ...» سپس بخشی از متاب دیات را ذکر میکند.[۳۶۰]

شیخ طوسی نیز راه او را پیموده و این بخش از کتب دیات را در باب «شجاجِ» تهذیب خود، با سند و متن کلینی آورده است.[۳۶۱]

دوم- سند یونس بن عبد الرحمان

کلینی در کافی، باب «ما یمتحن به من یصاب ..[۳۶۲] از قول علی بن ابراهیم، از محمّد بن عیسی، از «یونس» روایت کند که گفت: «این کتاب را بر او عرضه کردم، فرمود : «صحیح است» و بعد، بخشی از کتاب دیات را میآورد؛ بخشی که در باره امتحان کسی است که یکی از چشمهایش آسیب دیده باشد.[۳۶۳]

شیخ طوسی نیز راه او را پیموده است و عین عبارات سند و متن کلینی را در تهذیب، باب «دیات اعضاء و جوارح ...» آورده است[۳۶۴]

مشایخ حدیث در بیشتر مواردی که کتاب دیات را از امام رضا (ع) روایت کرده‌اند، بین دو سند- یعنی سند ابن فضال و سند یونس- را جمع کرده‌اند.

ص: ۲۸۷

در مثال اول : کلینی و طوسی گویند : علی بن ابراهیم، از محمّد بن عیسی، از یونس، از ابی الحسن . و همو (علی بن ابراهیم) از پدرش از ابن فضال روایت کند که گفت: «این کتاب را بر علی بن الحسن (امام رضا (ع)) عرضه کردم، فرمود: «صحیح است» ...

---

[۳۶۰] (۱)- کافی، ج ۷ ص ۳۲۷

[۳۶۱] (۲)- تهذیب الاحکام، ج ۱۰ ص ۲۹۲.

[۳۶۲] (۳)- آنچه که آسیب دیده با آن امتحان می شود.

[۳۶۳] (۴)- کافی، ج ۷ ص ۳۲۴.

[۳۶۴] (۵)- تهذیب، ج ۱۰ ص ۲۶۷.

در مثال دوم: گویند: علی بن ابراهیم، از محمّد بن عیسی، از یونس . و (علی بن ابراهیم) از پدرش، از ابن فضّال، همگی از ابی الحسن الرضا. یونس گوید: «این کتاب را بر او (امام رضا (ع)) عرضه کردم، فرمود: «صحیح است»

کلینی در باب دیگری از «کتاب دیات کافی» نیز چنین کرده و گوید: «علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن فضّال . و محمّد بن عیسی، از یونس همگی گفتند : «کتاب فرائض (دیات) روایت شده از امیر المؤمنین را بر ابی الحسن الرضا عرضه کردیم، فرمود: «صحیح است» ...

سپس بخش بزرگی از «کتاب دیات» مذکور را در همین باب آورده است.[۳۶۵]

شیخ طوسی نیز، در آوردن یکی از اسناد کلینی و آنچه که در باره آسیب چشم و فقد ابرو میباشد، راه او را رفته است.[۳۶۶]

کلینی در باب «قسامه» کافی نیز بخش مربوط به آن را، با هر دو سند مذکور آورده است.[۳۶۷]

همو در باب «ما تجب فیه دیه الکامله من الجراحات ...»[۳۶۸] گوید:

علی بن ابراهیم از محمّد بن عیسی، از یونس. وعدة من اصحابنا، از سهل بن

زیاد، از محمّد بن عیسی، از یونس، (گوید:) کتاب دیات بر علی ابی الحسن الرضا عرضه شد، و از بین رفتن شنوائی در آن بود ...

سپس آنچه را که مخصوص این باب بوده، از کتاب مذکور آورده است و در پایان گوید: علی، از پدرش، از ابن فضّال، از (امام) رضا مانند آن روایت کرده است[۳۶۹]

شیخ طوسی در تهذیب، باب «دیه اعضاء و جوارح ...» راه او را پیموده و این بخش را، با سند و متن آن، از کلینی گرفته است.[۳۷۰]

وجه امتیاز این حدیث بر احادیث پیشین آن است که با دو طریق از قول «محمّد بن عیسی» روایت شده است:

الف- از طرق علی بن ابراهیم

---

[۳۶۵] (۱)- کافی، ج ۷ ص ۳۳۰- ۳۴۲.

[۳۶۶] (۲)- تهذیب، ج ۱۰ ص ۲۵۸، که سند کلینی تا امام صادقرا آورده وسند او تا امام رضارا نیاورده است.

[۳۶۷] (۳)- کافی ج ۷ ص ۳۶۲- ۳۶۳.

[۳۶۸] (۴)- جراحاتی که باعث دیه کامل می شوند.

[۳۶۹] (۱)- کافی، ج ۷ ص ۳۱۱.

[۳۷۰] (۲)- تهذیب، ج ۱۰ ص ۲۴۵.

ب- از طریق عده من اصحابنا، از سهل بن زیاد.

شیخ طوسی در کناب تهذیب، باب «الحوامل و الحمول ...»[371] و کتاب استبصار باب «دیه جنین» از علی بن ابراهیم، از پدرش از ابن فضّال . و محمّد بن عیسی، از یونس روایت کند که همگی گفتند : «کتاب فرائض روایت شده از امیر المؤمنین را بر ابی الحسن (امام رضا (ع)) عرضه کردیم، فرمود: «صحیح است». و از جمله مسائلی که در آن بود این که : امیر المؤمنین دیۀ جنین را یک صد دینار قرار داده بود.[372]

شیخ طوسی همچنین در تهذیب باب «دیات الشجاج و کسر العظام ...»[373] پس از آوردن اسناد آن تا امام صادق (ع) گوید: و علی بن ابراهیم، از پدرش، از

ص: ۲۸۹

ابن فضال، و محمّد بن عیسی، از یونس، همگی از امام رضا (ع)، گویند:

«این کتاب را بر او عرضه کردیم، فرمود: «آری، آن حق است. امیر المؤمنین کارگزارانش را به آن فرمان میداد ...»[374]

سوم- روایت حسن بن جهم

کلینی در کافی، باب «ما یمتحن به من یصاب ...» گوید: عدّهای از اصحاب ما، از سهل بن زیاد، از حسن بن ظریف ...- تا آن جا که گوید :- ابو عمرو متطبب برای من روایت کرد و گفت : «این کتاب را بر ابی عبد الله عرضه داشتم ». و علی بن فضّال، از حسن بن جهم، گفت : «آن را بر ابی الحسن الرضا عرضه داشتم، به من فرمود : «آن را روایت کن که صحیح است» سپس مانند آن را ذکر کرده است.[375]

مراد کلینی این است که: عدّهای از اصحاب ما، از سهل بن زیاد، از حسن بن ظریف، روایت عرضه این کتاب بر امام رضا (ع) را روایت کرده اند. این روش کلینی و دیگر محدثان در اختصار سند است که صدر سند حدیث دوم را که در صدر حدیث پیشین آمده حذف میکنند.

و نیز، مراد او از «علی بن فضّال» علی بن حسن بن علی بن فضّال است. چون این علی پسر، به واسطه «حسن بن جهم» از امام رضا (ع) روایت میکند، و پدرش «حسن بن علی بن فضّال» بلا واسطه از امام رضا (ع) روایت میکند. بیان آن در بحث «سند اوّل» گذشت.

این ها اسناد «کتاب دیات» تا امام رضا (ع) بود که نمودارها و جداول سه گانه صفحات آینده، آنها را نشان میدهد:

---

[371] (۳)- مادران باردار وجنین ها

[372] (۴)- تهذیب، ج ۱۰ ص ۲۸۵. استبصار، ج ۴ ص ۲۹۹.

[373] (۵)- دیه های زخم سر وشکستن استخوانها.

[374] (۱)- تهذیب، ج ۱۰ ص ۳۰۸ ۲۹۵

[375] (۲)- کافی، ج ۷ ص ۳۲۴.

ص: ۲۹۰

[جدول سلسله اسناد]

الف- سلسله سندحسن بن علی بن فضّال

ب- سلسله سند یونس بن عبد الرحمان

ص: ۲۹۱

ج- سلسله سند حسن بن جهم

ص: ۲۹۲

سلسله راویان کتاب دیات از امام علی (ع)

ص: ۲۹۳

فشرده این بحث

کتاب دیات منسوب به ظریف بن ناصح، کتابی است که امام علی (ع) آن را، یا به خط خود نوشته، و یا املاء فرموده و دیگران نوشته و بعد، آن را برای امیران و فرماندهان سپاهش بخشنامه کرد و شیعیانش آن را نوشتند و نسل به نسل به ارث بردند تا به عصر امام صادق (ع) رسیدند و بر آن حضرت عرضه داشتند و بنا بر نقل روایات، فرمود: «آری، آن حق است و امیر المؤمنین کار گزارانش را به (اجرای) آن فرمان میداد».

و در روایتی فرمود : «امیر المؤمنین فتوا داد و مردم فتوایش را نوشتند و امیر المؤمنین آن را برای امیران و فرماندهان سپاهش بخشنامه کرد».

سپس راویان با سند متصل آن را از امام صادق (ع) روایت کردند تا به عصر مشایخ ثلاثه رسید . در بین این راویان افرادی بودند که امام رضا (ع) را درک کردند و کتاب را بر او عرضه نمودند و آن حضرت به یکی از آنها فرمود : «آری، آن حق است. امیر المؤمنین کارگزارانش را به (اجرای) آن فرمان میداد».

و به دیگری فرمود: «صحیح است».

و به سوّمی فرمود: «روایتش کن که صحیح است».

پس از آن، راویان این کتاب آن را با سند متصّل از امام به مشایخ ثلاثه رساندند و ایشان آن را در کتب اربعه : «کافی و تهذیب و استبصار و من لا یحضره الفقیه» درج کردند.

کلینی کتاب دیات را بر ابواب دیات «کافی» تقسیم کرد. صدوق جمیع آن را یک‌باره در یک بابِ «من لا یحضره الفقیه» وارد نمود. شیخ طوسی علاوه بر آن که همه کتاب را یک جا در «تهذیب» آورده، بخش هائی از آن را نیز در ابواب مختلف آن وارد کرده است.

همچنین، بخشی از آن را در بابی واحد از «استبصار» آورده است.

ص: ۲۹۴

آری، روایات مشایخ ثلاثه در نقل «کتاب دیات ظریف» با سند متصل به ائمه می رسد. آنها احادیث دیگری نیز از ائمه، با همان معنی و مفهوم، در بخش هائی از کتاب دیات مجموعههای حدیثی خویش آورده اند. نمونه آن، سخن کلینی در باب «دیه جنین» است که گوید:

«و با این اسناد- یعنی اسنادی که در اوّل باب آورده و به امام صادق (ع) و مام رضا (ع) متصل میگردند- با این اسناد از امیر المؤمنین نیز روایت شده که فرمود:

«دیه جنین یک صد دینار است. چون دیه منیّ مرد تا آن گاه که جنین شود به پنج جزء تقسیم میگردد: اگر جنینی بود که روح در آن دمیده نشده بود (دیه آن) یک صد دینار است. زیرا خداوند عزّ و جلّ انسان را از «سُلاله» که همان نطفه باشد خلق کرده، و این یک جزء میشود. سپس «علقه» میگردد که دو جزء است. سپس «مضغه» میشود که سه جزء است. سپس «استخوان» میبابد که چهار جزء است. پس از آن گوشت به خود میگیرد و تبدیل به جنین میشود و پنج جزءِ آن کامل و دیه اش یک صد دینار میگردد. این یک صد دینار به پنج بخش تقسیم میشود: یک پنجم آن که بیست دینار باشد برای «نطفه» است، و دو پنجم آن که چهل دینار باشد برای «عَلَقه» است، و سه پنجم آن که شصت دینار باشد برای «مضغه» است، و چهار پنجم آن که هشتاد دینار باشد برای «استخوان» است، و چون گوشت به خود گیرد یک صد دینار کامل میگردد. و هر گاه خقت دیگری بیابد و صاحب روح گردد، در این حال یک انسان است با دیه کامل: اگر مرد است هزار دینار و اگر زن است پانصد دینار است. و اگر زن آبستنی که جنین‌اش کامل شده کشته شود، و بچه خود را سقط نکرده باشد، و روشن نشود که پسر است یا دختر، و دانسته نشود که قبل از کشته شدن زنِ مرده یا بعد از آن، دیه او دو نصف است: نصف دیه مرد و نصف دیه زن (هفتصد و پنجاه دینار) و پس از آن، دیه

ص: ۲۹۵

زن کشته شده نیز یک دیه کامل است. این بیان شش جزءِ دیه جنین بود».

و نیز، آن حضرت فتوا داد: اگر مردی که در حال آمیزش با زن خویش است چنان ترسانده شود که منی خود را ناخواسته بیرون بریزد، دیه آن نصف یک پنجم یعنی ده دینار است. و اگر در رحم هدر رود، دیه آن بیست دینار است.

و نیز، در باره جراحات وارد بر جنین قضاوت فرمود و دیه آن را بر مبنای درصد جراحت پسر و دختر- زن و مرد- کامل قرار داد، و قصاص جراحت و دیه آن را به نسبت دیه جنین (بدون روح) که یک صد دینار است مقرّر داشت.[۳۷۶]

و نیز، در همین باب از قول «سعید بن مسیب» گوید: از علی بن الحسین پرسیدم: «مردی زن آبستنی را با لگد خویش زده و آن زن بچه خود را مرده انداخته است؟ » فرمود: «اگر «نطفه» بود باید بیست دینار بدهد » گفتم: «حدّ نطفه چیست؟» فرمود: «نطفه آن است که چون در رحم جای گیرد چهل روز در آن مستقر گردد » و فرمود: «اگر «علقه» بود. آن را سقط کرده، باید چهل دینار بدهد » گفتم: «حدّ علقه چیست؟» فرمود: «علقه آن است که چون در رحم جای گیرد هشتاد روز در آن مستقر گردد. و اگر «مضغه» بود و آن را انداخت، باید شصت دینار بده د » گفتم: «حدّ مضغه چیست؟» فرمود: «مضغه آن است که چون در رحم جای گیرد یک صد و بیست روز در آن مستقر گردد » فرمود: «و اگر نَسَمه مُخلَّقه» شده بود و دارای استخوان و گوشت گشته و اعضای بدنش حرکت می کرد و روح عاقله در آن دمیده شده بود، باید یک دیه کامل بپردازد ...»[۳۷۷]

و از قول «محمّد بن مسلم» گوید: از ابا جعفر پرسیدم: «مردی زنی را می‌زند و او «نطفه» را سقط میکند؟ فرمود: «باید بیست دینار بپردازد» گفتم: او را میزند

ص: ۲۹۶

تا «عَلَقه» را سقط کند؟ فرمود: «باید چهل دینار بپردازد» گفتم: او را میزند تا «مضغه» را میاندازد؟ فرمود: «باید شصت دینار بپردازد» گفتم: او را میزند تا جنین استخوان دار شده را میاندازد؟ فرمود : «باید دیه کامل بپردازد » امیر المؤمنین این گونه قضاوت کرد » گفتم: صفت بارز خلقت نطفه که به آن شناخته میشود چیست؟ فرمو د: «نطفه مانند آب غلیظ بینی، سفید است که اگر تا چهل روز در رحم بماند «علقه» میگردد» گفتم: صفت بارز خلقت علقه که به آن شناخته میشود چیست؟ فرمود: «همانند خون بسته و جامد آویخته شده است که پس از تبدیل نطفه به آن و پایان چهل روز «مضغه» میگردد» گفتم: صفت مضغه و خلقت آن چگونه است؟ فرمود: «پاره گوشتی سرخ است که رگ‌های سبز در هم تنیده دارد. سپس تبدیل به استخوان میگردد » گفتم: صفت خلقت استخوانی آن چیست؟ فرمود : «هر گاه استخوان شد، گوش و چشم پیدا میکند و جوارح‌اش مرتب میگردد، و چون چنین شود، دیه کامل دارد».[۳۷۸]

و از قول «ابن مسکان» از ابی عبد الله روایت کند که فرمود : «دیه جنین پنج جزء است . یک چنجم برای نطفه، بیست دینار. دو پنجم برای علقه، چهل دینار. سه پنجم برای مضغه، شصت دینار. چهار پنجم برای استخوان، هشتاد دینار. و اگر جنین کامل شد، دیه آن یک صد دینار است . و زمانی که روح در او دمیده شود، دیه آن هزار دینار یا ده هزار درهم است، اگر پسر باشد. و اگر دختر باشد پانصد دینار است . و اگر زنی که آبستن است کشته شود و دانسته نشود که فرزند

---

[۳۷۶] (۱)- کافی، ج ۷ ص ۳۴۳.

[۳۷۷] (۲)- همان، ج ۷ ص ۳۴۷.

[۳۷۸] (۱)- کافی، ج ۷ ص ۳۴۵.

او پسر است یا دختر، دیه این فرزند دو نصف است : نصف دیه پسر و نصف دیه دختر (هفتصد و پنجاه دینار) و دیه آن زن یک دیه کامل است».[379]

در این مورد، حکم بیان شده در حدیث امام صادق (ع) مانند حکم مشروح

ص: ۲۹۷

حدیث امام باقر (ع) است. و حکم این دو حدیث، حکم حدیث امام سجاد (ع) است. و حکم همه این احادیث مانند احکامی است که در «کتاب دیات» آمده، کتابی که امام علی (ع) آن را املاء فرمود.

در همین باب، دو حدیث دیگر نیز از امام باقر (ع) و امام صادق (ع) آمده که با احادیث پیشین تفاوتی ندارد مگر در حدّ موجز و مفصّل و مجمل و مبیّن.[380]

همچنین، در باب «دیة جنین» سه حدیث از امام صادق (ع) با معنای واحد آمده است.

حدیث اوّل را «ابو بصیر» از ابی عبد الله روایت کند که فرمود : «اگر مردی بر شکم زن آبستنی ضربه زد و بچه را مرده سقط کرد، باید یک بنده یا یک کنیز سالم (معادل یکصد دینار) به او دیه بپردازد»[381]

حدیث دوم را «داود بن فرقد» از ابی عبد الله روایت کرده که فرمود: «زنی (نزد رسول خدا (ص)) آمد و از یک اعرابی شکایت کرد که او را ترسانده و جنیناش را سقط کرده است . آن اعرابی گفت: «نه گریه کرد نه صیحه زد، مانند آن را نسزد!» پیامبر (ص) فرمود: «ساکت باش ای سجّاعه![382] باید یک بنده سالم دیه بدهی، پسر یا دختر».[383]

در این مورد، امام صادق (ع) در حدیث اوّل فتوا داده و حکم خدا را، بدون آن که به کسی نسبت دهد، بیان کرده است . اما حدیث دوم و سوم را با بیان حادثه ای که رسول خدا (ص) درباره آن قضاوت نموده، از آن حضرت روایت کرده است.

ص: ۲۹۸

حدیث سوم را «سکونی» از ابی عبد الله روایت کرده که فرمود : «رسول خدا (ص) در باره جنین هلالیّه که هدف سنگ قرار گرفته و آن را سقط کرده بود، فرمود دیه آن یک بنده سالم است، پسر یا دختر».[384]

---

[379] (۲)- همان، ج ۷ ص ۳۴۳.

[380] (۱)- حدیث ششم و هشتم این باب، ص ۳۴۴ و ۳۴۵.

[381] (۲)- کافی، ج ۷ ص ۳۴۴.

[382] (۳)- سجّاعه: قافیه پرداز.

[383] (۴)- کافی، ج ۷ ص ۳۴۳.

[384] (۱)- همان، ج ۷ ص ۳۴۴.

روایات و احکامی مانند آنچه که آوردیم، در «کتاب دیات کافی » بسیار است. احکامی که یک بار مستقیماً به وسیله یکی از ائمه در روایتی بیان میشود و بار دیگر، همان امام آن را از امام علی (ع) روایت میکند، و بار سوم، از جدش رسول خدا (ص). این روایات و احکام در کافی جلد ۷ صفحات زیر آمده است: ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۵.

این روش نه تنها در «کتاب دیات کافی » بلکه در دیگر کتابهای مجموعه کافی و سایر مجموعههای حدیثی مکتب اهل البیت (ع) مانند: «من لا یحضره الفقیه» و «تهذیب و استبصار» نیز ساری و جاری است.

اینک بحث «کتاب دیات» را به پایان میبریم و به معرفی رجال واسط بین مشایخ ثلاثه و ائمّه (ع) میپردازیم.

ص: ۲۹۹

راویان کتاب دیات

پیوند راویان «کتاب دیات» با کسانی که آن را از امام ع لی (ع) گرفته بودند، بر اثر حرکات کینه توزانه خلفای بنی امیه بر ضدّ آل علی و شیعیان او، قطع گردید. عصر امام صادق (ع) فرا رسید و آنها کتاب مذکور را که از اسلاف خود به ارث برده بودند ابتدا بر آن حضرت، و بعد بر امام رضا (ع) عرضه کردند و تأیید گرفتند و متّصل و مسلسل روایت کردند تا به مشایخ ثلاثه رساندند.

الف- راویان کتاب دیات از امام صادق (ع):

نخست- رجال سند شیخ کلینی در کافی

شیخ کلینی «کتاب دیات» را از «عدّهای از اصحاب ما» از سهل بن زیاد روایت کرده است. این عدّه عبارتند از:

۱- محمّد بن جعفر اسدی

نجاشی در باره او گوید: «ابو الحسین کوفی است و ساکن ری. صاحب کتابهائی است که از جمله آنها ... جمیع کتابهایش را ... برای ما روایت کرد. در

ص: ۳۰۰

سال ۳۱۲ در گذشت». شیخ طوسی گوید: «او کتابی دارد ... که جماعتی آن را برای ما روایت کردند».

به روایات او در «جامع الرواة» اشاره شده است.[۳۸۵]

۲- محمّد بن حسن صفّار

---

[۳۸۵] (۱)- مجمع الرجال، ج ۵ ص ۱۷۷. جامع الرواة، ج ۲ ص ۸۶.

شرح حال او گذشت.

۳- علی بن محمّد بن ابان رازی کلینی، معروف به علّان

نجاشی در شرح حال کلینی گوید : «دائی او علّان کلینی است » و در شرح حال علّان گوید : «کنیه اش ابوالحسن است، ثقه و بزرگوار بوده و کتاب «اخبار القائم» از آنِ اوست. در راه مکّه کشته شد».

در مجمع الرجال و جامع الرواة او راثقه و بزرگوار معرفی کرده اند.[۳۸۶]

۴- محمّد بن عقیل کلینی

رجال نویسان شرح حال جداگانهای برای او ننوشتهاند . چون آنها شرح حال صاحبان «اصول و مدوّنات » را مینویسند، و محمّد بن عقیل از مؤلّفان نبوده، بلکه از راویان است . احادیث روایت شده از او را در مجمع الرجال و جامع الرواة ذکر کردهاند.[۳۸۷]

امّا سهل بن زیاد

نجاشی گوید: «ابو سعید رازی صاحب کتاب نوادر، کتاب او را ... برای ما

ص: ۳۰۱

روایت کرده» شیخ طوسی گوید: «او کتابی دارد که ... برای ما روایت کرد ... امام جواد و امام هادی «علیهما السلام» را درک نموده و در سال ۲۵۰ ه- با امام حسن عسکری مکاتبه کرده است. روایات او را ضعیف دانستهاند».[۳۸۸]

وحسن بن ظریف

نجاشی در شرح حالش گوید : «ابو محمّد ثقه است و راویان از او بسیارند . روایات او را از راه اجازه ... برای ما نقل کرد».

شیخ طوسی در شرح حالش گوید: «او کتابی دارد که عدّهای از اصحابمان آن را برای ما روایت کردهاند ...»

اردبیلی روایاتش را در جامع الرواة ذکر کرده است. حسن بن ظریف از پدرش «ظریف بن ناصح» روایت کرده است.[۳۸۹]

وظریف بن ناصح

---

[۳۸۶] (۲)- رجال نجاشی، ص ۲۹۲ و ۱۹۸. مجمع الرجال، ج ۴ ص ۲۱۴. جامع الرواة، ج ۱ ص ۵۹۶.

[۳۸۷] (۳)- مجمع الرجال، ج ۵ ص ۲۶۵. جامع الرواة، ج ۲ ص ۱۵۰.

[۳۸۸] (۱)- رجال نجاشی، ص ۱۴۰. فهرست شیخ طوسی، ص ۱۰۶. جمامع الرواة، ج ۱ ص ۳۹۳. مجمع الرجال، ج ۳ ص ۱۷۹.

[۳۸۹] (۲)- رجال نجاشی، ص ۱۴۶. فهرست شیخ طوسی، ص ۱۳۰. جامع الرواة، ج ۱ ص ۴۷۷ و ۴۷۴. مجمع الرجال، ج ۳ ص ۲۵۶ وج ۲ ص ۱۱۷.

شرح حال او گذشت.

عبد الله بن ایّوب

نجاشی در شرح حاش گوید «لباس فروش بود. از جعفر بن محمد روایت کرده و کتابی به نام نوادر دارد که ... آن را برای ما روایت کرد».

شیخ طوسی گوید: «او کتابی دارد که جماعتی آن را برا ی ما روایت کردند ...» روایاتش در جامع الرواة معرفی شده است.[390]

ص: ۳۰۲

عبد الله بن ایوب «کتاب دیات» را از «محمّد بن ابی عمرو طبیب» از امام صادق (ع) روایت کرده است.

ومحمّد بن ابی عمرو طبیب

شرح حال او گذشت.

دوّم- سند شیخ طوسی!

اسناد شیخ طوسی تا «ظریف بن ناصح» از سه طریق است:

۱- سند شیخ کلینی که بحث آن گذشت

سند شیخ طوسی در روایت «کتاب کافی» به وسیله جماعتی که در مشیخه کتاب تهذیب آمده، به شیخ کلینی میرسد. خود او میگوید: «آنچه را که در این کتاب تهذیب احکام از «محمّد بن یعقوب کلینی آوردیم، از طریق شیخ ابو عبد الله محمّد بن محمّد بن نعمان شیخ مفید- از ابی القاسم جعفر بن محمّد بن قولویه از محمّد بن یعقوب کلینی روایت کردیم».[391]

الف- شیخ مفید محمّد بن محمّد بن نعمان:

نجاشی گوید: «شیخ ما و استاد ما- رضی الله عنه- فضل و برتریاش در فقه و کلام و روایت و ثقه بودن و علم، مشهورتر از آن است که توصیف شود. او را کتابهائی است که ... ما همه آن کتابها را از او شنیدیم: برخی را نزد او قرائت کردیم و برخی از آنها بیش از یکبار نزد او قرائت شد»[392] شیخ مفید در سال ۴۱۳ ه- وفات کرد.

---

[390] (۳)- همان.

[391] (۱)- مشیخه تهذیب، ص ۵- ۲۳.

[392] (۲)- مجمع الرجال ج ۶ ص ۳۳- ۳۸.

ب- جعفر بن محمّد ابن قولويه:

ص: ۳۰۳

نجاشی گوید: «ابو القاسم از ثقات و أجلّای اصحاب امامیه در حدیث و فقه است . از طریق پدر و برادرش از «سعد» روایت کرده و گوید : «بیشتر از چهار حدیث از (خود) سعد نشنیدم». شیخ ما ابو عبد الله نزد او قرائت کرده و از او روایت نموده است. او کتابهائی دارد که ... من اکثر این کتابها را نزد استادمان ابی عبد الله و حسین بن عبید الله، قرائت کردم»

شیخ طوسی در فهرست خود گوید : «ثقه است. تصانیف بسیاری دارد، به عدد ابواب فقه، از جمله آنها ... و غیر آن که بسیار است. او آنچه را که از کتابها و اصول روایت کرده در فهرستی بیان نموده است . روایات و فهرست کتابهایش را جماعتی که از جمله آنها ... برای ما روایت کردهاند»

و در رجال خود گوید : «روایات او را محمّد بن محمّد بن نعمان- شیخ مفید- برای ما روایت کرد و ... در سال ۳۶۸ هجری وفات کرد».

اردبیلی در جامع الرواة نام نویسندگانی را که در کتابهای خود از او روایت کردهاند آورده است.[۳۹۳]

۲- سند شیخ طوسی به واسطه مفید و صدوق

شیخ طوسی از استاد خود شیخ مفید روایت کرده و شیخ مفید از شیخ ابو جعفر محمّد بن علی بن حسین بن بابویه، از محمّد بن حسن بن ولید، از احمد بن ادریس، از محمّد بن حسّان رازی، از اسماعیل بن جعفر کندی، از ظریف بن ناصح ...

نخست- شیخ مفید:

شرح حال او گذشت.

ص: ۳۰۴

دوم- ابو جعفر محمّد بن عای بن بابویه:

نجاشی گوید: «استاد ما و فقیه ما و پیشوای امامیه در خراسان . در سال ۳۵۵ ه- وارد بغداد شد و در حالی که جوان بود، شیوخ امامیه از او حدیث شنیدند کتابهای بسیاری دارد ... همه کتابهایش را از طریق روایت شنیدهام . و برخی از آنها را نزد پدرم علی بن احمد بن عباس نجاشی قرائت کردم و او به من گفت : «هنگامی که در بغداد درسش را میشنیدم به من اجازه داد همه کتابهایش را روایت کنم» در سال ۳۸۱ ه- وفات کرد.

---

[۳۹۳] (۱)- فهرست شیخ طوسی، ص ۶۷. مجمع الرجال، ج ۲ ص ۳۷- ۳۸. روضات الجنّات، ج ۲ ص ۱۷۱. جامع الرواة، ج ۱ ص ۱۵۷- ۱۵۸.

شیخ طوسی در فهرست گوید: «بسیار بزرگوار بود و حافظ حدیث و بصیر رجال و بر گزیننده اخبار . در حفظ حدیث و کثرت علم بین قمیها بی نظیر بود. حدود سیصد تصنیف دارد ... همه کتابها و روایاتش را جماعتی از اصحاب امامیه برای ما روایت کردند که از جمله آنها ...» او عین این سخن را در رجال خود نیز آورده است.[394]

سوم- محمّد بن حسن بن ولید:

نجاشی گوید: «ابو جعفر، شیخ قمیها و فقیه و پیشگام آنان، ثقه است . ثقه است. برگزیده و پناهگاه است. او را کتابهائی است که ... همه کتابها و احادیث او را از ... شنیدیم. در سال ۳۴۳ ه- وفات کرد.

شیخ طوسی در فهرست گوید: «جلیل القدر و عارف به رجال و مورد اعتماد است.

کتابهائی دارد که از جمله آنها ... روایاتش را «ابن ابی جیّد» از خود او برای ما نقل کرد، و جماعتی از ... و جماعتی از ...» و در رجال خود نیز، مثل آن را تکرار کرده است. اردبیلی جایگاه روایاتش در کتب احادیث را نشان داده است.[395]

چهارم- احمد بن ادریس:

نجاشی گوید: «ابو علی اشعری قمی، ثقه و فقیه اصحاب ما بود . کثیر الحدیث و صحیح الروایه. کتابی به نام نوادر دارد که عدّهای از اصحاب، اجازه روایتش را به ما دادند. در سال ۳۶۰ هجری در راه مکّه وفات کرد.

شیخ طوسی در فهرست گوید: «کتابی بزرگ به نام نوادر دارد که بسیار مفید است . سایر روایاتش را حسین بن عبید الله برای ما بیان کرد».

و در رجالش گوید: «حسین بن عبید الله» در رجالش از تعلکبری نقل کرده که او گفت: «احادیث اندکی را از او در خانه ابن هشام شنیدم ولی اجازه روایت از او را ندارم» در جامع الرواة جایگاه روایاتش معین شده است.[396]

از آنچه گذشت دانسته میشود که نج اشی کتاب نوادر احمد بن ادریس را از هیچ استادی نشنیده و نزد هیچ استادی نخوانده، بلکه تنها اجازه روایت آن را داشته است . ولی شیخ طوسی دیگر روایات او جز نوادر- را از استادان خود شنیده است. و این با آن که شیخ طوسی «کتاب دیات ظریف » را به واسطه دیگران از او روایت کرده، منافاتی ندارد . چون کتاب دیات در زمره مرویاتی بوده که استادان شیخ برای او نقل کردهاند.

پنجم- محمّد بن حسّان رازی

شیخ طوسی در فهرست گوید «او کتابهائی دارد که از جمله آنها ... که به ما رسیده است».

[394] (۱)- مجمع الرجال، ج ۵ ص ۲۶۹- ۲۷۳. جامع الروایاة، ج ۲ ص ۱۵۴.

[395] (۲)- نجاشی، ص ۲۹۷ فهرست شیخ طوسی، ص ۱۸۴. مجمع الرجال، ج ۵ ص ۱۸۲. الرواة، ج ۲ ص ۹۰.

[396] (۱)- مجمع الرجال، ج ۱ ص ۹۳- ۹۴. جامع الرواة ج ۱ ص ۴۰- ۴۱.

نجاشی گوید: «او کتابهائی دارد که از جمله آنها ... ابن شاذان از ... کتابهایش را برای ما روایت کرد » صاحب جامع الرواة روایتش را آورده است.[397]

ص: ۳۰۶

اما اسماعیل بن جعفر کندی:

چون تألیفی نداشته، شرح حال خاصی برای او نیاوردهاند.

۳- سند شیخ طوسی تا حسن بن فضّال و از او تا ظریف

اسناد شیخ طوسی از سه طریق مسلسل به حسن بن فضّال میپیوندد:

نخست از طریق کلینی در کافی

شیخ طوسی کتاب دیات ظریف را از استادش شیخ مفید، و او از استادش جعفر بن محمّد بن قولویه، او از شیخ کلینی در کافی روایت میکند. شیخ کلینی نیز آن را از علی بن ابراهیم ، و او از پدرش ابراهیم بن هاشم، و او از حسن بن علی بن فضّال، و او از ظریف.

شرح حال کسانی که پیش از این بیان نشده چنین است:

۱- ابراهیم بن هاشم قمی

کشّی در رجال خود گوید: «او از اصحاب موسی بن جعفر است».

نجاشی گوید: «کوفی بود و به قم منتقل شد. او نخستین کسی است که حدیث کوفیان را در قم منتشر کرد. کتابهائی دارد که از جمله آنها ... و ما از طریق ... از علی بن ابراهیم و او از پدرش، آنها را دریافت کردیم.

شیخ طوسی گوید: «نوشتهاند که او حضرت رضا را دیده است. آنچه از کتابهایش میشناسیم ... و ... جماعتی از اصحاب آنها را برای ما روایت کردند که از جمله آنها ... و همگی از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش روایت کردهاند».

روایاتش در جامع الرواة معرفی شده است.[398]

ص: ۳۰۷

۲- علی بن ابراهیم

---

[397] (۲)- مجمع الرجال، ج ۵ ص ۱۸۰. جامع الرواة، ج ۲ ص ۸۸.

[398] (۱)- مجمع الرجال، ج ۱ ص ۷۹- ۸۰. جامع الرواة، ج ۱ ص ۳۸.

نجاشی گوید: «ابو الحسن در حدیث ثقه است. استوار و مورد اعتماد و صحیح المذهب است. روایات بسیاری را شنیده و روایت کرده، و کتابهای بسیاری را تصنیف نموده . کتابهای ... از آن اوست و ما از طریق اجازه، سایر روایات و کتابهایش را در یافت کردیم»

شیخ طوسی گوید: «او کتابهائی دارد که از جمله آنها ... جماعتی همه آنها را برای ما از علی بن ابراهیم روایت کردند مگر یک حدیث از کتاب شرایع در تحریم گوشت شتر را که او مثتثنی کرده و گفته : آن را روایت نمیکنم. حدیث تزویج امّ الفضل به محمّد بن علی توسط مأمون را او روایت کرده است» روایات او در جامع الرواة معرفی شده است.[399]

۳- حسن بن علی بن فضّال

نجاشی گوید: از اصحاب رضا بود. ابن شاذان کتاب زهد او را از ... از حسن برای ما روایت کرده است، و نیز، کتاب متعه و کتاب رجال او را. وی در سال ۲۲۴ هجری وفات کرد.

شیخ طوسی در فهرست گوید: «از اصحاب خاص رضا بود. کتابهائی دارد که از جمله آنها ... عدّهای از اصحاب امامیه همه روایاتش را از قول ... از او برای ما روایت کردهاند». روایاتش در جامع الرواة معرفی شده است.[400]

دوّم- سلسله سند دیگری از غیر طریق کلینی

شیخ طوسی کتاب دیات را از طریق «حسین بن عبید الله» و «ابی الحسین بن

ص: ۳۰۸

جیّد»- و آن دو- از احمد بن محمّد بن یحیی و او از عباس بن معروف و او از «حسن بن علی بن فضّال » و او از ظریف بن ناصح، نیز روایت کرده است.

شرح حال راویان این سند

۱- حسین بن عبید الله غضایری:

نجاشی گوید: «استاد ما ابو عبد الله رحمت الله- کتابهائی دارد که از جمله آنها ... او به ما اجازه داد همه[401] کتابها و همه روایاتش را روایت کنیم. وفات او ۴۱۱ هجری بود».

شیخ طوسی در رجالش گوید: «از او شنیدیم و او همه روایاتش را به ما اجازه داد».

۲- علی بن احمد بن ابی جیّد:

---

[399] (۱)- نجاشی، ص ۱۹۷. فهرست طوسی، ص ۱۱۵. جامع الرواة ج ۱ ص ۵۴۵. مجمع الرجال، ج ۲ ص ۱۵۲.

[400] (۲)- مجمع الرجال، ج ۲ ص ۱۸۲- ۱۸۳. جامع الرواة، ج ۱ ص ۲۴۶.

[401] (۱)- رجال نجاشی، ص ۲۶- ۲۸. فهرست طوسی، ص ۷۳. جامع الرواة، ج ۱ ص ۲۱۴. مجمع الرجال، ج ۲ ص ۱۳۱- ۱۳۷.

در جامع الرواه و مجمع الرجال گويند : «ابو الحسين استاد نجاشى و شيخ طوسى بوده » و در شرح مشيخه تهذيب گويد : «در سال ۳۵۶، از احمد بن محمّد بن يحيى روايت شنيده و از او اجازه گرفته است ...»[۴۰۲]

۳- احمد بن محمّد بن يحيى:

شيخ طوسى گويد: «حسين بن عبيد اللّه و ابو الحسين بن ابى جيّد از او براى ما روايت كر دهاند و ابن ابى جيّد در سال ۳۵۶ از او شنيده و اجازه گرفته است » شيخ طوسى طريق خود در اخذ روايت از او را در مشيخه تهذيب آورده است . روايتش در جامع الرواة معرفى شده.[۴۰۳]

۴- عباس بن معروف:

ص: ۳۰۹

نجاشى گويد: «قمى و ثقه است. كتاب الأدب از اوست و ... همه احاديث و مصنّفاتش را ... براى ما روايت كرد»

شيخ طوى گويد: «او كتب بسيارى دارد كه جماعتى ... آنها را براى ما روايت كردند » رواياتش در جامع الرواة معرفى شده.[۴۰۴]

سوم- سلسله سند سوم از غير طريق كلينى

شيخ طوسى كتاب ديات را از طريق سومى نيز از شيخ مفيد، از شيخ صدوق از محمّد بن حسن بن وليد، از محمّد بن حسن صفّار، از احمد بن محمّد بن عيسى، از «حسن بن على بن فضّال» روايت كرده است.

شرح حال يكى از راويان اين سند كه قبلًا معرفى نشده:

احمد بن محمّد بن عيسى

نجاشى گويد: «شيخ قميها و پيشوا و فقيه آنهاست . امام رضا (ع) و ابا جعفر ثانى و ابا الحسن عسكرى (ع) را ملاقات كرده است. كتابهايى دارد كه از جمله آنها ... كتابهاى او را ... براى ما روايت كرد».

شيخ طوسى گويد: «عدّهاى از اصحاب اماميّه همه كتابها و رواياتش را براى ما روايت كردند كه از جمله آنها ابن ابى جيّد است ...»

رواياتش در جامع الرواة معرفى شده.[۴۰۵]

---

[۴۰۲] (۲)- مجمع الرجال، ج ۴ ص ۱۶۴. جامع الرواة، ج ۱ ص ۵۵۴. شرح مشيخه تهذيب، ۳۴

[۴۰۳] (۳)- مجمع الرجال، ج ۱ ص ۱۶۷- ۱۶۸. مشيخه تهذيب، ص ۳۴. جامع الرواة، ج ۱ ص ۷۱.

[۴۰۴] (۱)- مجمع الرجال، ج ۳، ص ۲۵۰. جامع الرواة، ج ۱، ص ۴۲۳

شیخ طوسی کتاب دیات را با طریق سه گانه گذشته، از «ظریف بن ناصح » از عبد اللّه بن ایوب » از «ابن ابی عمر و طیب» از «امام صادق (ع)» روایت کرده است.

اینها اسناد مجموعه اول بود. در بحث بعد، به سلسله سنخ مجموعه

ص: ۳۱۰

دوم میپردازیم:

سلسله سند شیخ صدوق در «من لا یحضره الفقیه»

شیخ صدوق در کتاب «من لا یحضر» کتاب دیات را از علی بن حسین بن بابویه، از سعد بن عبد اللّه، از احمد بن محمّد بن عیسی، از حسن بن علی بن فضال، از «ظریف بن ناصح» از عبد اللّه بن ایوب، از حسین رواسی، از محمّد بن ابی عمر و طبیب، از امام صادق (ع) روایت کرده است.

راویان این سلسله جز سه نفر- در گذشته معرفی شدند. امّا این سه نفر:

۱- علی بن حسین بن بابویه

نجاشی گوید: «در عصر خود، شیخ قمیها و فقیه و ثقه آنها بود. کتابهائی دارد که از جمله آنها ... در سال ۳۲۸ ه- وارد بغداد شد و در آن جا به عباس بن عمر کلوذانی اجازه داد همه کتابهایش را رویت کند. در سال ۳۲۹ هجری وفات کرد».

شیخ طوسی گوید: «فقیهی جلیل القدر و ثقه بود. کتابهائی دارد. از جمله ... شیخ مفید همه کتابها و روایاتش را برای ما روایت کرد».

اردبیلی در جامع الرواة روایاتش را معرفی کرده است.[406]

۲- سعد بن عبد اللّه

نجاشی گوید: «شیخ این طایفه و فقیه و پیشوای آن بود. بسیاری از احادیث عامّه (/ پیروان مکتب خلفا) را شنیده وکتابهای بسیاری تألیف کرده که بخشی از آن به ما رسیده است ... کتابهای او را ... و ... برای ما روایت کردند و گفتند: سعد کتابهایش را برای ما روایت کرد. حسین بن عبید اللّه غضایری گفت:

«کتاب منتخبات او را نزد ابی القاسم ابن قولویه بدم تا بر او قرائت کنم. به او

---

[405] (۲)- نجاشی، ص ۶۴. فهرست طوسی، ص ۴۸- ۴۹. جامع الرواة، ج ۱، ص ۶۹.

[406] (۱)- مجمع الرجال، ج ۴ ص ۱۸۶- ۱۸۸. جامع الرواة، ج ۱ ص ۵۷۴.

ص: ۳۱۱

گفتم «سعد برای تو روایت کرد؟ » گفت: «نه، ولی پدر و برادرم از او برایم رویات کردند و من از خود سعد جز دو حدیث نشنیدم» وفات او در سال ۳۰۱ یا ۲۹۹ ه- بود.

شیخ طوسی گوید: «عدّه‌ای از اصحاب امامیه همه کتابها و روایاتش را از محمّد بن علی بن حسین، از پد رش، و محمّد بن حسن، از «سعد بن عبد اللّه» از رجال او، برای ما روایت کردند».

محمّد بن علی بن حسین گفت : «جز کتاب منتخبات را که من آن را از محمّد بن حسن روایت نمیکنم مگر بخشهایی را که نزد او خواندم، و بر احادیثی که محمّد بن موسی روایت کرده بود آگاه شدم ...».

در جامع الرواة جایگاه روایاتش مشخص گردیده.[۴۰۷]

۳- حسین بن عثمان رواسی

کشّی در رجال خود (ص ۲۳۶) از او روایت کرده و در صفحه ۳۲۷ پس از ذکر نام او در کنار دیگر روات گوید : «همگی از فضلاء و نیکان و ثقاتاند».

و شیخ طوسی در فهرست گوید : «او یک کتاب دارد که ما با سند خ ود آن را روایت کردهایم » اردبیلی روایات او در کتابهای حدیث را مشخص کرده است.[۴۰۸]

آنچه گذشت تعریف سلسله راویان «کتاب دیات» از «امام صادق (ع)» بود. اینک به معرفی راویان همان کتاب از «امام رضا (ع)» میپردازیم و میگوییم: سند آن کتاب با سه طریق با امام رضا (ع) میرسد:

ص: ۳۱۲

الف- سلسله راویان تا حسن بن علی بن فضّال

شیخ طوسی با سند خود از شیخ کلینی و او از علی بن ابراهیم و او از پدرش ابراهیم بن هاشم و او از حسن بن علی بن فضّال و او از امام رضا (ع).[۴۰۹]

ب- سلسله راویان از یونس بن عبد الرحمان

---

[۴۰۷] (۱)- مجمع الرجال، ج ۳، ص ۱۰۵- ۱۰۷. جامع الرواة، ج ۱، ص ۳۵۵- ۳۵۶

[۴۰۸] (۲)- فهرست شیخ طوسی، ص ۸۲. مجمع الرجال، ج ۲، ص ۱۸۶. جامع الرواة، ج ۱، ص ۲۴۷. و نیز، مراد ما از « رجال کشی» اختیار معرفة الرجال شیخ طوسی چاپ ۱۳۴۸ ه- ش، دانشگاه مشهد است.

[۴۰۹] (۱)- شرح حال راویان مذکور در مباحث پیش آمده است

شیخ طوسی با سند خود از شیخ کلینی و او از قول عدّهای از راویان امامیّه و آنها از سهل بن زیاد و او از محمّد بن عیسی و او از یونس بن عبد الرحمان و او از امام رضا (ع) و نیز (شیخ طوسی از شیخ کلینی) از علی بن ابراهیم و او از محمّد بن عیسی ... امّا راویان این سند:

۱- محمّد بن عیسی بن عبید یقطینی

نجاشی در بارهاش گوید: «ابو جعفر، در بین اصحاب بامامیّه، جلیل القدر، ثقه، ناب، کثیر الروایه و خوش تصیف است . ساکن بغداد شد و از ابو جعفر ثانی- امام جواد (ع)- با مکاتبه و مشافهه- غیر حضوری و حضوری- روایت کوده است. او صاحب کتابهای ... است» نجاشی سپس سلسله سند خود تا «حمیری» را ذکر میکند که او گفته است : «محمّد بن عیسی کتابها و روایاتش را برای ما بیان کرد».

نجاشی، همچنین از احمد بن محمّد و او از سعد و او از محمّد بن عیسی این «مسائل» را روایت کرده است.

شیخ طوسی در فهرست کتابهای او را یادآور شده و گوید : این کتابها را جماعتی از راویان از قول ... برای ما روایت کردند. همچنین، اردبیلی در جامع الرواة جایگاه روایاتش در کتابهای حدیث را مشخص کرده است.[۴۱۰]

ص: ۳۱۳

۲- یونس بن عبدالرحمان

نجاشی گوید: در بین اصحاب ما، پیشوا و پیشگام و بلند مرتبه بود . در دوران هشام بن عبد الملک به دنیا آمده و جعفر بن محمد را دیده ولی از او روایت نکرده است . از امام موسی بن جعفر و فرزندش رضا روایت کرده و امام رضا (ع) بر علم و فتوایش صحّه گذارده است. نوشتههای بسیاری دارد که از جمله آنها ... سپس سند خود در روایت کتابهای او را تا «محمّد بن عیسی» آورده که او گفته است: «یونس همه کتابهایش برای ما بیان کرد».

شیخ طوسی در فهرست گوید: او کتابهای بسیاری دارد، بیش از سی کتاب ... کتابها و روایات او را جماعتی ... برای ما بیان داشتهاند. اردبیلی این روایات و جایگاه آنها در کتابهای حدیث را شمرده و مشخص کرده است.[۴۱۱]

ج- سلسله راویان از حسن بن جهم

شیخ کلینی از قول عدّهای از راویان امامیه و آنها از سهل بن زیاد و او از علی بن حسن بن علی بن فضّال و او از «حسن بن جهم» و او از امام رضا (ع). روایت کرده است. اما:

علی بن حسن بن علی بن فضّال

---

[۴۱۰] (۲)- مشیخه تهذیب الاحکام، ص ۸۳. مجمع الرجال، ج ۶، ص ۱۷- ۱۸. جامع الرواة، ج ۲ ص ۱۶۶.

[۴۱۱] (۱)- رجال نجاشی، ص ۳۶۹. فهرست شیخ طوسی، ص ۲۱۱. مجمع الرجال، ج ۶ ص ۲۹۳- ۳۰۷ و جامع الرواة، ج ۲ ص ۳۵۶- ۳۵۸.

در رجال کشّی گوید: «هر کتابی از ائمه در هر موضوعی که وجود داشت، نزد او یافت میشد».

نجاشی گوید: «ابوالحسن، فقیه اصحاب ما، پیشوا و ثقه و حدیث شناس و

ص: ۳۱۴

مقبول القول است. روایات بسیاری از او شنیده شده، بدون آن که بلغزد یا مورد اشکال واقع گردد . خیلی کم از شخص ضعیف روایت کرده است. فطحی مذهب بود و چیزی از پدرش روایت نکرده است. خود او گوید: من در حالی که هجده سال داشتم کتابهای پدرم را با او مقابله میکرد م ولی آن روایات را فهم و درک نمیکردم. «لذا روایات آنها را از او جایز نمیدانم. او از دو برادر خود، از پدرشان روایت کرده است . کتابهای بسیاری تصنیف کرده که بخشی از آنها به نامهای ... به دست ما رسیده است.

و گوید: گروهی از بزرگانمان را دیدم که میگفتند : کتاب منسوب به علی بن حسن بن فضّال، معروف به «اصفیاء امیر المؤمنین» به دروغ به او نسبت داده شده و اصالت ندارد . گفتهاند: روایت این کتاب به «ابو العباس بن عقده و ابن زبیر » پیوند خورده است، ولی ما ندیدیم هیچ یک از کسانی که از این دو نفر روایت کردهاند بگوید : «آن را نزد آن شیخ قرائت کردم و تنها به وسیله اجازه به هر یک از آن دو نسبت داده میشود و بس».

مراد نجاشی این است که : کتاب «اصفیاء امیر المؤمنین» تنها به وسیله اجازه (نه قرائت) از ابن عقده و ابن زبیر از قول «علی بن حسن بن فضّال» روایت شده است و هیچ یک از شاگردان این دو نفر را نیافتهاند که بگوید: «این کتاب را نزد آنها خواندهام» بنا بر این، سند کتاب مذکور از طریق قرائت به علی بن فضّال نمیرسد.

نجاشی پس از آن گوید: «احمد بن حسین کتاب صلاة و زکاة و مناسک حج و صیام ... را در مدّتی که من نیز با او بودم و آن را شنیدم، نزد احمد بن عبد الواحد قرائت کرد . خود من هم کتاب صیام را در «مشهد العتیقه» از قول ابن زبیر از علی بن الحسن نزد او قرائت کردم . او دیگر کتب ابن فضّال را نیز با همین طریق برای ما روایت کرد ». بنا بر این، شیخ نجاشی هم قرائت کتابهای ابن فضّال به وسیله

ص: ۳۱۵

همدرسش را نزد استادش شنیده، و هم خود او آن کتابها را نزد همان استاد در «مشهد العتیقه» قرائت کرده است.

نجاشی سپس گوید: «محمّد بن جعفر در جمع دیگری، از قول احمد بن محمّد بن سعید کتابهای علی بن الحسن (فضّال) را برای ما روایت کرد»

مراد نجاشی این است که : محمّد بن جعفر کتابهای مذکور را از احمد بن محمّد بن سعید اخذ کرده و او نیز از ابن فضّال گرفته است. و محمّد بن جعفر با این سند جماعتی از راویان را، که نجاشی نیز در بین آنها بوده، با کتابهای ابن فضّال آشنا نموده و شیخ نجاشی کتابهای ابن فضّال را با این دو طریق روایت کرده است .

شیخ طوسی در فهرست گوید: « (علی بن حسن فضّال) کوفی، ثقه، کثیر العلم، واسع الأخبار، خوش تصنیف و غیر معاند است و در عقیده به اصحاب ما دوازده امامیها نزدیک است . کتابهای او انباشته از اخبار و نیکوست . گفته شده: آنها سی کتاب است ... کتابهای او را احمد بن عبدون از علی بن محمّد بن زبیر برای ما روایت کرد . اکثر آنها از طریق قرائت نزد او، و بقیه از راه اجازه از علیّ بن حسن فضّال». اردبیلی نیز روایات او را در جامع الرواة یاد آور شده است.[412] و امّا:

حسن بن جهم

نجاشی گوید: «حسن بن جهم بن بکیر، ابو محمّد، ثقه است . از ابو الحسن موسی (بن جعفر) و (امام رضا (ع)) روایت کرده و دارای یک کتاب است که عدّهای از اصحاب آن را برای ما روایت کردند».

شیخ طوسی در فهرست گوید: «او را مسائلی است که آن را برای ما روایت

ص: ۳۱۶

کردند ...» اردبیلی در جامع الرواة روایاتش را پی میگیرد.[413]

تداخل اسناد

در روایات گذشته دیدیم که:

الف- عبد الله بن ایّوب «کتاب دیات» را یک بار از قول «حسین رواسی» از «ابن ابی عمرو» و یک بار از خود «ابن ابی عمرو» روایت میکند.

ب- و حسن بن علی بن فضّال این کتاب را یکبار از قول «امام صادق (ع)» از «ظریف بن ناصح» روایت کرده و بار دیگر خود او کتاب مذکور را به «امام رضا (ع)» عرضه نموده و آن را از آن حضرت روایت میکند.

ج- و سهل بن زیاد همان کتاب را یک بار از قول «حسن بن ظریف» از پدرش «ظریف» از ایوب از ابن ابی عمرو طبیب از «امام صادق (ع)» روایت کرده، و یک بار از قول «محمّد بن عیسی» از یونس بن عبد الرحمان از «امام رضا (ع)».

د- و محمد بن حسن صفّار یک بار از احمد بن عیسی از حسن بن علی بن فضّال از ظریف، و (از) سهل بن زیاد از حسن بن ظریف از ظریف به سنِد خود تا «امام صادق (ع)»، و بار دیگر از سهل بن زیاد از محمّد بن عیسی از یونس از «امام رضا (ع)».

---

[412] (۱)- رجال نجاشی، ص ۱۹۵- ۱۹۶. فهرست شیخ طوسی، ص ۱۱۸. جامع الرواة، ج ۱ ص ۵۶۹. مجمع الرجال، ج ۴ ص ۱۸۰- ۱۸۲.

[413] (۱)- رجال نجاشی، ص ۴۰. فهرست شیخ طوسی، ص ۷۲. جامع الرواة، ج ۱ ص ۱۹۱ و مجمع الرجال، ج ۲ ص ۱۰۰- ۱۰۱.

ه- و علی بن ابراهیم یک بار از قول پدرش از حسن بن فضّال از ظریف به سند خود از «امام رضا (ع)» و یک بار از محمّد بن عیسی از یونس از «امام رضا (ع)».

و- و محمّد بن حسن بن ولید کتاب مذکور را یک بار از احمد بن ادریس از محمّد بن حسّان از اسماعیل از ظریف و یک بار از محمّد بن حسن صفّار از

ص: ۳۱۷

احمد بن عیسی از حسن بن فضّال از ظریف به سند خود تا «امام صادق (ع)».

ز- همچنین شیخ کلینی این کتاب را با چهار صد سند از «سهل» و با دو سند از «محمّد بن عیسی» و «یونس» روایت میکند که نهایت با سه سند به «امام رضا (ع)» میرسد.

ح- و شیخ صدوق کتاب مذکور را از «محمّد بن حسن» با دو طریق سابق که به «امام صادق (ع)» و «امام رضا (ع)» میرسید روایت کرده است.

بدین گونه میبینیم که اسناد مذکور در روایتی مانند «کتاب دیات» متداخل و در هم تنیده است . و از این نمونه دانسته میشود که ضعف یکی از راویان در یکی از اسناد، با سلسله ای از راویان عادل در سند دیگر جبران میگردد.

اضافه بر آن، گاهی نزد راویان مذکور «اصل» یا «کتاب» ی وجود داشته که از آن میگرفتند؛ کتابی که در آن عصر مشهور و مقبول بوده و با نقل متواتر از مؤلف به ایشان رسیده بود، مانند شهرت امروزین کتب اربعه : کافی، من لا یحضره الفقیه، تهذیب و استبصار، در نزد ما . چنان که نیازمند اثبات کتاب به مؤلف آن نبودند و تنها اتّصال سند تا مؤلف از راه قرائت را یادآور میشدند. گاهی نیز اجازه روایتی با یک واسطه یا چند واسطه همراه با اتصال سند از طریق قرائت را ذکر میکردند.

هم چنین، دانسته میشود که انقطاع سند «کتاب دیات» تا ابی الائمّه (ع) «امام علی (ع)»، با توجّه به اتصال اسنا د آن به امام صادق (ع) و امام رضا (ع)، اشکالی در صحت انتسابش به ائمّه (ع) ایجاد نمیکند.

بدین گونه، اصل ظریف، یا «کتاب دیات» به روایت ظریف، در مجموعههای حدیثی وارد شد و بخشی از آنها گردید و از طرق مختلف به دست ما رسید و در عین حال، اصل جداگانه آن در دست محدّ ثان باقی ماند و هر محدّثی آن را از محدّث دیگر روایت کرد. چنان که شیخ «ابو زکریا یحیی بن احمد بن یحیی» که در

ص: ۳۱۸

سال ۶۰۱ هجری در کوفه به دنیا آمد و در ۶۸۹ یا ۶۹۰[۴۱۴] در حلّه وفات کرد، در آخر باب دیات کتاب «جامع الشرایع» گوید:

---

[۴۱۴] (۱)- الذریعه، ج ۵ ص ۶۱، درترجمه کتاب جامع الشرایع.

«فصل، چون به این جا رسیدم، که مقصود کتاب بود، کسی که ادای حقّش واجب است از من درخواست کرد «کتاب دیات» ظریف بن ناصح را با اسنادش اثبات نمایم. من خواسته‌اش را پذیرفتم و اکنون ان شاء الله تعالی- آن گونه که باید یادآورش می‌شوم».

سپس اسناد کتاب را که با هشت طریق به «شیخ کلینی» و «شیخ طوسی» می‌رساند آورده که از جمله آنها این سند است:

«شیخ محمّد بن ابی البرکات صنعانی در ماه رجب سال ۶۳۶ از شیخ ابی عبد الله حسین بن هبه الله بن رطبه سوراوی، از ابی علی، از پدرش شیخ ابی جعفر (ع) طوسیف برای من روایت کرد که ...».[۴۱۵]

استاد ما صاحب الذریعه گوید: نسخه «جامع الشرایع» همان که خط مؤلف بر آن است و نزد خود او قرائت شده، در کتابخانه سیّد و استاد ما «سیّد حسن صدر» در کاظمیه موجود است. عین دستنوشته چنین است: «أنهاه قراءة وسماءً له وفقّه الله و ایّانا لمرضاته محمّد و آله، و کتب یحیی بن سعید فی ج ۲/ ۶۸۲».[۴۱۶]

محدث نوری در خاتمه مستدرک الوسائل در شرح حال کتابها و مؤلفان آنها گوید: «کتاب دیات از اصول مشهوره است که مشایخ ما همگی بر آن اعتماد کرده اند ... تا آن جا که گوید: به طور کلی این کتاب معروف و مشهور و مورد

ص: ۳۱۹

اعتماد است و صاحب وسائل الشیعه آن را از کتاب کافی تهذیب و من لا یحضره الفقیه نقل کرده و اجزای آن را در ابواب مختلف وارد کرده است، و ما آن را از نسخه اصل نقل کردیم که در برخی مواضع با هم اختلاف دارند»

چنان که دیدیم این اصل یا این کتاب از قرن اوّل هجری تا عصر ما که قرن ۱۵ هجری است، در بین محدثان دست به دست شده است. گاهی به نقطه اصل مراجعه می‌کردند و زمانی از راویان آن می‌گرفتند، چنان که هرگز پیوندشان با آن قطع نگردید، و آخرین کسی که به نسخه اصل مراجعه کرده محدث نوری- متوفای ۱۳۲۰ هجری- است.

رجوع به اصل ظریف یا کتاب دیات را به عنوان مثال و نمونه‌ای از رجوع علما به اصول و مدوّنات کوچک حدیثی آوردیم.

در پایان بحث شایسته آن است که کیفیت اتصال اسناد مشایخ مکتب اهل البیت (ع) به صاحبان آن اصول و مدوّنات کوچک، و از آنها به ائمه اهل البیت (ع) را مورد بحث و بررسی قرار دهیم.

اتصال سلسله اسناد محدّثان مکتب اهل البیت (ع) به امامان اهل البیت (ع)

محدثان، راههای دریافت حدیث را به مصطلحات و مراتب زیر نامگذاری و تقسیم کرده‌اند:

---

[۴۱۵] (۲)- مستدرک بحار، ج ۳ ص ۳۰۸.

[۴۱۶] (۳)- ترجمه:« پایان برد آن را با قرائت و شنیدن، خداوند او و ما را به حق محمد و آلش به موارد رضایش موفق بدارد.(این مکتوب را) یحیی بن سعید در جمادی الثانی سال ۶۸۲ نوشت».

مرتبه اوّل- سماع از استاد

سماع و شنیدن از استاد نزد محدثان، برترین طریق درک و دریافت حدیث است- چه از حافظه استاد باشد و چه از نوشته او- در این طریق، شاگرد و گیرنده حدیث میگوید : «سمعت فلاناً، او حدّثنی » یعنی: «از فلانی شنیدم. یا فلانی برای من بیان کرد» و این میفهماند که استاد آن را بر او خوانده است. گاهی هم میگوید: «انبأنا» یعنی: «ما را خبر داد».

ص: ۳۲۰

مرتبه دوم- قرائت نزد استاد

این رتبه را «عَرض» نامیدهاند چون قاری، حدیث را بر استاد خود عرضه میکند- از حفظ یا از نوشته و استاد نیز آن را با اصلی که نزد خود دارد یا اصلی که نزد ثقه دیگری است و یا با آنچه در حافظه دارد، مقابله میکند.

گیرنده حدیث در این طریق هر گاه بخواهد آن را روایت کند میگوید : «نزد فلانی خواندم، یا نزد من خوانده شد و من شنیدم و استاد آن را تأکید کرد » و میتواند بگوید: «برای ما بیان کرد و ما را خبر داد » با این قید که نزد استاد خوانده شده باشد. و در هر دو حال، اگر دیگری با او باشد آن را به لفظ جمع میآورد و میگوید: «حدّثنا و انبأنا» یعنی: «برای ما بیان کرد و ما را خبر داد » و پس از آن که تمام حدیث یا نوشته شنیده شد، استاد اجازه میدهد که شنوندگان آن را روایت کنند.

مرتبه سوم- مناوله یا دستگردان

الف مناوله یا دستگردان همراه با اجازه، که به آن «عَرض المناوله» گویند در برابر «عرض القرائه» و مرتبه آن دون مرتبه «سماع» است.

ب- مناوله یا دستگردان بدون اجازه، به این نحو که استاد نوشتهای را به شاگرد بدهد و بگوید: «این شنیده من یا روایت من از دیگری است » و نگوید: «از قول من روایتش کن یا به تو اجازه دادم که از قول من روایتش کنی » و صحیح آن است که روایت آن برای شاگرد جایز نباشد. البته برخی از محدثان آن را جایز دانستهاند.

در این حال، هر گاه بخواهد آن را روایت کند میگوید : «حدّثنا فلان مناولة اخبرنا مناولة» یعنی: «فلانی از طریق مناوله برای ما روایت کرد یا از طریق مناوله به ما خبر داد » و به مجرّد لفظ «حدّثنا و اخبرنا » بسنده نمیکند که با مرتبه «سماع»

ص: ۳۲۱

یا «قرائت» اشتباه شود.[417]

مرتبه چهارم- نوشتن

یعنی این که استاد به خط خود چیزی را برای شخص غایب یا حاضری بنویسد یا به فرد ثقهای اجازه نوشتن دهد . و آن بر دو نوع است:

الف- نوشته همراه با اجازه: بدین نحو که به او مینویسد: «به تو اجازه دادم که آنچه را که برایت نوشتم، یا نوشتهای را که برایت فرستادم، و عباراتی مانند آن (از قول من روایت کنی) و این نوع نوشتن در صحّت و قوّت همانند مناوله و دستگردان همراه با اجازه است.

ب- نوشته بدون اجازه: که در جواز و عدم جواز روایت آن اختلاف کردهاند

مرتبه پنجم- اجازه

اجازه یا اذن و موافقت، مانند آن که استاد بگوید : «اجازه دادم فلان مطلب را روایت کنی » یا: «فلان کتاب را روایت کنی» یا: «شنیدههای مرا روایت کنی » یا: «هر چه در این فهرست من است روایت کنی » و اجازه دادن به آنچه که خود اجازه دهنده دریافت نکرده، جایز نیست. اجازه گیرنده میتواند آنچه را که اجازه روایت دارد به دیگری نیز اجازه دهد و بگوید: «به تو اجازه دادم آنچه را که اجازه دارم روایت کنی».

مرتبه ششم- اعلام

یعنی این که، استاد به شاگرد خود اعلام کند که روایت یا سماع این کتاب یا

ص: ۳۲۲

این حدیث از قول فلانی است، بدون آن که بگو ید: از قول من روایتش کن، یا روایتش را به تو اجازه دادم و امثال آن . در جواز و منع روایت آن دو قول است.

مرتبه هفتم- و جاده، یافتن

یعنی این که، انسان حدیث یا کتابی را به خط یکی از معاصران خود، یا غیر معاصر، بیابد ولی آن را از او نشنیده، و اجازهای هم از او نداشته باشد. در این مورد، به نظر جمیع اهل فن، نمیتواند آن را روایت کند . بلکه تنها میگوید: یافتم،

[417] (۱)- شهید اول و شهید ثانی مناوله را در مرتبه چهارم و اجازه را در مرتبه سوّم قرار داده اند . البته چون آنها مناوله همراه با اجازه را برترین نوع اجازه دانسته اند، ما را بر آن داشت تا مناوله را در مرتبه سوم و اجازه با نوشتن را در مرتبه چهارم قرار دهیم، زیرا آن دو بزرگوار گفته اند:« نوشتن در صحّت و قوّت مانند مناوله همراه با اجازه است». آنگاه اجازه(مطلق) را در مرتبه پنجم آوردیم.

یا به خط فلانی خواندم که : «فلانی برای من روایت کرد » و بعد بقیه اسناد و متن را به دنبال آن میآورد یا میگوید : به خط فلانی یافتم، یا در کتاب فلانی از فلان دیدم ...[418]

در همه موارد مذکور، سخن از مجهولی برای مجهول دیگر از مجهولی ثالث نیست، بلکه سخن پیرامون استاد و شاگرد و حدیث یا کتاب است که همگی در خارج موجود و معلوم و مشخصاند.

بررسی اتّصال مشایخ حدیث به امامان اهل البیت (ع)

در پرتو آنچه که در تعریف مصطلحات اهل حدیث آور دیم، اینک به بررسی الفاظ آنها در اسنادشان میپردازیم تا چگونگی اتّصال مشایخ حدیث به امامان اهل البیت (ع) را در یابیم:

شرح حال ظریف

نجاشی گوید: ظریف در حدیث ثقه و راستگو بود. کتابهائی داشت که از

ص: ۳۲۳

جمله آنها «کتاب دیات» است. عدّهای از اصحاب ما آن را (این چنین) روایت کردهاند: «عدّهای از اصحاب ما بیان کردند که از ابی غالب احمد بن محمّد شنیدهاند که گفت : عبد الله بن جعفر برای من خواند و من گوش میدادم که گفت : حسن بن ظریف این کتاب را از پدرش برای من روایت کرد.»

شیخ طوسی گوید: «کتاب دیات از ظریف است. این موضوع را شیخ و استاد ابو عبد الله ... و ابن ابی جیّد برای ما بیان کردند.[419]»

نجاشی گوید: «أخبرنا عدّة من اصحابنا عن ابی غالب » جمله «اخبرنا» در اصطلاح اهل حدیث هم به معنای : «شنیدن شاگرد از استاد» است و هم به معنای: «قرائت شاگرد نزد استاد یا قرائت همدرس نزد استاد، به گونهای که استاد بشنود، میباشد» و شاید همه این موارد در روایت : «عدّة من اصحابنا عن ابی غالب » اتفاق افتاده باشد. اما روایت «ابی غالب» از استاد خود تا آخر سلسله سند بنا بر مفاد الفاظ وارد در آن- یقیناً سماعی و شنیدنی بوده است.

شیخ طوسی گوید: در این کتاب: «الفهرست»: «اخبرنا المفید و ابن ابی جیّد» یعنی: شیخ مفید و ابن ابی جیّد برای ما بیان کردند. او در این جا صدر سند را یادآور میشود، ولی در روایات دو کتاب دیگرش : «استیصار و تهذیب» صدر اسناد را حذف کرده و الفاظ آنها را کوتاه میکند.

---

[418] (۱)- آنچه آوردیم فشرده ای از باب سوم کتاب « درایه» شهید ثانی زین الدین عاملی متوفای ۹۷۵ ه، چاپ نجف، ص ۸۲- ۱۰۸ بود. تفصیل نظر اهل فن را ما مقانی در کتاب« مقباس الهدایه» ص ۹۵- ۱۰۲، آورده است.

[419] (۱)- مجمع الرجال، ج ۳ ص ۲۳۳.

همین روش را «صدوق» درکتاب «من لا یحضره الفقیه » و «کلینی» در «کافی» انجام دادهاند و صدر اسناد «کتاب دیات» را حذف کردهاند.

این روش محدثان است که صدر بیشتر اسناد روایاتشان را حذف میکنند: گاهی با رمز به مقصود خویش اشاره میکنند و گاهی با اجمال، مانند: «علی بن ابراهیم عن ابیه» و: «عدّه من اصحابنا» یا: «عدّة عن سهل بن زیاد».

ص: ۳۲۴

سپس در جای دیگر «رمز» خود را شرح میدهند و «مجمل» را مبیّن میکنند و تمام «سند» را میآورند. همان گونه که «شیخ صدوق» در «مشیخه» خود در آخر کتاب «من لا یحضره الفقیه» انجام داده و «شیخ طوسی» در آخر «استبصار و تهذیب» در شرح «مشیخه» خود آورده است.

باری، بحث: «شناخت راویان کتاب دیات » را بدان جهت آوردیم تا با چگونگی دریافت روایت و شرح حال شیوخ اسناد از زبان راویان آشنا گردیم. و دیدیم که آنچه در این شرح حالها و چگونگی دریافت حدیث آوردهاند، بسی استوار و اطمینان بخش است: عالمی چهار حدیث را که خود از استادش شنیده بلا واسطه روایت کرده ولی سایر روایاتش را با واسطه پدر و برادرش نقل میکند.

دیگری، کتابهای پدرش را که با او مقابله میکرده میشن ود، با این حال آنها را بلا واسطه از او روایت نمیکند؛ چون هنگامی که آنها را شنیده هجده سال داشته و معنای آن احادیث را به خوبی نمیفهمیده، لذا آن کتابها را به واسطه دو برادرش که در کمال فهم و ادراک از آنها شنیده از پدرش روایت میکند.

عالم دیگری، تمام روایات کتاب «شرایع» را نقل میکند ولی یک حدیث آن را که در باره گوشت الاغ است استثنا نموده و از روایتش احتیاط میکند.

و دیگری میگوید: روایات اندکی در خانه ابن همام از او شنیدم ولی اجازهای از او ندارم.

از آنچه آوردیم و از نمونههای بسیار آن در سلسله اسناد و روایات و محتوای کتب اجازات، هر پژوهشگری به سلامت اتصال اسناد مشایخ حدیث به امامان اهل البیت (ع)- در حدود مقدورات بشری- اطمینان مییابد.

اینک شایسته آن است که به بررسی «چگونگی اتصال فقهای مکتب اهل البیت (ع) به مجموعههای حدیثی این مکتب » بپردازیم. مجموعه هائی که محدّثان

ص: ۳۲۵

مذکور در طی قرنها تألیف کردهاند . برای نمونه، اوّلین مجموعه حدیثی مکتب اهل البیت (ع) و قدیمی ترین آنها کتاب «کافی» تألیف «محمّد بن یعقوب کلینی» را یادآور میشویم.

شیخ طوسی در فهرست گوید: «محمّد بن یعقوب کلینی، ابا جعفر، ثقه و عارف به اخبار است. او کتابهائی دارد که یکی از آنها «کافی» است که خود مشتمل بر سی کتاب است و اوّلین آنها «کتاب العقل» میباشد» سپس نام کتابهای مجموعه کافی را ثبت میکند و در پایان آن میگوید: «کتاب روضه آخرین کتاب کافی است».

و گوید: «جمیع کتابها و روایات او را شیخ (مفید) ابو عبد الله محمّد بن محمّد بن نعمان از ابی القاسم جعفر بن محمّد بن قولویه از محمّد بن یعقوب برای ما روایت کرد»

و گوید: «اکثر کتاب کافی را حسین بن عبید الله به وسیله قرائت از جماعتی که از جمله آنها : ابو غالب احمد بن محمّد رازی، و ابو القاسم جعفر بن محمّد بن قولویه، و ابو عبد الله احمد بن ابراهیم صمیری معروف به ابن ابی رافع، و ابو محمّد هارون بن موسی تلعکبری، و ابو الفضل محمّد بن عبد الله بن مطّلب شیبانی، بودند، همگی از محمّد بن یعقوب برای ما روایت کردند».

و گوید: (سیّد) اجلّ مرتضی، از ابی الحسین احمد بن علی بن شعیب کوفی از محمّد بن یعقوب برای ما روایت کرد .

و گوید: «ابو عبد الله احمد بن عبدون، از احمد بن ابراهیم صمیری و ابی الحسین عبد الکریم بن عبد الله بن نصر بزّاز در تفلیس و بغداد، از ابی جعفر (ع) محمّد بن یعقوب کلینی، همه مصنفّات و روایاتش را برای ما روایت کرد».

بنا بر این، شیخ طوسی کتابهای کتاب کافی را یکی پس از دیگری معرفی کرده است . نخستین آنها «کتاب العقل» و آخرینشان «کتاب روضه».

ص: ۳۲۶

و گوید: او این کتاب را از قول چهار نفر از شیوخ و اساتید خود روایت میکند و آن چهار نفر این کتاب را از شاگردان کلینی روایت کردهاند . و یکی از اساتید شیخ طوسی این کتاب را از پنج نفر از شاگردان کلینی روایت کرده است، و دیگری از دو نفر آنها.

شیخ طوسی روایت خود از اساتیدش را با جمله : «اخْبَرَنا»[۴۲۰] میآورد و جمله اخْبَرَنا (در اصطلاح محدثان) مشترک است بین شنیدن از دهان شیخ یا خواندن نزد او، اما هنگامی که در روایتش از «حسین بن عبید الله» یادآور میشود که: «اکثر آن را نزد او قرائت کردم » در مییابیم که او این کتاب را از بقیه اساتیدش در سلسله این سند با استماع و شنیدن دریافت و روایت کرده است.

این روش و سند شیخ طوسی است . اما نجاشی گوید : «... کتاب بزرگ خود را که معروف به کلینی است و «کافی» نامیده میشود در طی بیست سال تصنیف کرده است. کتابهای آن عبارتند از: کتاب العقل ... کتاب الروضه».

ظاهر بیان نجاشی و دیگران میرساند که این کتاب همان گونه که «کافی» نام گرفته گاهی نیز به نام مؤلّف خود «کلینی» نامیده شده؛ همان گونه که؛ امروز کتاب «تاریخ الأمم والملوک» تألیف طبری را به نام مؤلفاش «تاریخ طبری» می‌نامیم.

---

[۴۲۰] (۱)- یعنی: ما را خبر داد(/ برای ما روایت کرد).

از تعریف نجاشی و شیخ طوسی در باره کافی بر میآید که «کتاب کافی» بر مبنای موضوعاتش حاوی سی کتاب یا سی جزء است و هر کتاب آن در یک جلد بوده ولی مانند کتابهای امروزین شماره مسلسل نداشته است . بدین خاطر در ذکر اسامی کتابهای آن تقدم و تأخر شده و تنها نام اوّلین کتاب که «کتاب العقل» است و آخرین آنها «کتاب الروضة» به تربیت ذکر شده است.

نجاشی همچنین گوید: من به مسجد معروف به «لؤلؤی» رفت آمد میکردم و آن مسجد «نفطویه» نحوی بود. من قرآن را نزد صاحب آن مسجد فرا

ص: ۳۲۷

میگرفتم و گروهی از اصحاب ما «کتاب کافی» را نزد «ابی الحسین احمد بن احم د کوفی کاتب» قرائت میکردند که میگفت: «محمّد بن یعقوب کلینی برای شما روایت کرده» و دیدم که «ابو الحسن عقراوی» آن را از او روایت میکند.

بنا بر این، نجاشی دو تن از شاگردان کلینی را دیده که کتاب «کافی» را از او روایت میکردند و یکی از آنها هنگام قرائت کافی خطاب به شاگردانش گفته است: «محمّد بن یعقوب کلینی برای شما روایت کرده» و این سخن به خاطر آن بوده که او کتاب کافی را از کلینی شنیده و اجازه روایتش را دریافت کرده است . اما نجاشی کتاب «کافی» را از این دو استاد که شاگردان کلینی بودهاند و او آنها را دیده و سخنانشان را شنیده روایت نمیکند؛ بلکه آن را از دیگر شاگردان کلینی (با واسطه) روایت کرده و گوید:

«ما همه کتابهای او (کلینی) را از قول جماعتی از استادانمان روایت میکنیم که برخی از آنها اینهایند : محمّد بن محمّد (/ شیخ مفید) و حسین بن عبید الله غضایری و احمد بن علی بن نوح، از ابی القاسم جعفر بن قولویه، از او (/ کلینی) رحمة الله.

اینک برای درک و فهم دقیق اقوال محدّثان، اسلوب بحث و بررسی آن عصر را پی میگیریم:

اسلوب بحث و بررسی در عصر کلینی و قبل و بعد آن

روش بحث و بررسی از عصر کلینی و قبل و بعد آن بنا بر آنچه که از روایات اصول چهار صد گانه و مجموعههای کوچک حدیثی موجود به دست میآید چنان بود که استاد شخصاً کتاب خود را برای شاگردان قرائت میکرد و آنها گوش فرا میدادند، و یا یکی از شاگردان، تألیف استاد را نزد او قرائت میکرد تا دیگران آن را بشنوند و از نظر و تعلیق احتمالی استاد آگاه شوند و بعد، استاد مذکور به این شاگردان اجازه روایت تألیف خود را اعطا میکرد. این شاگردان،

ص: ۳۲۸

پس از آن، استاد دانشجویان جدید میشدند و آن کتاب را به همان روش به آنها آموزش میدادند و بعد، به ایشان اجازه میدادند که آن کتاب را به واسطه آنها از قول مؤلّفش روایت کنند و این روال همواره ادامه داشت و هر دانشجوئی کتاب

مؤلّف را نزد او، یا استاد دیگری که سلسله قرائت و روایاتش به مؤلّف میرسید قرائت میکرد (و اجازه روایت آن را دریافت مینمود).

این روش در عصر کلینی و قبل و بعد آن، تا عصر شیخ طوسی- و انتقال او به نجف اشرف در سال (۴۴۸) و تأسیس حوزه علمیه نجف- ادامه داشت.

تأسیس حوزه علمیه نجف اشرف و ...

شیخ طوسی پس از انتقال به نجف اشرف، حوزه علمیه آن را تأسیس نمود و تا هنگام وفات (۴۶۰) زعیم و پیشوای آن بود.

در این حوزه، و حو زههای مشابهای که پس از شیخ طوسی تأسیس شدند، مجموعههای حدیثی چهار گانه : «کافی، من لایحضره الفقیه، تهذیب و استبصار » محور بحث و بررسیهای فقهی بود . این روش تا دورههای اخیر، هم چنان ادامه داشت و دانشجویان، احادیث این کتابها را، از اساتیدی که قرائت و روایتشان با واسطه به مؤلفان آنها میرسید درس میگرفتند.

کتابهای حدیث بدین گونه تا امروز محور آموزش و بحث و بررسی دانشجویان علوم فقه و حدیث است، به همان روشی که دانشجویان علم نحو مثلًا- الفیه ابن مالک را، از زمان تألیف تا امروز، در حوزههای علمیه نزد اساتید خود آموزش میبینند.

حال کتابهای حدیث، حال کتابهای «ابن سینا» در طب و فلسفه، و دیگر کتب درسی است که نسل به نسل مورد بحث و بررسی اساتید و دانشجویان قرار گرفته و تا امروز ادامه دارد . البته عنایت و توجه به کتابهای حدیث- پس از کتاب خدا- از هر کتابی بیشتر است، و اسلوب روایت آنها از طریق قرائت و شنیدن و

ص: ۳۲۹

اجازه دادن تا سدههای اخیر ادامه داشته است؛ چنان که اجازات روائی موجود که «علّامه مجلسی» در جلد بیست و هفتم مجموعه «بحار الانوار» گرد آوری کرده، و جدّ ما «شیخ المحدّثین میرزا محمّد شریف عسکری» مستدرک آن را در پنج مجلّد از «مستدرکات بحار الانوار» تألیف نموده، گواه روشن آن است. از نمونههای این اجازات که به اتصال سند قرائت مجموعههای حدیثی به مؤلفان آنها تصریح دارد- اجازات زیر است:

اجازه شیخ فخر الدین متوفای ۷۷۱

شیخ فخر الدین پسر «علّامه حلّی» در اجازه خود به «شیخ محسن بن مظاهر» گوید:

«و نیز، به او اجازه دادم که مصنفّات شیخ اعظم و امام اقدم، مقرّر قواعد شریعت، بزرگ شیعه، عماد دین، ابی جعفر (ع) محمّد بن حسن طوسی (/ شیخ طوسی) قدّس الله روحه، را از من روایت کند . از آن جمله، کتاب «تهذیب الاحکام» است که من آن را، درس به درس، نزد پدرم (/ علّامه حلّی) قرائت کردم.

قرائت آن در سال ۷۱۲ هجری در گرگان به آخر رسید. او اجازه دارد آن را ازمن، از پدر او که آن را نزد پدرش «یوسف بن علی مطهر» قرائت کرده و او اجازه روایتش را به وی داده، روایت کند. و یوسف مذکور آن را نزد «شیخ معمّر هبة الله» قرائت کرده و او به وی اجازه روایتش را داده، و فقیه معمّر مذکور، آن را نزد فقیه ابی جعفر (ع) «محمّد بن شهر آشوب» قرائت کرده و وی به او اجازه روایتش را داده، و ابن شهر آشوب آن را نزد مصنّف کتاب «ابی جعفر (ع) محمّد بن حسن طوسی» قدّس سرّه، قرائت کرده است. جدّ من از طریق دوّم، آن کتاب را نزد شیخ «یحیی بن موسی سوراوی» قرائت کرده و او اجازه روایتش داده، و شیخ یحیی مذکور آن را نزد فقیه «حسین بن هبة الله» قرائت کرده و او

ص: ۳۳۰

اجازه روایتش داده، و فقیه مذکور آن را نزد «مفید» پسر شیخ طوسی قرائت کرده و او اجازا روایتش داده، و مفید آن را نزد پدرش (شیخ طوسی) قرائت کرده و او اجازه روایتش داده است. و اکنون یک جلد از کتابی که به خط مصنف است و «مفید» آن را نزد پدرش (/ مصنّف کتاب) قرائت کرده، در اختیار من است و من این مجلّد را نزد پدرم قرائت کردم و بقیه مجلّدات در نسخه دیگری است.

امّا کتاب «نهایه» و «جَمَل» را من درس به درس نزد پدرم قرائت کردم و او به من اجازه داد که آن دو کتاب را از طریق دوم از پدرش که آن دو را نزد او قرائت کرده، از باقی اهل سند مذکور به طریق قرائت، روایت کنم.[421]»

در این نوع از اجازه که پسر «علّامه حلّی» به «شیخ محسن بن مظاهر» داده، اجازه دهند که در نیمه دوم قرن هشتم هجری میزیسته، گوید: «من کتاب تهذیب شیخ طوسی را درس به درس نزد پدرم علامه قرائت کردم، پدرم نیز آن را نزد استاد خود قرائت کرده، و استادش نزد استاد خود» و بدین گونه، سلسله قرائتها را یادآور میشود تا به قرائت کتاب تهذیب نزد مؤلف آن (شیخ طوسی) میرسد و میگوید: «یک جلد کتاب تهذیب که «مفید» آن را نزد پدرش قرائت کرده، به خط مؤلف آن که متوفای نیمه دوم قرن پنجم هجری است، نزد من موجود است.

همو در اجازه خود برای روایت کتاب «نهایه» گوید:» من این کتاب را نیز درس به درس نزد پدرم علّامه حلّی قرائت کردم» و اجازه روایتش را از طریق دیگری که قرائت آن سلسلهوار به وسیله شیوخ حدیث به مؤلف کتاب میرسد، به شیخ محسن مذکور اعطا میکند.

در این نوع از انواع اجازه که استاد در رسالهای خاص به شاگرد خود میدهد،

ص: ۳۳۱

و اجازه روایت یک تألیف یا تألیفات و مرویات متعدد است، گاهی اساتید خود را نام میبرد و گاهی نام نمیبرد. هنگام نام بردن اساتید خود نیز، گاهی به سلسله سند قرائت خویش نزد اساتیدش تا مؤلّف کتاب اشاره میکند چنان که در اجازه گذشته دیدیم- و بیشتر موارد برای اختصار سند با عبارت: «روایت عن فلان، عن فلان» یعنی: «از فلانی روایت

---

[421] (۱)- بحار الانوار، چاپ جدید، ج ۱۰۷ ص ۲۲۳. این اجازه ضمن اجازه شیخ علی بن محمد بیاضی (متوفای ۸۲۷- ه) برای شیخ ناصر بن ابراهیم بویهی، آمده است.

کردم از قول فلانی » یا عبارت: «حدّثنی فلان، عن فلان » یعنی: «فلانی از قول فلانی برای من بیان کرد » یا عبارت: «أخبرنی» یعنی: «خبرم داد» روایات خود را با این عبارات میآورند . و روش آنها در اکثر سندهای مسلسل اجازات چنین است. نمونه آن، عبارات اجازه «علّامه حلّی» متوفای ۷۲۶ ه- به «سیّد مهنا بن سنان مدنی » متوفای ۷۴۵ ه- است که در آن گوید.

«آنچه از کتابهای اصحاب گذشتهمان- رضوان الله علیهم اجمعین- روایت کردم، با سندهای متصل خودم بدان ها- رحمة الله علیهم- بود».

تا آن جا که گوید: «و به او اجازه دادم کتابهای استاد، ابی جعفر (ع) محمّد بن حسن طوسی- قدّس الله روحه- را با این طریق و غیر آن، از قول من، از پدرم، روایت کند ». علّامه حلّی در این نوع از اجازه، آنچه را که پسرش فخر الدین در اجازه گذشته آورده، ذکر نکرده است. اجازهای که میگفت: پدرش علّامه این کتابها را نزد پدرش یوسف و او نزد دیگری تا برسد به شیخ طوسی، قرائت کردهاند بلکه فقط به سند خود تا شیخ طوسی اشاره کرده و بس . ولی در اجازه خود برای روایت «کتاب کافی» سند خود را با تفصیل بیشتری آورده و گوید : «اما احادیث مذکور در کتاب کافی تالیف شیخ محمّد بن یعقوب کلینی را، متّصل به ائمه، از خودم، از پدرم و شیخ ابی القاسم جعفر بن سعید، و جمال الدین احمد بن طاووس و دیگران، با اسناد ذکر شده آنها تا شیخ مفید محمّد بن محمّد بن نعمان، از ابی القاسم جعفر بن محمّد بن قولویه، از محمّد بن یعقوب کلینی، از رجال ذکر شده در همه آن احادیث، از ائمه روایت کردم.»

ص: ۳۳۲

و به دنبال آن آ ورده است: این مطالب را حسن بن یوسف مطهّر حلّی، در ذی الحجه سال ۱۹ هجری در شهر حلّه- با حال سپاس و صلوات- نگاشت».

علامه در این اجازه میگوید : «احادیث کافی را از فلان، از فلان ... روایت کردم» و ما قبلًا یادآور شدیم که مراد آنها از جمله: «از فلان روایت کردم» این است که آن را از شیخ و استاد خود شنیدهاند، و عبارت : «عن فلان» بعدی، مفید آن است که این نوع از سماع و شنیدن، تا قطع عبارت: «عن فلان» ادامه داشته است.

نظیر آن، اجازه «علامه مجلسی» به «اردبیلی» است که در آن آمده است : «امّا بعد، مولای فاضل ... حاجی محمّد اردبیلی بسیاری از علوم دینیّه را نزد من قرائت کرد و از من شنید ... به ویژه کتابهای اخبار رسیده از ائمّه (ع) اطهار- صلوات الله علیهم اجمعین- را. سپس از من اجازه (روایت آنها) را خواست و من از خدای سبحان خیر خواستم و به او اجازه دادم که آنچه را که از اساتید بزرگ وارم شنیده و حق روایت دارم، روایت کند ... از جمله آنها روایاتی است که عدّهای ... مرا از آنها آگاه ساختند ... روایاتی که نزد آنان خواندم یا از آنان شنیدم ... یکی از ایشان پدر علامهام (محمّد تقی مجلسی) و استاد او ... مولای ما حسن علی تستری (/ شوشتری) است ... و نیز، به او اجازه دادم روایاتی را که آنها اجازه روایتش را از شیخ الاسلام و المسلمین، بهاء الملة ... محمّد عاملی (/ شیخ بهائی) قدّس الله روحه- گرفتهاند و او از پدرش اخذ کرده است، روایت کند».

علامه مجلسی در این اجازه، سلسله سند خود را ادامه میدهد تا به «فخر الدین محمّد» پسر «علامه حلی» میرسد که از پدرش روایت میکند و پدرش نیز سند خود را ادامه میدهد تا به شیخ مفید و کلینی و صدوق میرسد.

سپس به ذکر سند دیگری برای او پرداخته و گوید : «از جمله آنها، روایاتی است که عدّه یاد شده با اجازه روایتی که از ... داشتند مرا از آنها آگاه ساختند. و

ص: ۳۳۳

بعد سلسله اساتید خود تا «شهید محمّد بن مکی متوفای ۷۸۶ ه-»[۴۲۲] و سند روایت خود از آنها را یادآور میشود . و همچنان طرق روایت و اسناد خود را که اکثراً با عبارت : «أخبرنی» است و مفید معنای شنیدن است- ذکر میکند تا به صاحب تألیف مورد نظر میرسد . آن گاه اجازه خود را با این سخن به پایان میبرد : «این مطالب را محمّد باقر بن محمّد تقی در سال ۱۰۹۸ هجری با دست خود تحریر کرد».[۴۲۳]

این گونه اجازات در مجلّد اجازات بحار، که از : «قراءات الکتب علی الشیوخ المجی‌زین روایتها » بحث نمیکند، بسیار است. مانند:

۱- اجازه «شیخ حسن علی ابن المولی عبد الله» برای «محمّد تقی مجلسی» در سال ۱۰۳۴ هجری که در آن آمده است: «و در بخش حدیث، بسیاری از «تهذیب الاحکام» را قرائت کرد و نیز، بخشی از آن را شنید . و بسیاری از «من لا یحضره الفقیه» را، و بسیاری از کتابهای «کافی» را.[۴۲۴]

۲- اجازه «محمّد تقی مجلسی » متوفای ۱۰۷۰، به «میرزا ابراهیم» که گوید: «از جمله آنها روایاتی است که از راه قرائت و شنیدن و اجازه، از بهاء الملة و الدین محمّد عاملی (/ شیخ بهائی) روایت کردم و او از «شیخ عبد العالی»[۴۲۵].

۳- اجازه «شیخ حرّ عاملی» متوفای ۱۱۰۴ هجری به «شیخ محمّد فاضل مشهدی» که گوید: «او آنچه را که میسور شد نزد من قرائت کرد: کتاب «من لا یحضره الفقیه» از ابتدا تا انتهای آن و نیز، تمام کتاب «استبصار» و تمام کتاب «کافی» و بیشتر کتاب «تهذیب» و غیر آنها را قرائت کرد، قرائتی دقیق با پژوهش و

ص: ۳۳۴

پیرایش، و نیکی وجودت، و بیش از آنچه که بهره برد بهره رسانید، به گونهای که تلاش و کوشش و قابلیت و استعدادش آشکار شد ... و شایستگیاش برای نقل حدیث و روایت آن، بلکه نقد و درایتاش، اث بات گردید . آن گاه از من اجازه، خواست و من اجابتاش کردم ...»[۴۲۶]

---

[۴۲۲] (۱)- شرح حال او در اعلام الشیعه، شیخ آغا بزرگ تهرانی، طبقات قرن ه‍شتم، ص ۲۰۵، آمده است.

[۴۲۳] (۲)- بحار الانوار، ج ۱۱۰ ص ۳۸- ۴۲.

[۴۲۴] (۳)- همان، ج ۱۱۰، ص ۶۷/ ۷۳.

[۴۲۵] (۴)- مراجعه کنید: فوائد الرضویه، شیخ عباس قمی، ص ۵۵۸.

اینها نوعی از انواع اجازه بود که استاد در نامه و رساله‌ای خاص مینگاشت . نوع دیگر اجازه‌هائی است که استاد در انتهای کتابی که شاگرد نزد او خوانده بود تحریر میکرد . مانند پنج اجازه‌ای که «علامه مجلسی» به شاگرد خود «محمّد شفیع تویسرکانی» اعطا کرده و ما آن را به خط خود او، در اواخر نسخه خطی برخی از کتابهای «کافی» یافتیم. تصویر آن در پایان همین کتاب میآید.

الف- نخستین اجازه در پایان «کتاب العقل و التوحید»

«بسم الله الرحمن الرحیم»

این کتاب را، دوست فاضلِ کاملِ تقّیِ ذکّیِ نورانی ما «محمّد شفیع تویسرکانی»- که خداوند در رسیدن به اعلی مدارجِ کمالِ علم و عمل موفقاش بدارد- با روش شنیدن و تصحیح و تدقیق در مجالسی چند که آخرین آنها پانزدهم ماه جمادی الاوّل سال ۱۰۸۳ هجری بود، (نزد من) به پایان رسید. و به او اجازه دادم همه آنچه را که روایت و اجازه‌اش برایم رواست، از قول من روایت کند . روایات و اجازاتی که از اساتید و اسلاف خود با سندهای متصل به آنها- رضوان الله علیهم اجمعین- دریافت کرده‌ام . این مطلب را کوچکترین بنده خدا محمّد باقر بن محمّد تقی- که خدا از آنها بگذرد- با دستان بدکردار فانی خود، در حال سپاس و صلوات، نگاشت».

ص: ۳۳۵

ب- اجازه دوم در پایان جلد دوّم نسخه خطی کافی

گوید: «این کتاب را در مجالسی چند که آخرین آنها برخی از روزهای ماه ذی القعده سال ۱۰۸۳ هجری بود به پایان رسانید. و به او- دام تأییده- اجازه دادم که از قول من روایت کند ...».

ج- سومین اجازه در پایان «کتاب الحجه» کافی

گوید: «این کتاب را در مجالسی که آخرین آنها او آخر ماه ربیع الثانی سال ۱۰۸۴ بود به پایان رسانید، و به او زید فضله- اجازه دادم که از قول من روایت کند.»

د- اجازه چهارم در آخر «کتاب الایمان» کافی

گوید: «این کتاب را در مجالسی چند که آخرین آنها محرّم الحرام سال ۱۰۷۸ هجری بود به پایان رسانید».

ه- پنجمین اجازه در آخر «کتاب العشره» کافی

گوید: «این کتاب را در مجالسی که آخرین آنها سوم جمادی الاول سال ۱۰۸۷ ه‍جری بود به پایان رسانید. و به او- دام تأییده- اجازه دادم که از قول من روایت کند ...».

---

[۴۲۶] (۱)- بحار الانوار، ج ۱۱۰، ص ۱۰۷- ۱۰۹. و نیز، به ص ۱۲۷ و ۱۵۷ و قبل و بعد آنها مراجعه نمائید.

در اجازات گذشته دیدم که، در برخی از آنها به قرائت هر استاد نزد استاد دیگر، تا رسیدن به مولف کتاب، تصریح شده است.

در برخی دیگر، با تعبیری که متناسب با مصطلحات آنان در علم حدیث بوده، بدان اشاره کردهاند . و در برخی نیز، با تعیین زمان و مکان و این که آن کتاب را از راه قرائت یا شنیدن به پایان برده، اشاره یا تصریح شده است.

این روش در عصر مؤلفان «کافی و من لا یحضره الفقیه و تهذیب و استبصار»

ص: ۳۳۶

مرسوم و معمول بوده و تا عصر «علامه مجلسی» مؤلف «بحار الانوار» ادامه داشته است.

از همه آنچه گذشت، برای ما اثبات شد که «کتب اربعه» همواره و بلا انقطاع، از زمان تألیف تا کنون در بین طالبان و دانش پژوهان علم و دین رایج و متداول بوده است.

این که گفتیم: تا کنون، برای آن است که میدانیم فقهای مکتب اهل البیت (ع) در استنباط احکام شرعی در طی قرون تا به امروز- همواره به آنها رجوع کردهاند. چون هر یک از فقهای این مکتب که بخواهد رسالهای در فقه بنویسد، به کافی و تهذیب و استبصار و وسائل الشیعه مراجعه کرده و هر فتوائی که میدهد به احادیث آنها استناد میکند.

پیش از این نیز، چگونگی اخذ حدیث از اصول و مدوّنات کوچک روائی، توسّط مؤلفان این مجموعههای بزرگ را بیان داشتیم، و گفتیم که صاحبان آن اصول و مدوّنات، آن احادیث را از امامان اهل البیت (ع) گرفته بودند و ائمه از کتاب «جامعه» روایت میکردند. کتابی که رسول خدا (ص) املا فرمود و علی آن را به خط خود نوشت.

آری، مجموعههای حدیثی چهارگانه، از زمان تألیف تا امروز، محور مباحث فقهی مکتب اهل البیت (ع) گردید و فقهای این مکتب برای کشف سنّت رسول خدا (ص) در احکام، بدانها مراجعه کرده و احکام اسلام را، پس از قرآن کریم، از آنها استنباط میکنند.

چنانچه گذشت، این مجموعههای حدیثی بزرگ، احادیث خود را از اصول و مدوّنات کوچک اخذ کردند، و آن اصول و مدوّنات کوچک نیز، احادیث خود را از امامان اهل البیت (ع) دریافت کردند.

امامان اهل البیت (ع) نیز، از رأی و نظر شخصی بیزاری میجستند و در بیان

ص: ۳۳۷

احکام به «جامعه» امام علی (ع) مراجعه و اعتماد میکردند. جامعه امام علی (ع) املای رسول خدا (ص) و به خط امام علی (ع) بود.

در مقابل آن دیدیم که مکتب خلفا به اجتهاد و نظر شخصی اعتماد کرده، و خلفای این مکتب، در برابر نصوص وارد در شرع اسلامی، تأویل به رأی مینمایند و در بیان احکام، به رأی ونظر شخصی تکیه میکنند.

جدول زیر، سمت و سوی مکتب اهل البیت (ع) در چگونگی اخذ سنّت رسول خدا (ص) را نشان میدهد:

مکتب اهل البیت (ع)

ص: ۳۳۸

[فصل دوم-] ارزیابی کتب حدیثی مکتب اهل البیت (ع)

اشتباهاتی در نسخه‌های کتب حدیث

سلسله اسناد در مجموعههای حدیثی مکتب اهل البیت (ع) چنان که دیدیم- تا رسول خدا (ص) پیوسته است. با وجود آن، فقهای این مکتب- بر خلاف مکتب خلفا که برخی از جوامع حدیثی خود را «صحیح» نامیدهاند- هیچ یک از مجموعههای حدیثی خویش را به عنوان «صحیح» معرفی نکردهاند تا عقل و اندیشه را محجور کنند و باب بحث علمی را مسدود نمایند. بلکه همه احادیث موجود در جوامع خود را نقد و بررسی کرده، بر قواعد «دراية الحديث» عرضه میکنند و نتیجه آن را میپذیرند زیرا میدانند که راویان این احادیث از اشتباه و نسیان- که گریبان هر انسان غیر معصوم را میگیرد- در امان نبودهاند.

اینک به نمونههائی از اشتباه موجود در مشهورترین مجموعه حدیثی مکتب اهل البیت (ع) یعنی «کافی» اشاره میکنیم: در کتاب الحجّة» باب: «ما جاء فی الإثنی عشر و النص علیهم » در احادیث شماره: «۷ و ۹ و ۱۴ و ۱۷ و ۱۸» مطالبی به شرح زیر آمده است:

ص: ۳۳۹

نخست- حدیث ۷ و ۱۴

این دو حدیث در «اصول کافی» چنین آمده: «از سماعه، از علی بن الحسین بن رباط، از ابن اذینه، از زراره، گوید : «از ابا جعفر (/ امام باقر (ع)) شنیدم که می‌فرمود: «دوازده امام آل محمد همگی محدثاند. از نسل رسول خدا (ص)[۴۲۷] و از فرزندان علی هستند و رسول خدا (ص) و علی دو پدر آنهایند».

در عبارت حدیث هفتم، پس از آن آمده است : «علی بن راشد گفت ...». معنای این دو حدیث این میشود که : «عدد امامان اهل البیت (ع) سیزده نفر میباشد، امام علی (ع) و دوازده نفر امام پس از او!».

---

[۴۲۷] (۱)- علامه مجلسی در مرآة العقول، ج ۶ ص ۲۲۳، آن را توجیه کرده وگوید:« یعنی بیشتر آنها از نسل روسول خدایند».

همین روایت را شیخ مفید در «ارشاد» و طبرسی در «اعلام الوری خ» از کتاب کافی چنین روایت کردهاند: «دوازده امام آل محمّد همگی محدّثاند: علی بن ابی طالب (ع) و یازده نفر از فرزندان او. و رسول خدا (ص) و علی پدران آنهایند»

صدوق همین حدیث را در کتاب خود «عیون اخبار الرضا» و «خضال» از «کلینی» چنین روایت کرده است : «دوازده امام آل محمّد، پس از رسول خدا (ص)، همگی محدّثاند. و علی بن ابی طالب (ع) از آنان است».[۴۲۸]

نتیجه این بررسی و مقاونه

از مقابله نسخه حدیث موجود در کتاب کافی با نسخه روایت شده آن توسط صدوق و شیخ مفید و طبرسی، روشن میشود که نویسندگان نسخه کافی، پس از عصر شیخ مفید، در نوشتن این حدیث اشتباه کردهاند . این که نگفتیم پس از عصر طبرسی، برای آن است که طبرسی اخبار خود در «اعلان الوری خ» را از کتاب

ص: ۳۴۰

«ارشاد شیخ مفید» میگیرد و روش او را میپاید.

دوم- حدیث ۹

از محمّد بن الحسین، از ابن محبوب، از ابی الجارود، از ابی جعفر (ع)، از جابر بن عبد الله انصاری، گوید : «نزد فاطمه (س) رفتم. فرا روی او لوحی بود با نامهای اوصیاء از فرزندانش . دوازده نفر را شمردم که آخرین آنها قائم بود . سه نفرشان محمّد و سه نفرشان علی نام داشتند».

این حدیث را شیخ مفید در «ارشاد» و طبرسی در «اعلام الوری» با همین عبارت نقل کردهاند.

معنای این حدیث، با این عبارت، در این سه کتاب آن میشود که عدد امامانی که اوصیای پیامبر (ص) ند سیزده نفر باشد. امام علی (ع) با دوازده نفر از فرزندان او که اولاد فاطمه (س) اند!

همین حدیث را «شیخ صدوق» از غیر کتاب کافی، به سند خود- در عیون اخبار الرضا با دو سند و در «کمال الدین» با یک سند- از قول «محمّد بن الحسین»، که پس از او سند صدوق و کافی تا جابر یکسان میشوند، از قول جابر چنین روایت میکند که گوید: «نزد فاطمه (س) رفتم. فرا روی او لوحی بود با نامهای اوصیاء. دوازده نفر را شمردم. آخرین آنها قائم بود. سه نفرشان محمّد و چهار نفرشان علی».[۴۲۹]

نتیجه این بررسی این که:

---

[۴۲۸] (۲)- مراجعه کنید: کافی، ج ۱ ص ۵۳۱ و ۵۳۳. ارشاد، ص ۳۲۸. اعلام الوری، ص ۳۲۹. عیون اخبار الرضا، ج ۱ ص ۵۶. خصال صدوق، ص ۴۸۰.

[۴۲۹] (۱)- کافی، ج ۱، ص ۵۳۲. ارشاد، صفحه ۳۲۸. اعلام الوری، ص ۳۶۶. عیون اخبار الرضا، ج ۱ ص ۴۶ و ۴۷. اکمال الدین، ج ۱ ص ۲۱۳. مرأة العقول، ج ۶ ص ۲۲۸.

عبارت: «مِن وُلْدِها: از اولاد او که در نسخه «کافی» آمده، زائد است. و نیز، عبارت: «ثلاثة منهم علی: سه نفرشان علی بودند» تحریف شده است. این

ص: ۳۴۱

حدیث را شیخ مفید هم در «ارشاد» این گونه آورده است. امّا صحیح آن عبارت شیخ صدوق در عیون و خصال است که گوید: «اربعه منهم علی: چهار نفرشان علی بودند» و زیادتی «من ولدها» را ندارد.

سوم و چهارم- دو حدیث ۱۷ و ۱۸

کلینی این دو حدیث در «کتاب الحجة» از قول «ابی سعید عصفری» متوفای ۱۵۰ هجری روایت کرده است. شیخ طوسی در شرح حال او گوید : «عباد ابو سعید عصفری کتابی دارد که جماعتی آن را از قول «تلعکبری» از «ابن همام» از «محمّد بن خاقان نهدی» از «محمّد بن علی ابی سمینه» از «ابی سعید عصفری» که نامش «عباد» است برای ما روایت کردهاند».

نجاشی گوید: « (ابو سعید) کوفی است. ابو الحسن احمد بن محمّد بن عمران برای ما روایت کرد که محمّد بن همّام برای او روایت کرده که ابو جعفر محمّد بن احمد بن خاقان نهدی برای او روایت کرده که ابو سمینه کتاب «عباد» را برای وی روایت کرده است».[430]

شیخ آغا بزرگ تهرانی در «الذریعه» گوید: «اصل عباد عصفری، ابی سعید کوفی، از اصول موجوده است » و در باره این اصل و اصل «عاصم» گوید: «این اصل از روی نسخه وزیر، منصور بن حسن آبی، استنساخ شده و او نیز آن را از روی اصل محمّد بن حسن قمی نوشته است؛ همان کسی که در سال ۳۷۴ هجری آن را از ابی محمّد هارون بن موسی تلعکبری روایت کرده است»[431]

شیخ نوری در «مستدرک الوسائل» با پژوهشی گسترده، اصل ابی سعید را مورد بحث و بررسی قرار داده و گوید : «این اصل حاوی نوزده حدیث است»

ص: ۳۴۲

سپس به وصف احادیث آن پرداخته و شرح حال ابی سعید را از کتابهای مختلف رجالی بیان میکند.[432]

ما نیز، نسخهای خطی از «اصل عصفری » را، با همان او صافی که در مستدرک السائل و الذریعه آمده، در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ضمن مجموعهای به نام: «ألاصول الأربعهماة» به دست آوردیم.[433]

---

[430] (۱)- مجمع الرجال، ج ۳ ص ۲۴۲.

[431] (۲)- الذریعه، ج ۲ ص ۱۶۳.

[432] (۱)- مستدرک الوسائل، ج ۳ ص ۲۹۹- ۳۰۰، فائده سوم در شرح حال کتابها

سپس، این دو حدیث را که در «اصل عصفری» و «کافی» آمده است با هم مقابله کردیم و این نتایج به دست آمد:

الف- حدیث هفدهم

در کافی آمده است: محمّد بن یحیی، از محمّد بن احمد، از محمّد بن الحسین، از ابی سعید العصفری [۴۳۴]، از عمرو بن ثابت، از ابی الجارود، از ابی جعفر (ع) فرمود:

رسول خدا (ص) فرمود: «من و دوازده نفر از فرزندانم و تو ای علی! لنگر استوار زمینایم. خداوند به وسیله ما زمین را محکم داشته تا اهلش را فرو نبرد. پس هر گاه دوازده فرزندم از دنیا بروند، زمین بی درنگ اهلش را فرو میبرد».[۴۳۵]

و در «اصل عصفری» آمده است: عباد: از عمرو، از ابی الجارود، از ابی جعفر (ع)، فرمود: رسول خدا (ص) فرمود: «من یازده نفر از فرزندانم و تو یا علی! لنگر استوار زمینایم. خداوند به وسیله ما زمین را محکم داشته تا اهلش را فرو نبرد. پس هر گاه یازده فرزندم از دنیا بروند، زمین بی درنگ اهلش را

ص: ۳۴۳

فرو میبرد».[۴۳۶]

نتیجه این مقابله

عبارت: «اثنی عشر من ولدی، و الإثنا عشر من ولدی: دوازده نفر از فرزندانم» که در نسخه «کافی» آمده تحریف شده است و صحیح آن، عبارتی است که در «اصل عصفری» آمده: «احد عشر من ولدی، و الأحد عشر من ولدی» یازده نفر از فرزندانم» همان اصلی که کلینی این حدیث را از آن روایت کرده است.

ب- حدیث هجدهم

در کافی گوید: به همان اسناد، از ابی سعید، مرفوعاً، از ابی جعفر (ع) فرمود: رسول خدا (ص) فرمود: «دوازده نفر از فرزندان من نقیباند، نجیبان، محدّثان، و آگاه شدگانند. آخرین آنها قائم به حق است که زمین را از عدل انباشته میکند، همان گونه که از ظلم انباشته شده».[۴۳۷]

---

[۴۳۳] (۲)- این نسخه در «کتابخانه اهدائی آقای مشکاة به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ضمن مجموعه ای به نام: «الاصول الا ربعهماة» به شماره ۹۶۲، رساله دوم موجود است.

[۴۳۴] (۳)- در نسخه موجود نزد ما «عصفوری» آمده که تحریف است.

[۴۳۵] (۴)- کافی، ج ۱ ص ۵۳۴.

[۴۳۶] (۱)- اصول عصفری، حدیث ۶.

[۴۳۷] (۲)- اصول کافی، ج ۱ ص ۵۳۴.

همین حدیث در «اصل عصفری» چنین است: عبّاد، مرفوعاً، تا ابی جعفر (ع) فرمود: رسول خدا (ص) فرمود: «یازده نفر از فرزندان من نقیبان، نجیبان، محدّثان، و آگا ه شدگانند. آخرین آنها قائم به حق است که زمین را از عدل انباشته میکند، همان گونه که از ظلم انباشته شده».[438]

نتیجه این مقابله

عبارت: «اثنا عشر: دوازده نفر که در نسخه «کافی» آمده تحریف شده و صحیح آن : «احد عشر: یازده نفر است که در «اصل عصفری» آمده است.

ص: ۳۴۴

این بیان نیاز به استدلال ندارد . زیرا کلینی روایت خود را از «اصل عصفری» گرفته، و به نظر ما اشتباه از قلم نسخه نویسان است.

امامان اهل البیت (ع) برای شناخت حدیث مقیاس میگذارند

بدین گونه، خطا و اشتباه در روایت حدیث و خبر اتفاق میافتد، و خداوند هیچ کتابی را از باطل مصون نداشته، مگر کتاب خود قرآن کریم را که : (لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه : باطل از پیش روی و از پشت سر به سویش نمیآید)[439]

اضافه بر آن، بر رسول خدا (ص) و بر امامن اهل البیت (ع) دروغها بستند؛ و احادیث دروغین نسبت داده شده به پیامبر (ص) و امّا من اهل البیت (ع) در کتابهای حدیثی پراکنده شده و حق و باطل و صحیح و مغشوش در هم آمیخت، و امامان اهل البیت (ع) این درد را با دو راه کار درمان کردند.

اولًا- راویان دروغ پرداز حدیث مانند «ابی الخطّاب محمّد بن ابی زینب (س) کوفی»[440] و «مغیرة بن سعید»[441] و «بنان بن بیان»[442] و دیگران را طرد و لعن کردند و به مردم معرفی نمودند.

ثانیاً- برای شناخت حدیث صحیح از باطل، قواعد و موازین ویژه وضع کردند. مانند:

الف- روایت امام صادق (ع) از جد خود رسول خدا (ص) که فرمود:

«پیامبر (ص) در منی به سخن پرداخت و فرمود: «ای مردم! هر چه از قول من به

---

[438] (۳)- اصل عصفری، حدیث ۴.

[439] (۱)- سوره فصّلت، آیه ۴۲.

[440] (۲)- مجمع الرجال، ج ۵ ص ۱۰۶- ۱۱۵.

[441] (۳)- همان، ج ۲ ص ۱۱۷- ۱۲۱.

[442] (۴)- همان، ج ۶ ص ۱۱۷.

ص: ۳۴۵

شما رسید و با کتاب خدا موافق بود، من آن را گفتهام، و آنچه به شما رسید و با کتاب خدا مخالف بود، من آن را نگفتهام»[۴۴۳]

ب- بخشی از فرمان امام علی (ع) به مالک اشتر: «فان تنازعتم فی شیٍ فردوّه الی الله و الرسول: و اگر در امری اختلاف کردید، آن را به خدا و پیامبر (ص) باز گردانید[۴۴۴] چون باز گرداننده به خدا، به آیات محکم کتاب او چنگ میزند، و باز گرداننده به پیامبر (ص)، سنت فراگیر همگانی او را میگیرد».[۴۴۵]

ج- سخن امام باقر (ع) که فرمود: «هر گاه از قول ما حدیثی به شما رسید که یک شاهد یا دو شاهد از کتاب خدا برایش یافتید، آن را بگیرید، و گرنه توقف کنید و آن را به ما باز گردانید تا برای شما روشن گردد».[۴۴۶]

د- احادیث امام صادق (ع) که فرمود: «۱- «هر گاه دو حدیث مختلف به شما رسید، آن دو را به کتاب خدا عرضه کنید. سپس هر چه با کتاب خدا موافق بود بپذیرید و آنچه با کتاب خدا مخالف بود رد کنید ...».[۴۴۷]

۲- و فرمود: «هر چیزی به کتاب و سنّت باز میگردد . و هر حدیثی که با کتاب خدا موافقت نکند، باطل آراسته شده است».[۴۴۸]

۳- و فرمود: «شما اگر معانی کلام ما را بفهمید داناترین مردمانید. چون سخن بر (محور) معانی گوناگونی میچرخد».[۴۴۹]

ص: ۳۴۶

امثال این احادیث از امامان اهل البیت (ع) بسیار است. احادیث دیگری نیز از آنان به دست ما رسیده که در آنها اشاره شده: «آنچه مخالف رأی مکتب خلفاست آن را بگیرید» و در روایتی از امام صادق (ع)، در تعلیل و توجیه آن آمده است که فرمود: «آیا میدانی چرا به شما دستور داده شده که خلاف رای عامه (/ پیروان مکتب خلفاء) عمل کنید؟- راوی گوید- گفتم: نمیدانم. فرمود: علیهر اقدام دین مدارانهای انجام م‌یداد، این امّت با او مخالفت میکردند و برای ابطال کار او راه دیگری را بر میگزیدند . آنها چیزی را که نمیدانستند از امیر المؤمنین می پرسیدند و چون پاسخشان میداد، از پیش خود ضدّی برایش میساختند تا مردم را به اشتباه اندازند»[۴۵۰]

---

[۴۴۳] (۱)- وسائل الشیعه، ج ۱۸ ص ۷۹، حدیث ۱۵، از باب ۹، ابواب صفات قاضی، به نقل از کتاب محاسن.

[۴۴۴] (۲)- سوره نساء، آیه ۵۹.

[۴۴۵] (۳)- نهج البلاغه، نامه ۵۳. وسائل الشیعه، ج ۱۸ ص ۸۶، حدیث ۳۸.

[۴۴۶] (۴)- کافی، ج ۲ ص ۲۲۲، حدیث ۴. وسائل الشیعه، ج ۱۸ ص ۸۰، حدیث ۱۸.

[۴۴۷] (۵)- وسائل الشیعه، ج ۱۸ ص ۸۴، حدیث ۲۹.

[۴۴۸] (۶)- همان، ج ۱۸ ص ۷۹، حدیث ۱۴.

[۴۴۹] (۷)- معانی الأخبار، ص ۱، حدیث ۱. وسائل الشیعه، ج ۱۸ ص ۸۴.

[۴۵۰] (۱)- علل الشرایع، ج ۲ ص ۲۱۱۸، حدیث ۱. وسائل الشیعه، ج ۱۳ ص ۸۳ و ۸۴.

هر کس سیره معاویه را بررسی کند، برای گفته امام صادق (ع)، شواهد بسیاری مییابد . اضافه برآن، آنچه در مباحث گذشته از «موارد اجتهاد مکتب خلفاء » در این کتاب آوردیم، ادلّه پرشماری است که نشان میدهد پیروان مکتب خلفاء در مقابل سنّت رسول خدا (ص) در بیان احکام اسلامی، بر «رأی و اجتهاد شخصی» تکیه و اعتماد کردهاند.

و نیز، در بحث : «چگونگی پیدایش دو حدیث متناقض » که در جلد دوم این کتاب گذشت، و در آخر باب : «مجتهدان قرن اوّل و موارد اجتهاد آنها» دیدم که چگونه برای تأیید جایگاه خلفا به جعل حدیث پرداختند. هم چنین، توضیح بیشتر این معنی در بحث: «جهت گیری سلطه حاکم در طول سیزده قرن گذشته» در آخر جلد اوّل این کتاب آمده است.

پس، بنا بر آنچه گذشت راه صحیح آن است که ما در مواجهه با دو حدیث متعارض، حدیثی را که با جهتگیری مکتب خلفاء موافق است، رها سازیم.[۴۵۱]

ص: ۳۴۷

از طرف دیگر، پیروان مکتب خلفاء در بسیاری از مجالس عمومی، از امامان اهل البیت (ع) در باره این مسائل سئوال میکردند، و چون شرایط روز اجازه نمیداد که ائمّه (ع) حکم خدا و سنّت رسول الله (ص) را- که مخالف رأی و نظر مکتب خلفاء بود- در مورد سئوال، بیان کنند، برای حفظ خون خویش و شیعیان تقیه میکردند و گاهی مجبور میشدند مؤافق رأی مکتب خلفاء پاسخ دهند تا آن گاه که فرصتی بیابند و بدون تقیه حکم خدا و سنّت پیامبر (ص) را در آن مسأله، بیان کنند.

بدین خاطر، برخی از احادیثی که از آنان رسیده، در بیان حکم یک مسأله واحد، مختلفاند . چیزی که امام صادق (ع) بدان تصریح کرده و فرموده: «هر چه از من شنیدی که شبیه رأی این مردم بود، تقیه است. و آنچه از من شنیدی که شبیه رأی این مردم نبود، تقیّهای در آن نیست!»[۴۵۲]

و فرموده: «هر گاه دو حدیث مختلف به شما رسید، آن دو را به کتاب خدا عرضه کنید . آنچه را که با کتاب خدا موافق بود بگیرید و آنچه را که با کتاب خدا مخالف بود ردّ کنید . و اگر (حکم) آن دو را در کتاب خدا نیافتید، آنها را بر اخبار عامّه (/ پیروان مکتب خلفاء) عرضه کنید و آنچه را که موافق اخبار آنها بود رها کنید و آن را که مخالف اخبار آنها بود بگیرید!».[۴۵۳]

بدین گونه، امامان اهل البیت (ع) این قاعده را با ذکر علّت آن، و گاهی بدون تعلیل، بیان داشتند . چنان که قواعد دیگری نیز برای شناخت حدیث از سوی آنان به ما رسیده است. مانند این حدیث امام رضا (ع):

راوی گوید: «عدّهای از اصحاب آن حضرت نزد او گرد آمده بودند و در باره دو ح دیث متعارض که از رسول خدا (ص)، در موضوع واحد، رسیده بود، بحث و جدال میکردند. آن حضرت فرمود: «خداوند حرامهائی را حرام، حلالهائی

---

[۴۵۱] (۲)- این بحث تا آنگاه که به مباحث سه گانه مذکور مراجعه نشود، آنچنانکه باید فهمیده نمی شود.

[۴۵۲] (۱)- وسائل الشیعه، ج ۱۸ ص ۸۸.

[۴۵۳] (۲)- همان، ج ۱۸ ص ۸۴.

ص: ۳۴۸

را حلال و فرائضی را واجب فرموده است. پس، هر حدیثی که در باره حلال شدن حرام خدا، یاحرام شدن حلال خدا، یا برداشته شدن واجبی در کتاب خدا- که بیّن و استوار و بدون ناسخ باشد- به دست شما رسید، این حدیث چیزی است که نمیشود آن را پذیرفت. زیرا رسول خدا (ص) چنان نبود که حلال خدا را حرام کند، و حرام خدا را حلال نماید، و واجبات و احکام خدا ر ا تغییر دهد. آن حضرت در همه این موارد، تابع و تسلیم خدا بود و در تبلیغ رسالت، هر چه خدایش فرموده بود، به مردم میرسانید » راوی گوید: گفتم: «گاهی از قول شما، حدیثی از رسول خدا (ص)، در مورد موضوعی خاص میرسدکه در کتاب خدا نیست، ولی در سنّت هست. سپس خلاف آن به د ست ما میرسد» فرمود: «هم چنین، رسول خدا (ص) چیزهائی را به «نهی حرام» نهی فرمود که نهی او در این باره موافق نهی خداست. و به اموری فرمان داد که آن فرمان، واجب و لازم، و همانند واجبات خدا گردید، و فرمان او در آن مورد موافق فرمان خدا بود. پس، آنچه که به عنوان «نهی حرام» از رسول خدا (ص) نهی گردیده، سپس خلاف آن آمده، کاربرد آن (خلاف» ممنوع است. همچنین است آنچه که بدان امر فرموده. زیرا ما در آنچه که رسول خدا (ص) رخصت نداده، رخصت نمیدهیم و بر خلاف آنچه رسول خدا (ص) دستور داده، دستور نمیدهیم؛ مگر به خاطر خوفی که ضروری باشد. امّا این که حرام رسول خدا (ص) را حلال کنیم، یا حلآل رسول (ص) خدا (ص) را حرام کنیم، چنین چیزی هر گز نخواهد بود. چون ما تابع رسول خدا (ص) و تسلیم او هستیم؛ همان گونه که رسول خدا (ص) تابع فرمان خدا و تسلیم او بود. خداوند عزّ و جلّ فرمود ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا : آنچه را پیامبر (ص) به شما داد، آن را بگیرید و از آنچه شما را نهی کرد، باز ایستید[۴۵۴] و نیز، خداوند از چیزهائی نهی فرموده که «نهی حرام» نیست، بلکه مکروه و ناپسند است. و به چیزهائی امر فرموده که امر واجب نیست. بلکه امر به فضیلت و رجحان (آن

ص: ۳۴۹

چیز) در دین است. سپس با سبب یا بی سبب، رخصت انجام یا عدم انجام آن چیزها را داده است. پس، هر چه از رسول خدا (ص) با امر کراهتی یا امر ترجیحی رسیده است؛ کاربرد رخصت در آن وسیع است. حال، اگر از سوی ما خبری به شما رسید که با خبر رسیده از پیامبر (ص) اتّفاق دارد، و راوی آن- هرکه هست- در نهی روایتش میکند و انکارش نمیکند، و هر دو خبر صحیح و معروفند و در محتوا یکساناند، عمل به یکی از آنها یا هر دوی آنها با هم، یا به هر یک که خواستی و دوست داشتی، واجب است، و میدان عمل برای تو، از باب تسلیم در برابر رسول خدا (ص)، و ردّ به سوی او یا به سوی ما، وسیع است. و ترککننده ا ین روش، به خاطر عناد و انکار و ترک تسلیم در برابر رسول خدا (ص)، مشرک به خدای عظیم است. و هر گاه دو خبر مختلف به شما رسید، هر دو را به کتاب خدا عرضه کنید، و آن را که با محتوای کتاب خدا،، در حلال یا حرام، موافق است پیروی کنید. و اگر در کتاب خدا نبود، آنها را به سنّتهای رسول خدا (ص) عرضه کنید، و آنچه را که در این سنّتها موجود است و با «نهی حرام» نهی شده یا از سوی رسول خدا (ص) بدان امر الزامی شده، آن را که با امر و نهی رسول الله (ص) موافق است، پیروی کنید. و آنچه را که در سنّت با نهی تزیهیی و کراهتی آمده، و خبر اخیر بر خلاف آن است، این خبر رخصتی است در آنچه که پیامبر (ص) آن را منفور و مکروه داشته ولی حرامش نفرموده است و این همان جائی است که میدان عمل وسیع است و عمل به هر دو خبر، یا به هر یک که خواستی، از باب تسلیم و پیروی و ردّ به رسول خدا (ص)، در اختیار توست و آنچه را که در یکی از این وجوه نیافتید،

---

[۴۵۴] (۱)- سوره حشر، آیه ۷.

علم و فهم آن را به ما برگردانيد كه به آن سزاوارتريم، و در باره آن رأى شخصى ندهيد، و بر شما باد كه خويشتن دارى و پايدارى و ايستادگى كنيد، و در همان حال، جوينده و يابنده باشيد تا بيان آن از سوى ما به شما برسد».[۴۵۵]

ص: ۳۵۰

قواعد علما براى شناخت حديث

چنان كه گذشت، امامان اهل البيت (ع) براى شناخت حديث صحيح از باطل، قواعدى وضع كردند و فقيهان مكتب آنان در طى قرون، اين قواعد را ميزانى براى شناخت حديث گرفتند . برخى از علما مانند «شيخ حرّ عاملى» اين قواعد را در «فائده نهم و دهم » پايان وسائل الشيعه، و «ميرزا حسين نورى » در «فائده چهارم» مستدرك الوسائل جمع و تدوين كرده‌اند[۴۵۶]

در اواخر قرن هفتم هجرى قاعده نوينى در شناخت حديث رايج شد كه كشف [۴۵۷] آن به «ابن طاوس احمد بن موسى حلّى» متوفاى ۶۷۳ هجرى[۴۵۸]، و «علّامه حسن بن يوسف حلّى » متوفاى ۷۲۶ هجرى[۴۵۹] نسبت داده شده است. چون از زمان آن دو نفر بود كه حديث با توجّه به راوى آن، به چهار نوع تقسيم شد:

۱- حديث صحيح

حديثى كه سندآن با نقل شخص امامى مذهب عادل از ديگرى مانند خود او در همه طبقات راويان، به معصوم برسد.

۲- حديث حسن

حديثى كه سند آن از طريق شخص امامى مذهب ممدوح، كه نصّى بر عدالتش نباشد، به معصوم برسد، و اين در همه طبقات راويان محقّق باشد.

۳- حديث موثّق يا قوى

حديثى كه در طريق آن فردى باشد كه اصحاب حديث او را توثيق كرده ولى

ص: ۳۵۱

عقيده‌اش را فاسد دانسته‌اند، يعنى جزء يكى از فرقه‌هاى مخالف اماميه باشد، اگر چه از شيعيان به حساب آيد.

---

[۴۵۵] (۱)- عيون اخبار الرضا، چاپ قم، ج ۲ ص ۲۰. وسائل الشيعه، ج ۱۸ ص ۸۱- ۸۶، حديث ۲۱.

[۴۵۶] (۱)- مراجعه كنيد: وسائل الشيعه، ج ۲۰، ص ۹۶، فائده نهم. مستدرك الوسائل، ج ۳ ص ۵۳۵، فائده چهارم.

[۴۵۷] (۲)- همان، ج ۲۰ ص ۹۶- ۱۱۰، بويژه ص ۱۰۲.

[۴۵۸] (۳)- مصطفى المقال، شرح حال بان طاوس، ص ۷۱.

[۴۵۹] (۴)- الكنى والالقاب، ج ۲ ص ۴۳۶.

۴- حدیث ضعیف

حدیثی که یکی از شروط سه گانه قبلی را در خود نداشته باشد، یعنی در طریق روایت آن فاسق و مانند آن، یا مجهول الحال یا پست تر از آن مثل وضّاع و حدیث ساز، وجود داشته باشد.[۴۶۰]

قاخده مذکور از دوران «علّامه حلّی» به بعد شهرت یافت، و برخی از علما بیش ازحدّ لازم برآن تکیه کردند و اخبار و احادیث را بر مبنای آن ارزیابی نمودند . مثلًا بخشی از احادیث سیره را که نه محتوایش صحیح است و نه در خارج امکان وقوع دارد- بر مبنای این قاعده- صحیح شمردند.[۴۶۱] چنان که همین گروه از پذیرش احادیث صحیحی که- این قاعده صحیح نمی‌دانند- ناتوان شدند.

از سوی دیگر، جماعتی از اخباریان به مقابله با این گروه برخاستند، و بر آن شدند تا هر چه در مجموعههای حدیثی چهارگانه (/ کافی و من لا یحضر و تهذیب و استبصار) و مشابه آنها آمده، همه را صحیح انگارند، و این گروه در پراکنده گوئی عجیبی گرفتار آمدند.[۴۶۲]

و البته، هر دو گروه از راه صحیح شناخت حدیث دور شدند به گونه ای که بحث و بررسی عمیق آن مجال دیگری میطلبد.

از نتایج تقسیم حدیث به چهار نوع در دوران اخیر، و اعتماد مطلقی که بر این تقسیم کردند آن شد که ایشان احادیث کافی را با آن سنجیدند و گفتند: «کافی

ص: ۳۵۲

حاوی ۱۶۱۹۹ حدیث است که ۵۰۷۲ حدیث آن صحیح، ۱۴۴ حدیث آن حسن است، ۱۱۱۸ حدیث آن موثّق، ۳۱۲ حدیث آن قوی، و ۹۴۸۵ حدیث آن ضعیف است که جمعاً ۱۶۱۲۱ حدیث میباشد.[۴۶۳]

این گونه تقسیم‌بندی، با اعتماد به درجه بندی راویان حدیث بر مبنای قاعده مشهور عصر علامه حلّی به بعد تنظیم شده است. با تکیه بر شناختی که علمای آن عصر از حال راویان داشته اند و بدون توجه به موازینی که ما پیش از این از ائمّه (ع) نقل کردیم.

در عین حال، حوزههای علمیه مکتب اهل البیت (ع)، در هیچ عصر و زمانی، باب بحث علمی را مسدود نکردند . بلکه تلاش ثمر بخش خود را در دو بخش مربوط به حدیث ادامه دادند:

الف- در محافظت از نصوص روایات بیان کننده احکام.

---

[۴۶۰] (۱)- دراية الحديث، شهید ثانی، ص ۱۹- ۲۴.

[۴۶۱] (۲)- مراجعه کنید: عبدالله بن سبا، فصل:« عبدالله بن صبا درکتب حدیث» ج ۲.

[۴۶۲] (۳)- خاتمه وسائل الشیعه، فائده نهم ودهم.

[۴۶۳] (۱)- این اختلاف، احتمالًانتیجه حذف احادیث مکرراست.

ب- در طرح مباحث علمی پیروان سند احادیث و متون و منطق و مدلول و ... آنها.

و در پایان، به نتیجه ای که از نصوص کتاب و سنّت به دست آوردند، گردن نهاده، و هر گز به «اجتهاد در مقابل نص» نپرداختند و با این روش، سلسله روایات احکام اسلامی را از تباه شدن حفظ کر دند و اسناد آن را به امامان اهل البیت (ع)، و از آنها به جدّشان رسول خدا (ص)، و از آن حضرت به جبرئیل و خدای سبحان پیوند دادند . و چه خوب سروده این شاعر:

و وال اناساً قولهم و حدیثهم روی خ جدّنا عن جبرئیل عن الباری

مردانی را دوست بدار که سخن و حدیث آنان این است که: «جدّ ما از جبرئیل از باری تعالی روایت میکند».

ص: ۳۵۳

فصل سوم- نظر دو مکتب در ارزیابی کتابهای حدیث

[ارزیابی کتب حدیث]

الف- ارزیابی کتب حدیث در مکتب خلفا

در بحثهای گذشته گفتیم : خلفای نخستی ا ز نشر حدیث پیامبر (ص) جلوگیری کردند و مسلمانان را از نوشتن آن باز داشتند. این نهی و منع تا زمان «عمر بن عبد العزیز »- که آن را لغو کرد- ادامه یافت. آن گاه محدّثان مکتب خلفا به جمع‌آوری و تدوین احادیث متداول در نزد خود پرداختند و کتاب‌های مختلف حدیثی را تألیف کردند. و بعد، شش کتاب زیر نزد آنان به «صحیح» شهرت یافت:

۱- صحیح بخاری، تألیف محمّد بن اسماعیل، متوفای ۲۵۶ هجری قمری.

۲- صحیح مسلم، تألیف مسلم بن حجّاج نیشابوری متوفای ۲۶۱.

۳- سنن ابن ماجه، تألیف محمّد بن یزید قزوینی متوفای ۲۷۳.

۴- سنن ابو داود، تألیف سلیمان بن اشعث سیستانی متوفای ۲۷۵

۵- سنن ترمذی، تألیف محمّد بن عیسی ترمذی متوفای ۲۷۹

۶- سنن نسائی، تألیف احمد بن شعیب نسائی متوفای ۳۰۳

ص: ۳۵۴

برخی از آنان «سنن دارمی» تألیف عبد الله بن عبد الرحمان متوفای ۲۵۵ را به جای «سنن نسائی» ازصحاح شش گانه قرار داده‌اند.

و نتیجه آن شد که علمای مکتب خلفا، در ارزیابی حدیث، پیرو علمای شش گانه شدند و باب بحث علمی در ارزیابی و پاکسازی حدیث را، تا امروز به روی مکتب خلفا بستند . و بیش از همه پیرو بخاری و مسلم شدند . چنان که باب اجتهاد[۴۶۴] را نیز، با پیروی از علمای چهارگانه زیر، به روی خود مسدود کردند:

۱- ابو حنیفه، عتیک بن زوطی، معروف به نعمان بن ثابت متوفای ۱۵۰[۴۶۵]

۲- مالک بن أَنس متوفای ۱۷۹

۳- محمّد بن ادریس شافعی متوفای ۲۰۴

۴- احمد بن حنبل متوفای ۲۴۱

سپس، از فرقه حنبلیان، گروه سلفیّه، پیروان ابن تیمیه احمد بن عبد الحلیم متوفای ۷۲۶، پدید آمدند.

و از گروه سلفیّه، شاخه «وهابیت» پیروان محمّد بن عبد الوهاب متوفای ۱۲۰۶، زاده شدند.

ب- ارزیابی کتب حدیث در مکتب اهل البیت (ع)

چنان که گذشت: اوّلین کسی که در مکتب اهل البیت (ع) به تدوین حدیث پرداخت «امام علی (ع)» بود که املای رسول خدا (ص) را در کتاب‌هائی مانند «جامعه» در پوستی با طول هفتاد زراع تدوین کرد . کتابی که همه احکام اسلامی مورد نیاز مردم در آن جای گرفت. آن گاه امامان اهل البیت (ع) این کتاب‌ها را از آن

ص: ۳۵۵

حضرت به ارث بردند و احادیث آن را از زبان رسول خدا (ص) برای شاگردان خود روایت نمودند و شاگردان ائمه نیز شنیدههای خود را در جزوههای کوچکی ثبت و ضبط کردند و بعد، اوّلین کسی که در مکتب اهل البیت (ع) به تألیف مجموعه‌ای بزرگ و فرا گیر در ح دیث پرداخت و تا توانست این جزوههای کوچک را جمع آوری و تدوین کرد، «شیخ کلینی» متوفای ۳۲۹ هجری بود. پس از او، «شیخ صدوق» متوفای ۳۸۱ هجری راه او را پیمود و کتاب «مدینة العلم»

---

[۴۶۴] (۱)- آنها با سدّ باب اجتهاد، باب استنباط احکام شرعی از کتاب وسنّت را- که دربین فقهای مکتب اهل البیت متداول است- به روی خود بستند.

[۴۶۵] (۲)- درتاریخ بغداد گوید: نعمان بن ثابت زوطی، زوطی برده بنی تیم الله بود وآزاد شد ...

وگوید: نام او ابو حنیفه« عتیک بن زوطره» بود. او خود را نعمان وپدرش را ثابت نامید.

را تأليف كرد كه بر اثر آتش زدن كتاب خانهها و كتاب‌هاى پيروان مكتب اهل البيت (ع)، و طرد و تبعيد آنان، اين كتاب مفقود و ناياب شد.

تأليف مجموعههاى حديثى فراگير در مكتب اهل البيت (ع)، با مجموعه «بحار الانوار» علامه مجلسى متوفاى ۱۱۱۱ و «عوالم» بحرانى كه از شاگردان مجلسى بود، پايان يافت.

علماى مكتب اهل البيت (ع) به «احاديث احكام» اهتمام ويژه و توجه والائى داشتند. شيخ صدوق اوّلين كسى بود كه مجموعه‌اى فقهى از حديث تأليف كرد و نام آن را «من لا يحضره الفقيه» ناميد. شيخ طوسى متوفاى ۴۶۰ راه او را ادامه داد و «استبصار» و «تهذيب» را تأليف نمود. سپس مجموعههاى حديثى: «كافى و من لا يحضره الفقيه و تهذيب و استبصار» شهرتى تام تمام يافتند. البته كتاب‌هائى كه بعد از آن تأليف شدند، در جامعيت و ترتيب ابواب از آنها برترند. مانند: «وسائل الشيعه» شيخ حرّ عاملى متوفاى ۱۱۰۴، و: «جامعه احاديث الشيعه» آيت الله بروجردى متوفاى ۱۳۸۰ كه اين يكى در استوارى و جامعيت، گوى سبقت را از پيشينيان ربوده است. ولى به هر حال، برترى از آن پيش كسوت است.

علماى مكتب اهل البيت (ع) در فقه و فهم حديث از گذشتگان تقليد نمى‌كنند

امتيازمكتب اهل البيت (ع) بر مكتب خلفا آن است كه اين مكتب هيچ كتابى- جز كتاب خدا از ابتدا تا انتها- را صحيح نمى‌دانند. و هيچ رأى فقهى يا حديثى

ص: ۳۵۶

سلف صالح و علماى بزرگ گذشته را تقليد نمى كند. بر خلاف مكتب خلفا كه باب اجتهاد و استنباط احكام را به روى خود بسته و در فقه، از علماى چهار گانه تقليد ميكنند و در حديث، كتابهاى شش گا نه، به ويژه كتاب مسلم بخارى، را صحيح ميدانند.

دليل ما در باره مكتب اهل البيت (ع)، راهى است كه «علامه حلّى» متوفاى ۷۲۶ هجرى در حديث، برگزيده و كتابش را ده جلد تدوين نموده و نام آن را «الدُرّو المرجان در احاديث الصحاح و الاحسان»[۴۶۶] ناميده، و نيز، كتاب ديگرش كه آن را بر مبناى اجتهاد خويش، در گزينش حديث صحيح، جمع و تأليف كرده و نامش را «النهج الوضاح فى الأحاديث الصحاح»[۴۶۷] ناميده است.

همچنين، تأليف «شيخ حسن» متوفاى ۱۰۱۱، فرزند شهيد ثانى است كه راه علامّه حلّى را پيموده و كتاب خود را «منتقى الجمان فى الأحاديث الصحيح و الاحسان»[۴۶۸] ناميده است.

---

[۴۶۶] (۱)- درها ومرجانها درشناخت احاديث صحيح وحسن. مراجعه كنيد: الذريعه، حرف دال.

[۴۶۷] (۲)- راه روشن در شناخت احاديث صحيح. مراجعه كنيد: الذريعه حرف نون.

[۴۶۸] (۳)- گزيده هاى مرواريد درشناخت احاديث صحيح وحسن. مراجعه كنيد: الدريعه، حرف ميم، ورجال مامقانى، چاپ اول نجف، ج ۱ ص ۲۸.

این کتاب‌ها، در حوزههای علمیه مکتب اهل البیت (ع) متداول نگردید و علمای حوزه به آنها توجّه نکردند و کار آن دو را فقط یک اجتهاد شخصی دانستند. در حالی که سایر مؤلفات آنها در حوزههای علمیه تا امروز متداول و مشهور است. مانند کتاب «معالم الاصول» شیخ حسن مذکور که، از زمان مؤلّف تا امروز، از کتاب های درسی طلاب در «اصول فقه» گردیده و همه فقها در مدارج تحصیلیِ اصول، آن را تدریس میکنند .. مقبولیت و جاذبه‌اش به جائی رسیده که مؤلف آن نزد علمای حوزه به «صاحب معالم» شهرت یافته است.

با این وجود، مؤلفّات آنها در تعیین و شناخت احادیث «صحیح و حسن»

ص: ۳۵۷

رها و فراموش گشته چنان که شاید کسانی از علمای مکتب اهل البیت (ع) باشند که نام این کتاب‌ها را هم نشنیده‌اند. چه رسد به این که آنها را مرجع شناخت حدیث صحیح و حسن بگیرند.

ارزیابی احادیث کتب اربعه

مکتب اهل البیت (ع)، بر خلاف مکتب خلفا، همه احادیث کتب اربعه: «کافی، من لا یحضره الفقیه، تهذیب و استبصار» را «صحیح» نمی‌دانند. قدیمی‌ترین و پر آوازه ترین و مشهورترین کتاب از کتب اربعه «کافی» شیخ کلینی است که محدّثان مکتب اهل البیت (ع) از مجموع ۱۶۱۹۹ حدیث موجود در آن ۹۴۸۵ حدیثش را ضعیف شمرده‌اند.

و اگر به «مرآة العقول» که شرح کافی است مراجعه کنید، در می‌یابید که «علامه مجلسی» که خود یکی از محدّثان بزرگ است، در ارزیابی احادیث کافی، با تکیه بر اصطلاحات اهل حدیث، به احادیث ضعیف و صحیح و موثّق و قوی آن اشاره کرده است.

یکی از پژوهشگران عصر ما نیز کتابی به نام : «صحیح کافی»[۴۶۹] تألیف کرده و از مجموع ۱۶۱۲۱ حدیث از احادیث کافی ۴۴۲۸ حدیث آن را صحیح دانسته و ۱۱۶۹۲ حدیث آن را با استنباط خود رها کرده و صحیح ندانسته است.

آنچه یاد آور شدیم میرساند که مکتب اهل البیت (ع) هیچ کتاب حدیثی را «صحیح» نمی‌داند؛ چه کافی مشهور و قدیم، و چه غیر کافی نامشهور و جدید. و

ص: ۳۵۸

تنها کتاب خدای سبحان «قرآن کریم» را از بای بسم الله سوره حمد تا سین و الناس سوره ناس، صحیح و خدشه ناپذیر میداند و به آن ایمان دارد و برای صحّت آن شریکی نمی‌شناسد.

---

[۴۶۹] (۱)- صحیح کافی، تألیف محمد باقر بهبودی، چاپ بیروت ۱۴۰۱ هجری قمری. ازانجا که این مؤلف در اقدام خودبراقوال نقل شده از کتاب رجال منسوب به« ابن غضایری» اعتماد کرده وعلمای رجال ودرایه وجود چنین کتابی از ابنغضایری را انکار کرده اند، تألیف او درحوزه های علمیه مقبول نیفتاد . برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید : الذریعه، حرف راء، رجال تبن غضایری، ج ۱۰ ص ۸۷- ۸۹ وحرف تاء، در معرفی کتاب « تفسیر العسکری» ج ۴ ص ۲۸۸- ۲۹۱. ومعجم رجال الحدیث، ج ۱ ص ۱۰۲.

سخنی که گوینده‌اش مجهول است

امّا این سخن که گفته شده: «امام مهدی (عج) فرموده: «کافی برای شیعیان ما کافی است» این سخنی است که گوینده‌اش مجهول است و کسی نام او را نیاورده . دلیلِ رد بطلان آن هم تألیف صدها کتاب حدیث در مکتب اهل البیت (ع) پس از کافی است. مانند: من لایحضره الفقیه، مدینة العلم، تهذیب، اسبصار، بحار الانوار؛ وسائل الشیعه و جامع احادیث الشیعه و ...

احادیث صحیح نزد فقهای مکتب اهل البیت (ع)

از آن جا که پیروان مکتب اهل البهت (ع)- بر خلاف پیروان مکتب خلفا- باب اجتهاد و استنباط احکام از کتاب و سنّت را به روی خود نبستند، همواره نیازمند بحث و بررسی آیاتِ احکام در کلام الله مجید، و احادیث احکام در سنّت رسول خدا (ص) می‌باشند. بدین خاطر، آیات احکام را در کتاب هائی ویژه مانند: «کنز العرفان فی فقه القرآن » فاضل سیوری متوفای ۸۲۶، و «مسالک الافهام الی آیات الأحکام » شیخ جواد کاظمی متوفای اواسط قرن یازدهم هجری، جمع و تدوین کردند. سپس برای درک و فهم منطوق و مفهوم و عام و خاص و محکم و متشابه آنها، بحث بررسی کرده اند و احکام شرعی را از آنها استنباط و در کتب خویش ثبت کرده اند. هم چنین، احادیث روایت شده توسط مؤمنان صحابه و امامان اهل البیت (ع) را در مجموعههای بزرگی مانند : من لا یحضره الفقیه، تهذیب، استبصار، وسائل الشیعه و جامع احادیث الشیعه، جمع و تدوین کرده‌اند. آن گاه

ص: ۳۵۹

به بحث و بررسی اسناد این احادیث پرداخته اند تا قوی را از ضعیف، و صحیح را از مخدوش بشناسند، و نیز به بحث و بررسی متون آنها پرداختند تا عام و خاص و مجمل و مبیّن و رجحان بین متعارضین آنها را دریابند . سپس احکام استنباطی از روایات صحیح موجود در این کتاب ها را درکتاب های فقهی خویش ثبت کردند . مانند: نهایه شیخ طوسی، مختصر النافع و شرایع الاسلام محقق حلّی متوفای ۶۷۶، لمعه شهید اوّل متوفای ۷۸۶ و شرح آن از شهید ثانی متوفای ۹۶۵، جواهر الکام در شرح شرایع الاسلام شیخ محمّد حسن متوفای ۱۲۶۶ و ...

از بین ما روشن شد که علمای مکتب اهل البیت (ع) در درس و بحث رسمی خویش تنها احادیث احکام را مورد تمحیص و ناب سازی قرار داده اند، و احادیثی را که در کتاب هائی چون: «وسائل الشیعه و جامع احادیث الشیعه » آورده‌اند، بدان خاطر است که «فقیه» در مباحث فقهی خویش برای شناخت احادیث صحیح آنها را مرور نماید و احکام مربوط را از آنچه که صحیح میبیند استخراج نماید.

بنا بر این، احادیث صحیح نزد فقهای شیعه، احادیثی است که مسائل فقهی مدوّن درکتب فقه را از آنها استخراج و استنباط کرده‌اند. و از همین بیان روشن میشود که علمای فقه و حدیث هیچ‌گونه بحث بررسی حوزوی را روی احادیث سیره انجام نداده اند نه سیره انبیای پیشین، نه سیره خاتم انبیا و اصحاب او، نه سیره امامان معصوم و یاران ایشان، نه روایات تاریخ اسلام، و نه احادیث تفسیر قرآن کریم و ادعیه و اخلاق؛ هیچ یک مورد بحث و بررسی دقیق و عمیق قرار نگرفته‌اند. همچنین بیشتر احادیث اعمال مستحبی . علمای فقه و حدیث و تفسیر، در این مباحث به روایات و راویانی

استناد میکنند که در مباحث فقهی بدان ها اعتماد نمی‌کنند، بلکه آنها را کنار مینهند و از اعتبار میاندازند. و اگر به یکی از ایشان بگوئی: «آیا همه روایاتی را که در این بحث غیر فقهی آورده‌ای،

صحیح میدانیم؟» پاسخ میدهد: «این از مباحث احکام شرعی نیست . بخشی از معارف اسلامی است که کار در آن آسان است».

آری، آنها در مباحث تفسیر و سیره و ادعیه و اخلاق و مستحبّات، از روایات و راویانی دم میزنند که در ابواب فقه طرح و طردشان کرده‌اند. در این مباحث بیش از همه از روایات مکتب خلفا بهره میگیرند؛ روایات خلاف واقعی که مورد انتقاد است و انتقاد کننده نمی داند که نقد او متوجّه روایات مکتب خلفاست نه روایات مکتب اهل البیت (ع)! به نمونه‌هائی از آنها توجه کنید:

گسترش روایات مکتب خلفا در کتب پیروان مکتب اهل البیت (ع)

ما در جزء هفتم: «نقش ائمّه (ع) در احیای دین احادیثی را که شیخ مفید متوفای ۴۱۳ از کتاب‌های سیره و تاریخ مکتب خلفا از «سیف بن عمر زندیق» آورده بود، یادآور شدیم.

و نیز، برخی از روایاتی را که شیخ طوسی در رجال خود، در شرح حال «قعقاع» بدان اعتماد کرده بود، یادآور شدیم . روایاتی که از رجال شیخ به «جامع الرواة» اردبیلی متوفای ۱۱۰۱ و رجال قهبائی که تا سال ۱۰۱۶ حیات داشته و رجال مامقانی متوفای ۱۳۵۱، سرایت کرده است.

هم چنین، برخی از روایاتی را که شیخ طوسی در تفسیر «تبیان» آورده از روایات مکتب خلفاست. این روایات از تفسیر او به تفسیر ابو الفتوح رازی، متوفای ۵۵۴ و از آن به تفسیر گازر، متوفای ۷۷۲، و از آن به تفسیر کاشانی متوفای ۹۹۸، سرایت کرده است چنان که حدیث جعلی سیره رسول خدا (ص) در «احیاء علوم الدین» غزالی، متوفای ۵۰۵، به «جامع السعادات» ملا مهدی نراقی، متوفای ۱۲۰۹، و از آن به «معراج السعاده» فرزندش ملا احمد نراقی متوفای ۱۲۴۵، سرایت کرده است.

و ابن طاوس، متوفای ۶۶۴، در کتاب دعای خود «المجتنی» به روایتی از تاریخ ابن اثیر اعتماد کرده، که او از تاریخ طبری و او از سیف زندیق روایت کرده است.

و مجلسی کبیر متوفای ۱۱۱۱، در بحار النوار، در ابواب سیره رسول خدا (ص) و مقتل امام علی (ع) و وفات فاطمه (س) زهرا، ۲۶۴ صفحه از روایات کتاب ابی الحسن بکری، متوفای نیمه قرن سوم هجری، را آورده است.[۴۷۰]

و شیخ حرّ عاملی، متوفای ۱۱۰۴، کتاب ابی الحسن بکری مذکور را استنساخ کرده و آن را به آخر کتاب «عیون المعجزات» شیخ حسین بن عبد الوهاب، ملحق کرده است.[۴۷۱]

بدین گونه، کتاب های غیر فقهی علمای مکتب اهل البیت (ع)، انبوهی از احادیث ضعیف را در بر گرفت، و انتقادات بسیاری را برانگیخت، و این سئوال را ایجاد کرد که : تدوین این گونه احادیث ضعیف در ابواب کتب غیر فقهی، چه توجیهی دارد؟

امانت علمی نزد علمای مکتب اهل البیت (ع)

از آن جا که علمای مکتب اهل البیت (ع) در کتاب های خود، به ویژه در ابواب غیر فقهی به دنبال تدوین «حدیث صحیح» نبودند، بلکه در صدد جمع احادیث مناسب هر باب بودند، امانت علمی در نقل حدیث اقتضای آن داشت که هر حدیثی به آنها میرسید آن را در باب مربوط جای دهند و به صحّت و عدم

ص: ۳۶۲

صحّت‌اش توجّه نکنند، تا همه احادیث آن باب، تام و تمام، به محققان آینده برسد . هر چند برخی از آن احادیث را نپسندند و با موازین نقد علمی ضعیفش بدانند . آنها خود را در برابر خدا مسئول میدانستند که فقط احادیث فقهی را تمحیص و پاک سازی کنند؛ احادیثی ک ه احکام شرعی را از آنها استخراج و استنباط کرده و در کتب فقهی خویش میآورند.

پس، انتقاد زمانی متوجّه آنهاست که در مکتب فقهی خود بر حدیثی ضعیف اعتماد کنند و نیز، نقد و اشکال متوجّه کتاب‌هائی چون: «منتقی الجمان » و «الدرر و المرجان » و «النهج الوضاح » و «صحیح کافی» می‌گردد، اگر حدیثی ضعیف در آنها آمده باشد.

از آنچه گذشت، به خوبی روشن شد که مکتب اهل البیت (ع) هیچ کتابی جز «کتاب الله» را صحیح تام نمی‌داند و مؤلفان این مکتب گاهی در کتاب های غیر فقهی خود حدیثی را میآورند که به صحّت اش اعتقاد نداشته و ضعیف اش می دانند. چون امانت علمی اقتضا میکند که هیچ حدیثی را- به این دلیل که ضعیف‌اش میدانند- از پژوهشگران آینده مکتوم ندارد. پس، اشکالی متوجّه آنان نیست . بلکه نقد و اشکال متوجّه مؤلفان کتاب های: «صحاح و حسان » گذشته است، اگر حدیثی ضعیف در آنها یافت شود.

---

[۴۷۰] (۱)- ابوالحسن بکری، احمد بن عبدالله از نسل خلیفه اول ابی بکر. ذهبی در شرح حالش گوید:« سازنده قصه هائی که هرگز وجود نداشته» البته او غیر از ابی الحسن بکری، محمد بن محمد بن عبدالرحمان، متوفای ۹۵۴ است که شرح حال او در الاعلام زرکلی، ج ۷ ص ۲۸۵، آمده است. شرح حال احمد بن عبدالله بکری در میزان الاعتدال، شماره ۴۴۰، لسان المیزان، شماره ۶۳۹، واعلام زرکی، ج ۱ ص ۱۴۸، آمده است.

[۴۷۱] (۲)- مراجعه کنید: نقش ائمه، ج ۷ ص ۷۰.

هنگامی که بحث به این جا رسید، به «معجم رجال الحدیث» استاد فقها حضرت آیت الله خوئی مراجعه کردیم و دیدیم که آن مرحوم در این باره بحثی گسترده و شامل تحت عنوان: «روایت الکتب الاربعة قطعیه الصدور» و: «النظر فی صحّة روایات الکافی و من یحضره الفقیه و التهذیبین ...» آورده[472] و اثبات کرده که شیخ طوسی و صدوق و استاد او، همه روایات کتاب کافی را «صحیح» نمی‌دانسته‌اند.[473]

و شیخ طوسی همه روایات «من لا یحضر الفقیه» را «صحیح» نمی‌دانسته، و

ص: ۳۶۳

مهم‌تر از آن، خود کلینی همه روایاتی را که در کافی آو رده «صحیح» نمی‌دانسته است. نیز، شیخ صدوق چنان نبوده که همه روایاتی را که در «من لا یحضره الفقیه» آورده «صحیح» بداند.

چنان که شیخ طوسی چنان نبوده که همه روایاتی را که در «تهذیب و استبضار» آورده «صحیح» بداند.

ایشان در بحث خود به دلایلی قوی استدلال کرده است. از جمله گوید: چگونه میشود گفت: «شیخ کلینی یا غیر او، جمیع آنچه را که در کافی آمده، قطعی الصدور از رسول خدا (ص) یا یکی از امامان اهل البیت (ع) می‌دانسته‌اند، در حالی که خود کلینی در کافی اقوالی را از افرادی مانند اشخاص زیر آورده است:

۱- هشام بن حکم. ۲- ابی ایّوب نحوی.

۳- نظر بن سوید. ۴- اسید بن صفوان.

۵- ادریس بن عبد الله اودی ۶- فضیل.

۷- ابی حمزه. ۸- یمان بن عبید الله.

۹- اسحاق بن عمار. ۱۰- یونس.

۱۱- ابراهیم بن ابی البلاد. ۱۲- ابی نعیم طحان.

۱۳- اسماعیل بن جعفر.[474]

چگونه صحیح است؟ این اشخاص که پیامبر (ص) و امام نیستند تا اقوالشان که در کافی آمده «حدیث صحیح» باشد؟!

ص: ۳۶۴

---

[472] (۱)- مراجعه کنید: معجم رجال الحدیث، ج ۱ ص ۲۲- ۳۶ چاپ ۱۴۰۳ بیروت.

[473] (۲)- همان، ص ۸۵- ۹۷.

[474] (۱)- همان، ص ۸۹- ۹۱.

نتیجه گستر اجتهادات شخصی خلفا، بر مبنای سیاست خویش، آن شد که احکام اصیل اسلامی که پیامبر (ص) آورده بود بر مسلمانان پوشیده ماند، و آرای شخصی خلفا جای گزین آن گردید و به نام احکام اسلام، در هم بلاد اسلامی، از یمن تا حجاز و شام و عراق و ایران و مصر و آفریقا پراکنده شد . چنان که اگر حکمی از احکام اسلام که رسول خدا (ص) آورده بود، مخالف دستورات خلیفه مینمود، دینداری آن بود که در راه اطا عت خلیفه، از حکم خدا اعراض شود، و دیدم که آن مرد شامی در سنگ باران کعبه میگفت: «حرمت و اطاعت با هم جمع شده اند و طاعت (خلیفه) بر حرمت غالب گشته» و دیدم که حجّاج ندا داد: «ای اهل شام! خدا را، خدا را در اطاعت (خلیفه) بپائید!»

و به راستی که اگر طاعت خلیفه نبود، آنها از این گناهان کبیره اجتناب می‌کردند. مگر حصین بن نمیر فرمانده شپاه خلیفه نبود که میترسید مبادا مرکبش کبوتر حرم را لگد مال کند و او متوجّه نشود؟!

همچنان که «شمر» در کشتن حسین چنین بود و بنا بر نقل ذهبی، گوید : «شمر بن ذی الجوشن نماز شب میخواند و می‌نشست تا صبح شود. سپس

ص: ۳۶۵

نماز صبح میگزارد و در دعای خود میگفت: «خدایا مرا بیامرز!» به او گفته شد: «چگونه خدا تو را بیامرزد که بر پسر دختر رسول خدا (ص) شوریدی و بر کشتن اش اعانت کردی؟!» گفت: «وای برتو! چه کار میکردی؟! این امیران ما به کار فرمانمان دادند و ما نافرمانی شان نکردیم. اگر نافرمانی‌شان میکردیم از این خران پست تر بودیم!»[۴۷۵] و «کعب ابن جابر» که از شرکت کنندگان در کشتن حسین در کربلا بود، در مناجات خود میگفت : «پروردگارمن! ما (به عهد خود) وفا کردیم. ای خدا ما را همسان کسانی که خیانت کردند قرار مده ! مراد او از خیانت کنندگان مخالفان خلیفه و کسانی است که دستوراتش را نپذیرفتند.

و نیز، «عمرو بن حجّاج » در روز عاشورا به اصحاب حسین نزدیک شد و فریاد زد : «ای اهل کوفه! ملازم طاعت و جماعت خودباشید و در کشتن کسی که از دین خارج شده و با امام (/ خلیفه یزید) مخالفت کرده، تردید مکنید!».

آنها در دینداری وابسته به اطاعت خلیفه به جائی رسیدند که بهترین عمل برای روز قیامت را، ارتکاب گناهان کبیره در راه اطاعت خلیفه میدانستند. سخن مسلم بن عقبه را به یاد داریم که گفت:

«خدایا! من هرگز پس از شهادت لا اله الّا الله و این که محمّد بنده و رسول اوست- یعنی پس از اسلام- هیچ کاری، که نزد خودم محبوب‌تر و مقبول‌تر از کشتن مردم مدینه باشد انجام ندادم! و اگر پس از آن به جهنم بروم شقیّ و بدبخت‌ام».

---

[۴۷۵] (۱)- تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳ ص ۱۸- ۱۹.

آیا این نوع از دین داری را دیدی؟! بهترین عمل بـرای روز قیامت را مشاهده کردی؟ ! دیدی که سردمداران خلافت چگونه توانستند اسلام را به ضدّ آن تبدیل کنند؟! کسانی که حسین را کشتند نماز میگزاردند و در نماز خود بر محمّد و آل محمّد صلوات میفرستادند و بعد، او را میکشتند! و آنها که کعبه را با منجنیق سنگ باران میکردند در نماز خود رو به رویش میایستادند و پس از نماز با

ص: ۳۶۶

گلولههای پارچهای نفت آلود و سنگهای بزرگ آن را هدف میگرفتند!!

همه این ها در راه اطاعت خلیفه انجام شد و خلیفه در آن زمان به جای خدا مطاع گردید. خلیفهای که فرمان داد تا کعبه را با منجنیق سنگ باران کنند، بسی متجاوزتر و سرکش تر از فرعون بود. چون فرعون دستور ویرانی عبادت گاه خود راصادر نکرد، ولی یزید و عبد الملک چنین کردند. آری، مکتب خلافت، مسلمانان را این گونه پرورش داد. اما:

مسلمانان چگونه بیدار شدند

شریعت سیّد المرسلین به سبب آن اجتهادات به سرنوشت شرایع انبیاء گذشته در این مسائل دچار شد، و امکان اعاده احکام اسلام به مجتمع اسلامی، با اطاعنی که افراد جامعه از مقام خلافتِ احکام ساز داشتند، میسور و ممکن نمی شد. لذا چارهای نبود جز آن که مقام قدسی خلافت در دل و جان مسلمانان شکسته شود تا امکان کنار گذاشتن احکامی که با اجتهاد و رأی شخصی خلفا گسترش یافته بود فراهم آید و اعاده احکامی که پیامبر (ص) آورده بود، به جامعه اسلامی میسور شود و خدای سبحان امام حسین (ع) را برای قیام به این امر مهم آماده کرده بود:

خدا و پیامبر (ص) امام حسین (ع) را برای قیام آماده کرده بودند

خداوند امام حسین (ع) را، با فضاسازی های مناسب در جامعه اسلامی، برای شکستن قداست مقام خلافت این گونه آماده کرده بود: آیاتی از قرآن کریم را در حقّ عموم اهل البیت (ع) نازل فرمود و از زبان پیامبر (ص) ش همه اهل البیت (ع) به ویژه امام حسین (ع) را، به گونهای که در زیر میآید، به مسلمانان معرّفی کرد:

هنگامی که آیه: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى : بگو: من از شما پاداشی برای آن نمی خواهم، مگر دوستی در باره خویشاوندان[۴۷۶]

ص: ۳۶۷

پیامبر (ص) «خویشاوندان» را به علی و فاطمه (س) و حسن و حسین تفسیر کرد.

و چون خدای سبحان اراده فرمود تا «آیت تطهیر» را نازل فرماید و رسول خدا (ص) متوجّه فرود رحمت الهی شد، علی و فاطمه (س) و حسن و حسین را فرا خواند و آنان را با خود به زیر «کساء» برد و خداوند چنین نازل فرمود:

---

[۴۷۶] (۱)- سوره شوری، آیه ۲۳. مراجعه کنید: تفسیر طبری، زمحشری، وسیوطی در تفسیر آیه ونیز،

انّما یرید الله لیذهب عنکم الرّجس اهل البیت (ع) و یطهّرکم تطهیرا: خدا فقط میخواهد پلیدی را از شما اهل البیت (ع) بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند[477]

و پیامبر (ص) عرض کرد: «خدایا! اینان اهل بیت من‌اند» و پس از آن، در طول حیات خویش، روزی ۵ مرتبه به هنگام نمازهای یومیه بر در خانه آنها می‌ایستاد و می‌گفت: «سلام بر شما ای اهل البیت (ع)! انّما یرید الله لیذهب ...»[478]

و هنگامی که این آیه نازل شد: فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِ لْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ: و هر که در این باره، پس از علمی که به تو رسیده، با تو محاجّه کند، بگو: «بیائید پسرانمان و پسران‌تان، و زنان‌مان و زنانتان، و خویشان‌مان و خویشان‌تان را فرا بخوانیم، سپس مباهله کنیم و لعنت خدا را بر دروغ گویان قرار دهیم[479] پیامبر (ص) آماده مباهله با نصارای نجران شد و علی و فاطمه (س) و حسن و حسین را فرا خواند و ...[480]

ص: ۳۶۸

و در روایتی چنین است: آن حضرت در حالی که حسین را به آغوش کشیده بود و دست حسن را گرفته و فاطمه (س) پشت سر آن حضرت و علی در پی او روان بودند، به آنها فرمودند: «هر گاه دعا کردم آمین بگوئید» هنگامی که اسقف نجران آنها را دید، گفت: «ای گروه نصاری! من چهره‌هائی را میبینم که اگر از خدا بخواهند کوهی را از جای خود بر کند، حتماً بر می‌کند! پس، مباهله مکنید که هلاک میشوید» و پیامبر (ص) به شرط آن که «جزیه» بدهند با آنها مصالحه کرد.[481]

این ها برخی از آیاتی بود که امّت اسلامی در قرآن کریم تلاوت میکردند و تفسیرآن را از زبان رسول خدا (ص) می‌شنیدند و در رفتار او می‌دیدند.

و نیز، شنیدند که رسول خدا (ص) فرمود: «هر که نمازی بگزارد و در او بر من و اهل بیتم درود نفرستد، از او پذیرفته نمی‌شود».[482]

---

[477] (۱)- مستدرک الصحیحین، ج ۳ ص ۱۷۲. ذخائرالعقبی، ص ۱۳۸. اسدالغابه، ج ۵ ص ۳۶۷. حلیة الاولیاء، ج ۳ ص ۲۰۱ ومجمع الزوائد، ج ۷ ص ۱۰۳ وج ۹ ص ۱۴۶.

۱- سوره احزاب، آیه ۳۳.

[478] (۲)- مدارک این روایت در قسم اول این کتاب آمده است.

[479] (۳)- سوره آل عمران، آیه ۶۱.

[480] (۴)- مراجعه کنید: صحیح مسلم، باب فضائل علی از کتاب فضائل الصحابه . سنن ترمذی. مستدرک الصحیحین، ج ۳ ص ۱۵۰. مسند احمد، ج ۱ ص ۱۸۵. سنن بیهقی، ج ۷ ص ۶۳. تفسیر طبری وسیوطی در تفسیر آیه واسباب النزول واحدی، ص ۷۴ و ۷۵.

[481] (۱)- مراجعه کنید: تفسیرکشّاف زمحشریوتفسیر کبیرفخر رازی در تفسیر آیه، ونور الابصارشبلنجی، ص ۱۰۰.

[482] (۲)- سنن بیهقی، ج ۲ ص ۳۷۹ وسنن دارقطنی، ص ۱۳۶.

و هنگامی که پرسیدند چگونه بر شما درود فرستیم، فرمود : بگوئید: «خدایا بر محمّد و آل محمّد درود فرست، همان گونه که بر آل ابراهیم درود فرستادی، همانا ستوده بزرگوار . خدایا بر محمّد و آل محمّد برکت بده، همان گونه که بر آل ابراهیم برکت دادی، همانا تو ستوده بزرگواری».[۴۸۳]

و شنیدند که به «علی و فاطمه (س) و حسن و حسین» فرمود: «من با هر کس که دشمنی کنید دشمنم و با هر کس که دوستی کنید دوستم».[۴۸۴]

ص: ۳۶۹

و در روایتی چنین است که فرمود : «من با هر کس که با شما دشمنی کند دشمنم و با هر کس که با شما دوستی کند دوستم»[۴۸۵]

و دست حسن و حسین را گوفت و فرمود: «هر کس مرا دوست بدارد و این دو و پدر و مادرشان را دوست بدارد، روز قیامت همراه و هم درجه من خواهد بود».[۴۸۶]

و فرمود: «حسن و حسین دو ریحانه من از دنیایند».[۴۸۷]

و شنیدم که میفرمود: «آیا برترین مردم ازحیث جدّ و جدّه را ه شما معرفی نکنم؟ آیا برترین مردم از حیث عمو و عمّه را به شما معرّفی نکنم؟ آیا بهترین مردم از حیث دائی و خاله را به شما معرفی نکنم؟ آیا بهترین مردم از حیث پدر و مادر را به شما معرفی نکنم: حسن و حسین را؟».[۴۸۸]

و شنیدم که میفرمود : «این دو پسران من و پسران دختر من اند. خدایا من دوستشان دارم . پس دوستشان بدار و و دوستدارشان را نیز دوست بدار»[۴۸۹]

---

[۴۸۳] (۳)- صحیح بخاری، کتاب الدعوات، باب الصلاة علی النبی، وکتاب التفسیر، باب تفسیر قوله تعالی :\i إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِ \E ... صحیح مسلم، کتاب الصلاة، باب الصلاة علی النبی . مسنداحمد، ج ۲ ص ۴۷ وج ۵ ص ۳۵۳. الأدب المفردبخاری، ص ۹۳. سنن نسائی وابن ماجه وترمذی . سنن بیهقی، ج ۲ ص ۱۴۷ و ۲۷۹. دارقطنی، ص ۱۳۵. مسند شافعی، ص ۲۳. مستدرک الصحیحین، ج ۱ ص ۲۶۹. تفسیر طبری، درتفسیر آیه.

[۴۸۴] (۴)- سنن ترمدی، کتاب المناقب سنن ابن ماجه، مقدمه آن. مستدرک الصحیحین، ج ۱ ص ۱۹۴.

[۴۸۵] (۱)- مسند احمد، ج ۲ ص ۴۴۲. اسد الغابه، ج ۳ ص ۱۱ وج ۵ ص ۵۲۳. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۶۹. تاریخ بغداد، ج ۸ ص ۱۳۶. ریاض النضره، ج ۲ ص ۱۹۹ وذخائر العقبی، ص ۲۳.

۱- همان.

[۴۸۶] (۲)- مسند احمد، ج ۱ ص ۷۷. سنن ترمدی، کتاب المناقب. تاریخ بغداد، ج ۳ ص ۲۸۷. تهذیب التهذیب، ج ۱۰ ص ۴۳۰.

[۴۸۷] (۳)- صحیح بخاری، باب مناقب الحسن والحسین از کتاب بدء الخلق وباب رحمة الولد وتقبیله . الادب المفرد، ص ۱۴. مسند احمد، ج ۲ ص ۸۵ و ۹۳ و ۱۱۴ و ۱۵۳. مسند طیاسی، ج ۸ ص ۱۶۰.

[۴۸۸] (۴)- مجمع الزوائد هیثمی، ج ۹ ص ۱۸۴. زخائرالعقبی، ص ۱۳۰ کنزالعمال، چاپ دوم ج ۱۳ ص ۱۰۳- ۱۰۴.

[۴۸۹] (۵)- سنن ترمدی، کتاب المناقب، خصائص نسائی، ص ۲۲۰، کنزالعمال، ج ۱۳ ص ۹۹.

و می‌فرمود: «هر کس حسن و حسین را دوست بدارد . مرا دوست داشته و هر کس دشمنشان بدارد، مرا دشمن داشته است».[۴۹۰]

ص: ۳۷۰

و می‌فرمود: «همه بنی آدم به خاندان پدری خود منسوب اند مگر فرزندان فاطمه (س) که من خود پدر آنهایم و من خاندان پدری آنهایم»[۴۹۱]

آن حضرت در مسجد خویش نماز می گزارد و هر گاه به سجده میرفت، حسن و حسین به پشت او میپریدند و چون سر از سجده برمی‌داشت آن دو را با نرمی میگرفت و بر زمین میگذاشت و چون تکرار میکردند ...»[۴۹۲]

و دیدند که آن حضرت در مسجد خویش خطبه میخواند که حسن و حسین افتان و خیزان آمدند و رسول خدا (ص) از منبر فرود آمدند و آن دو را برداشت و فرا روی خود نشانید ...».[۴۹۳]

آری، خدا و پیامبر (ص) به وسیله آیات و احادیث مذکور، این امّت را آماده کردند تا پس از رسول خدا (ص)، همه اهل البیت (ع) را به دیده اجلال و إکبار و حبّ ولاء بنگرند، هم چنین در آیات دیگری چون : «آیت خمس، سوره هل أتی و آیه وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ و نیز در احادیثی که از رسول خدا (ص) در تفسیر این آیات و غیر آنها بیان گردید.[۴۹۴]

ص: ۳۷۱

و از بین همه، یاد آوری قیام و اقدام و شهادت امام حسین (ع)، به هنگام ولادت و پس از آن، جایگاهی ویژه یافت و پیامبر (ص) اکرم در هر موقعیتی که مناسب میدید آن را بیان میکرد.[۴۹۵]

همچنین، اقداماتی که امام علی (ع) انجام داد. مثلًا: روایت آن حضرت از رسول خدا (ص)، در مسیر صفین و غیر آن، به این که امام حسین (ع) شهید می‌شود.

---

[۴۹۰] (۶)- سنن ابن ماجه، فضائل حسن وحسین. مسند احمد، ج ۲ ص ۲۸۸ و ۲۴۰ و ۵۳۱، وج ۵ ص ۳۹۶. تاریخ بغداد، ج ۱ ص ۱۴۱. کنوزالحقایق، ص ۱۳۴. مسندطیاسی، ج ۱۰ ص ۳۲۷ و ۳۳۲. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۵. سنن بیهقی، ج ۲ ص ۲۶۳. ج ۴ ص ۲۸. حلیة الاولیا، ج ۸ ص ۳۰۵ ومستدرک الصحیحین، ج ۳ ص ۱۶۶ و ۱۷۱.

[۴۹۱] (۱)- مستدرک الصحیحین، ج ۳ ص ۱۶۴. تاریخ بغداد، ج ۱۱ ص ۲۸۵. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۷۲. ذخائرالعقبی، ص ۱۲۱ وکنزالعمال، ج ۶ ص ۲۲۶ و ۲۲۰.

[۴۹۲] (۲)- مستدرک الصحیحین، ج ۳ ص ۱۶۵. ۱۶۳ و ۶۲۶. مسند احمد، ج ۲ ص ۵۱۳ و ۴۹۳، وج ۵ ص ۵۱. سنن بیهقی، ج ۲ ص ۲۶۳. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۲۷۵ و ۱۸۱ و ۱۸۲. ذخائر العقبی، ص ۱۳۲. اسدالغابه، ج ۲ ص ۳۸۹ ورياض النضره، ص ۱۳۲.

[۴۹۳] (۳)- مسند احمد، ج ۴ ص ۳۸۹ وج ۵ ص ۳۵۴. مستدرک حاکم، ج ۱ ص ۲۸۷ وج ۴ ص ۱۹. سنن بهقی، ج ۳ ص ۲۱۸ وج ۶ ص ۱۶۵. سنن ابن ماجه، باب لمس الأحمرللرجال. سنن نسائی، باب صلاة الجمعة و العیدین، وسنن ترمذی، کتاب المناقب.

[۴۹۴] (۴)- اسباب النزول واحدی، ص ۳۶۱. اسدالغابه، ج ۵ ص ۵۳۵. ریاض النضره، ج ۲ ص ۲۲۷. نور الأبصار شبلنجی و تفسیر سیوطی در تفسیر آیه

[۴۹۵] (۱)- مراجعه کنید: همین کتاب، فصل: پیش گوئی شهادت امام حسین

و سخن آن حضرت در برخی از درگیری های جنگ صفین که فرمود : «من نسبت به مرگ این دو نفر- یعنی حسن و حسین- بسیار بخیل و نگرانم که مبادا نسل رسول خدا (ص) صلی الله علیه و آله و سلم با مرگ آنها منقطع گردد.[۴۹۶]

امّت اسلامی بدین گونه با حبّ امام حسین (ع) و اجلال و تکریم مقام آن حضرت توجیه گردیدند. اضافه بر آن، برخی از ابنای امّت نصوصی را از رسول خدا (ص) در اختیار داشتند که با صراحت از امامت «ائمّه (ع) اثنی عشر» سخن میگفت و از این که آنها حاملان و حافظان اسلامند و امام حسین (ع) سومین آنهاست.

و هر چه بود، امام حسین (ع) در عصر خود، یگانه وارث محبوبیت جدّش رسول خدا (ص) در بین مسلمانان بود.

بدین خاطر، مسلمانان آن عصر خواهان بیعت با او بودند تا امام با این بیعت، پس از معاویه، خلیفه شرعی گردد و کرسی خلافت را در جایگاه اش جای دهد . حال آن که اگر برای او ممکن میشد و با بیعت آنان خلیفه مسلمانان می گردید، نمی‌توانست احکام اسلام را به جامعه اسلامی باز گرداند. احکامی که

ص: ۳۷۲

خلفای پیشین با اجتهاد به رأی خود آنها را تبدیل و تغییر داده بودند.

همان گونه که پدرش امام علی (ع) نتوانست نظرات شخصی خلفای ثلاثه قبل از خود را تغییر دهد.[۴۹۷] اگر با امام حسین (ع) نیز بیعت میشد، مجبور بود بیعتهای معاویه را تأیید کند و به حال خود بگذارد؛ بدعت هائی که از جمله آنها لعن پدرش امام علی (ع) بر فراز منابر مسلمانان بود ! به اضافه اجتهادات شخصی خلفای پیشین . امّا هنگامی که مسلمانان نتوانستند با آن حضرت بیعت کنند، حرمت او همانند حرمت حرمین شریفین گردید؛ حرمتی که بر جانشان نشسته بود، ولی در راه اطاعت خلیفه آن را هتک کردند . و فرزدق در این باره چه پاسخ درستی به سئوال امام داد : «قلوب الناس معک و سیوفهم مع بنی امیّه: دل‌های مردم با توست و شمشیرهایشان با بنی امیّه!»

و اینک، در پرتو مباحث گذشته، شناخت مشکل آن دوران، چنان که میآید، برای ما آسان گردد:

حال مسلمانان در زمان امام حسین (ع)

مسلمانان مراکز اسلامی: مکّه و مدینه و کوفه و شام چنان شده بودند که دینداری را در اطاعت خلیفه میدیدند؛ هر که بود و هر صفتی داشت و هر دستوری میداد اطاعتش را واجب میدانستند و قیام بر ضدّ او را تفرقه افکنی در مسلمانان و خروج از دین میشمردند. و این وضع در حالی بود که هنوز عدّه‌ای از کسانی که رسول خدا (ص) را دیده و سخن او را شنیده‌اند در میان آنها حضور داشتند و نیز تابعین با حسان و شرافتمندان مسلمان.

در قیاس با این جماعت، حال مسلمانان سایر مراکز و شهرهای دور دست مانند : ساکنان آفریقا و ایران و جزیرة العرب، یعنی کسانی که رسول خدا (ص) را ندیده و با اهل بیت و پیروان او آشنا نبودند، حال آنها چگونه بود خدا میداند و بس!

---

[۴۹۶] (۲)- نهج البلاغه، خطبه ۲۰۵.

[۴۹۷] (۱)- مراجعه کنید: جلد دوم همین کتاب، مبحث: شکوای امام علی از تغییر سنت نبوی

ص: ۳۷۳

این مسلمانان اسلام را از منظر پایتخت نشینان و حواشی خلیفه میدیدند، و اسلام مجسم در عرف آنها، خلیفه و سیره او بود! و نمی‌دانی آن خلیفه که بود و آن سیره چه مینمود!

خلیفه‌ای که هیچ حکمی از احکام دین او را در رسیدن به شهواتش باز نمی داشت! خلیفه‌ای که شراب مینوشید! نماز را ترک میکرد! مجلس بزم و طرب میآراست، سگ بازی میکرد و با بد کاران و با مردان شب زنده‌داری مینمود!

خلیفه‌ای که با «امّ ولد»[۴۹۸] ها و دختران و خواهران هم بستر میشد![۴۹۹]

خلیفه‌ای که فرمان کشتن سبط رسول خدا (ص) را صادر میکند و زنانش را اسیر میگیرد و حرم پیامبر (ص) را مباح و کهبه را سنگ‌باران میکند و چنین میسراید:

بنی هاشم با حکومت بازی کردند، و الّا نه خبری از آسمان آمد و نه وحیی نازل شد![۵۰۰]

این بود آن اسلامی که نزد خلیفه خدا و خلیفه پیامبر (ص) میبافتند.[۵۰۱] و در همان حال، به مسلمانان گفته میشد : دین‌داری در اطاعت از این خلیفه است!

پس، روشن شد که مشکل اصلی در آن روز، مشکل تسلّط و چیرگی حاکم ستمگر نبود تا با تبدیل او به حاکم عادل علاج شود. بلکه مشکل اصلی تباه شدن احکام اسلامی بود، و بدل شدن دین‌داری به اطاعت مطلق از فرامین خلیفه- هر

ص: ۳۷۴

فرمانی که میداد و پنداری بود که نسبت به مقام خلافت داشتند . در چنین شرایطی، علاج کار منحصر در تغییر دید و عقیده مسلمانان بود تا پس از آن، اعاده احکام اسلامی میسور گردد.

و تنها کسی که توان نهضت و انجام این تغییر را داشت، امام حسین (ع) بود. ریحانه رسول خدا (ص) و دردانه ذخیره بی همتا، همو که آن آیات و آن احادیث در حقّ وی آمده بود.

این انسان با این ویژگی‌ها در چنین شرایطی، میبایست یکی از دو راه را- که سومی نداشت- برگزیند:

با یزید بیعت کند و رفاه و نعمت دنیا را دریابد و محبوبیت و احترام آن مسلمانان را برای خود حفظ کند، در حالی که میداند بیعت او:

---

[۴۹۸] (۱)- کنیزانی که از مولای خود صاحب فرزند شده بودند و در شرع همانند زن شوهردار به حساب می آیند.

[۴۹۹] (۲)- این صفات را بزرگان مدینه که نزد یزید رفته و او را از نزدیک دیده بودند، به وی داده اند. با اینکه او به ایشان جایزه داده و اکرامشان نموده بود!

[۵۰۰] (۳)- لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل. مدارک این خبرها در بخش های پیشین این کتاب آمده است.

[۵۰۱] (۴)- سردمداران خلافت، این خلیفه را چنانکه گذشت« خلیفة الله» می گفتند.

اولًا– تأیید یزید است با همه فجور و گناهان و کفر او، و تظاهر به آنها!

ثانیاً– تأیید و اقرار به اعتقادات و دیدگاهی است که آن مسلمانان نسبت به امثال یزید داشتند . دیدگاهی که میگفت: کسانی که با بیعت به خلافت میرسند نمایندگان شرعی خدا و رسولند و اطاعت آنها، در همه شرایط و همه فرمان‌هائی که صادر میکنند، واجب است!

این دو اقرار و تأیید، شریعت جدّش رسول خدا (ص) را نابود میکرد و فرجام آن را به فرجام شریعت موسی و عیسی و شرایع سایر انبیاء دچار مینمود، و زاده رسول خدا (ص) با این کار، گناه معاصران خود و گناه دیگرانی را که پس از آنها، تا روز قیامت، میآمدند، بر دوش میکشید! در حالی که رسول خدا (ص) فرزند دیگری جز حسین نداشت، و آنچه برای او آماده شده بود برای دیگری وجود نداشت، و کسی نبود که پس از امام بیاید و نزد مسلمانان جایگاه او را داشته باشد.

آری، او یگانه دوران خویش بود و این امر خطیر، در طول تاریخ، بستگی به

ص: ۳۷۵

تصمیم او داشت و او بود که باید یکی از دو راه را برگزیند : یا بیعت کند و یا بر علیه یزید و کردار او قیام نماید و مسلمانان را بیدار سازد و دیدگاهشان را اصلاح کند و آنچه را که بر آن بودند تغییر دهد و امامان پس از خود را توانا سازد تا به احیای دو باره شریعت جدّش رسول خدا (ص) قیام و اقدام نمایند. و این راهی بود که امام حسین (ع) آن را برگزید و فرا روی خود قرار داد و شعار نهضتش ساخت و مسیری را پیمود که بدان میرسید.

هدف امام (ع) و شعار و راه او

امام شعار بطلان حکومت اموی ر ا بر افراشت . حکومتی که برخاسته از خلافت اسلام برانداز بود . آن حضرت در روشنگری‌های خود چنین میفرمود:

هنگامی که به آن حضرت فرموده شد : «با امیر المؤمنین یزید بیعت کن که این برای دین و دنیای تو بهتر است » و نیز گفته شد: «ای حسین! از خدا نمی‌ترسی که از جماعت مسلمانان بیرون میروی و بین این امّت تفرقه اندازی » فرمود:

«و علی الاسلام السّلام اذ قد بلیت الامّة براعٍ مثل یزید : باید با اسلام خدا حافظی کرد که این امّت به شبانی چون یزید مبتلا شده».

و هنگامی که «عبد الله بن عمر » به او گفت : «از خدا بترس و جماعت مسلمانان را م تفرق مکن »[502] فرمود: «به خدا سوگند اگر در این دنیا هیچ پناه و پناهگاهی نباشد هر گز با یزید بن معاویه بیعت نمی‌کنم» و مفهوم این شعار، صحّت امر امامت و بطلان امر خلافت موجود است، و روشن‌تر از این، وصیتی است که برای برادرش «محمّد بن حنفیّه» مینویسد:

---

[502] (۱)– تاریخ طبری، ج ۶ ص ۱۹۱.

«انّما خرجت لطلب الأصلاح فی امة جدّی، ارید ان آمر بالمعروف و انهی خ عن المنکر، و اسیر بسیرة جدّی و ابی علی بن ابی طالب (ع)، فمن قبلنی بقبول

ص: ۳۷۶

الحق فالله اولی بالحق، و من ردّ علیّ هذا اصبر حتّی یقضی الله بینی و بین القوم بالحقّ و هو خیر الماکمین».

«من فقط با هدف اصلاح در امّت جدّم قیام کردم . می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر نمایم، و به سیره جدّم و پدرم علی بن ابی طالب (ع) عمل کنم. پس، هر که با حق پذیری از من پذیرفت، که خدا به حق سزاوارتر است؛ و هر که از من نپذیرفت، صبر میکنم بین من و بین این قوم به حق داوری کند که او بهترین داوران است ». امام در این وصیت، ذکر خلفای پیشین: ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه، و سیره آنان را ساقط کرده و تصریح فرموده که میخواهد به سیره جدش و پدرش عمل نماید.

سیره خلفای پیشین خلاصه میشد در:

رسیدن به حکومت با استناد به بیعت مسلمانان با ایشان، به هر نحو که شد. سپس حکمت بر آنها با اجتهاد و نظر شخصی خود، به ویژه در احکام اسلامی.

و سیره جدّ و پدرش خلاصه میشد در:

رساندن اسلام به مردم و دعوت آنها که به آن عمل کنند و از حدود احکام اسلام تجاوز ننمایند . این سیره آنها در همه حالات بود. چه حاکم باشند، مانند دوران رسول خدا (ص) در مدینه و امام علی (ع) پس از کشته شدن عثمان . و چه حاکم نباشند، مانند پیش از آن. چون رسول خدا (ص) در مکّه، و امام علی (ع) پیش از رسیدن به حکومت، سیره خاص خود را داشتند. سیره آنان در هر دو دوره، رساندن اسلام به این امّت بود . پیامبر از سوی خدا تبلیغ میکرد و امام علی (ع) از سوی رسول خدا (ص).

آنها در هر دو دوره، دعوت به اسلام و امر به معروف و نهی از منکر میکردند.

و امام حسین (ع) می خواهد به سیره آنها عمل کند و نمی خواهد به سیره خلفا رفتار نماید. هر کس با حق پذیری از او پذیرفت، که خدا به حق سزاوارتر است؛

ص: ۳۷۷

و هر کس نپذیرفت صبر میکند تا خداوند بین او و بین سردمداران خلافت داوری کند.

از آنچه گذشت و از سایر گفتار رفتار امام در دوره قیام خود، دانسته میشود که آن حضرت شعار: «بطلان امر خافتِ بر پا شده» و «صحّت امر امامت» را برای آن مردم سر داد، و هدف او از هر آنچه گفت و کرد این بود که آیندگان به این

شعار ایمان آورند. هر کس به آن ایمان آورد هدایت یافت و هر کس ندای امام را شنید و به آن ایمان نیاورد، حجّت بر او تمام شد. و بدین خاطر بود که در نشر و گسترش دعوتش میکوشید.

این شعار امام و هدف او بود که شهادت را برای رسیدن به آن بر گزیند . و چه نیکو سروده این شاعر از زبان آن حضرت:

ان کان دین محمّد لم یستقم الّا بقتلی یا سیوف خذینی

اگر دین محمّد جز با کشته شدنم بر پا نمی‌شود، ای شمشیرها مرا بگیرید.

دلیل دیگر، جمله‌ای است که در نامه آن حضرت به بنی هاشم آمده:

«امّا بعد، فانّ من لحق بی استشهد و من تخلّف لم یدرک الفتح»

«امّا بعد، هر که به من پیوست شهید میشود و هر که بر جای ماند پیروز نگردد»

امام در این نامه تصریح فرموده که مسیرش شهادت و فرجامش پیروزی است . همچنین است سایر رفتار و گفتار آن حضرت که شعار و راه و هدفش را آشکار میساخت.

او هر گاه کسی را دعوت میکرد و به یاری میخواست، دعوت شونده را از میان کسانی بر می گزید که در همه این موارد با بصیرت همراه او گردند. مانند داستان «زهیر بن قین» که چون از طرف امام دعوت شد، با اکراه به دیدار آن حضرت آمد، امّا- به قول راوی- دیری نپائید که با روی گشاده و چهره‌ای شاد

ص: ۳۷۸

باز گشت و دستور داد خیمه اش را به کاروان حسین منتقل کنند و به زوجه اش گفت: «تو آزادی! به خانواده‌ات بپیوند، چون دوست ندارم به خاطر من آسیبی به تو برسد » و به همراهانش گفت : «هر یک از شما که شهادت را دوست دارد برخیزد، و گرنه این آخرین دیدار است».

زهیر در راه کوفه، پیش از آن که به کاروان امام برسد، از شهادت مسلم و هانی و عقب گرد کوفیان، آگاه شده بود . و به یاران خود خبر داد که در جنگ «بلنجر» از سلمان باهلی صحابه پیامبر (ص) شنیده که اگر چنین روزی را دریافتید، خشنود باشید.

امام یارانی از این قبیل را دعوت میکرد، و دیگرانی را که برای رسیدن به حکومت آمده بودند، از خود دور میکرد.

حسین بارها و بارها راه خود را اعلام کرد و منزل به منزل شعارش را سر داد، چنانچه در پاسخ «عبد اللّه بن عمر » فرمود:

«ای عبد اللّه! آیا ندانستی که از پستی دنیا، سر یحیی بن زکریا به زن بد کاره ای از بد کاران بنی اسرائیل هدیه شد ... و خداوند در عذاب آ نها شتاب نکرد بلکه پس از آن با عزت و اقتدار آنها را گرفت؟ !» سپس به او فرمود : «ای ابا عبد الرحمان! از خدا بترس و یاری مرا از دست مده!»

امام در سخن خود اشاره میکند که شأن او شأن یحیی بن زکریا است و «ابن عمر » را در راهی که برگزیده، به یاری میخواند.

آن حضرت هنگام عزیمت به عراق در خطابه اش فرمود:

«مرگ بر آدمیزاد چنان است که گردنبند در گردن دوشیزه . وه که شوقی به دیدار گذشتگانم دارم؛ شوقی که یعقوب به دیدار یوسف داشت برای من قربانگاهی انتخاب شده که به آن میرسم . گویا میبینم که درندگان دشتهای نو اویس و کربلا جسم مرا تکّه تکّه نموده، شکمهای خالی را پر، و انبان‌های

گرسنه را سیر میکند. از آنچه که با قلم تقدیر ثبت گشته گریزی نیست، خشنودی ما اهل بیت، رضای خداست. بر بلایش صبر میکنیم و او پاداش صابران‌مان میدهد. پاره تن رسول خدا (ص) هر گز از او جدا نمی‌شود و در حظیرة القدس به او میپیوندد. چشمش به دیدارشان روشن میشود و وعده اش را در باره آنها وفا میکند . حال، هرکس حاضر است در راه ما خونش را فدا دهد و آماده ملاقات خدا گردد، با ما حرکت کند ...»

امام (ع) پس از آن، در هر ایستگا هی که فرود آمد و حرکت کرد، همواره از «یحیی بن زکریا » و کشته شدن او سخن گفت.[۵۰۳]

امام (ع)، دعوت کوفیان را برای اتمام حجت پذیرفت

حسین با صرفه نظر از امور غیبیه ای که به وسیله پیامبر (ص) اکرم از خدای عزّ و جلّ در باره شهادتش رسیده بود، به نحو طبیعی و بدیهی میدا نست که باید یکی از این دو را که سومی نداشت- انتخاب نماید: یا بیعت کند یا کشته شود چیزی که بارها در سخنان خود به آن اشاره کرده . این انتخاب در اوّلین بار- پس از مرگ معاویه- که از خواستند تا بیعت کند، آشکار شد: آن گاه که «مروان» به والی مدینه گفت: «از او بیعت بگیر و اگر نپذیرفت گردنش را بزن » و امام از مدینه به مکّه رفت و در بیت للّه الحرام پناه گرفت.

آن حضرت در مکّه متوجّه شد که یزید میخواهد او را ترور کند، و ترسید مبادا همان کسی باشد که حرمت بیت اللّه به خاطرش مباح میگردد چنان که با صراحت آن را به برادرش محمّد حنفیّه یادآور شد و نیز، به عبد اللّه بن زبیر فرمود :

[۵۰۳] (۱)- مصادر این روایات در مباحث گذشته آمده است.

«به خدا سوگند! اگر در سوراخ جنبنده‌ای از این جنبندگان هم باشم، بیرونم می کشند تا خواسته خود را در باره ام انجام دهند. به خدا سوگند! با شدّت هر چه

ص: ۳۸۰

تمام‌تر بر من تعدّی میکنند، همان گونه که یهود در روز شنبه تعدی کردند ...»

و فرمود: «به خدا سوگند اگر یک وجب بیرون آن (/ مکّه) کشته شوم، نزد من محبوب تر است از این که در داخل آن کشته گردم».

به ابن عباس فرمود: «اگر در فلان جا و فلان جا کشته شوم، دوست تر دارم، تا این که در مکّه کشته گردم و (حرمت آن) به خاطر من مباح شود».

پس، امام می دانست، هر جا که باشد، تا زمانی که از بیعت با خلیفه مسلمانان یزید امتناع کند، چاره ای جز کشته شدن ندارد. لذا برای خود و یارانش، راه شهادت را برگزید.

امّا مردم کوفه، آنان در نامههای بسیاری که به امام نوشتند گفتند: «ما امام و رهبر نداریم. به سوی ما بیا، شاید خداوند به وسیله تو ما را بر محور حق مجتمع سازد. و این نعمان بن بشیر در قصر حکومتی است و ما در هیچ جمعه و عیدی با او همراه نمی‌شویم. و اگر خبر دار شویم که به سوی ما میآیی، بیرونش میکنیم تا به شام برود»

آنها در نامههای خود مینوشتند: «به حسین بن علی، از شیعیان مؤمن و مسلمان او، امّا بعد، بشتاب که مردم چشم به راه تو هستند، و جز تو کسی را نمی‌خواهند! بشتاب بشتاب ...»

و سران اهل کوفه برای او نوشتند: «پیش به سوی فرماندهی سپاهی که برای تو آماده شده!»

و نوشتند: «یک صد هزار شمشیرزن با توست»

امام (ع) پس از آن که امثال این نامهها را از یک نفر و دو نفر و چند نفر و نیز، از سران کوفه به او رسید و فزونی گرفت و دو خورجین را انباشت، اگر در چنین شرایطی دعوت کوفیان را نمی پذیرفت، و با یزید بیعت میکرد، یا بی‌عت نمی‌کرد ولی در جای دیگری به شهادت میرسید، در حقّ کوفیان تفریط و کوتاهی کرده

ص: ۳۸۱

بود، و مردم در طول تاریخ و نسل به نسل، حق را به مردم کوفه میدادند و امام را محکوم میکردند . چنان که در روز قیامت نیز بر خدای عزّ و جلّ حجّت داشتند.

در حالی که: فالله الحجه البالغة: حجتد رسا از آنِ خداوند است[۵۰۴]

بنا بر این، آنچه امام (ع) با کوفیان انجام داد، تنها برای اتمام حجّت بود و بس . و اگر چنین نبود و امام (ع) فریب نامههای کوفیان و دنیاخواهی آنها را خورده بود، هنگامی که خبر شهادت مسلم وهانی به او میرسید، و پیش از آن که حر بن زیاد ریاحی به او برسد و چند روزی با او باشد، از مسیر خود باز میگشت.

آری، حسین (ع) با آنچه کرد حجّت را بر اهل عراق و دیگران تمام نمود . و خداوند سبحان فرموده : لئلّا یکون للنّاس علی الله حجة بعد الرسل، تا برای مردم، پس از (فرستادن) رسولان؛ بر خدا حجّتی نباشد[۵۰۵]

برای اتمام حجت نه سخن اولاد عقیل

برخی دچار توهم شده و میگویند: علّت رفتن امام (ع) به عراق- پس از شنیدن خبر شهادت مسلم و هانی- سخن اولاد عقیل بود که گفتند: «باز نمی‌گردیم تا انتقام خون‌مان را بگیریم یا آنچه برادرمان چشید بچشیم» و امام (ع) به خاطر این سخن، جان خود و جان همراهانش را در معرض کشتن قرار داد . حق آن است که این پندار صحیح نیست . و این قول برای کسی که بهره ای از عقل ندارد زیبنده است . صحیح آن است که بگوئیم : از آن جا که رفتن به عراق یا هر منطقه دیگری، نسبت به سرنوشتی که در انتظار امام بود، یعنی کشته شدن، یکسان مینمود، و امام (ع) ثابت و استوار از بیعت با یزید امتناع کرد، بر او واجب بود که حجّت را بر اهل عراق تمام کند . و این، تنها زمانی تمام شد که او و یارانش هنگامی که با سپاه حرّ مواجه شدند، تا روز عاشورا، یکی پس از

دیگری برای آنها سخن بگویند و آنها را روشن نمایند. و آن گاه بود که حجّت بر آنها تمام میشد.

پس، امام (ع) بعد از دریافت خبر شهادت مسلم و هانی نیز، باید به کربلا می‌رفت و راه خود را تغییر نمی‌داد.

حسین (ع) با کوفیان و معاصران خویش اتمام حجّت کرد . معاصرانی که خبر انکار و بیعت نکردنش با یزید طاغوت را شنیده بودند، انکاری که آوای آن در سراسر گیتی پخش گردید، و هم چنان ادامه دارد. آن حضرت تنها به امتناع از بیعت با یزید و نشستن در خانه خود اکتفا نکرد تا در آن کشته شود و خونش هدر رود و رسانههای خلافت حقیقت آن را بپوشانند، بلکه از همه ابزارهای تبلیغی بهره گرفت و حقیقت قیام خویش و زوایای پنهان خلافت را آشکار ساخت.

قیام امام (ع) و کیفیت و حکمت آن

امام (ع) در مدینه با بیعت خلیفه‌ای مقابله کرد که حکومتش از دید مسلمانان، با بیعت مشروعیت یافته بود . همو در برابر سردمداران خلافت در مدینه ایستادگی کرد تا خبرش پخش گردید . سپس از راه اصلی به سوی مکّه رفت و مانند «ابن زبیر» به بیراهه نرفت. آن گاه در بیت الله پناه گرفت و «عمره گزاران» متوجّه او شدند و گردش حلقه ز دند و در حالی

---

[۵۰۴] (۱)- سوره انعام، آیه ۴۹.

[۵۰۵] (۲)- سوره نساء، آیه ۱۶۵.

که به سخنان پیغمبر زاده خود گوش می دادند، آن حضرت سیره جدّش را برای آنها باز گو میکرد و انحراف خلیفه از آن سیره را توضیح میداد. آن گاه دعوتش را آشکار ساخت و به شهرها نامه فرستاد و امّت را به قیام مسلحانه بر علیه آن خلافت و تغییرش فرا خواند و در این راه از آنها بیعت خواست بیعتی که برای رسیدن به خلافت نبود، و امام هر گز چنین امیدی به کسی نداد و در هیچ خطابه و نوشته‌ای از آن دم نزد. بلکه هر گاه در ایستگاهی فرود میآمد یا راه میافتاد خود را به «یحیی بن زکریا» تشبیه

ص: ۳۸۳

می‌فرمود. و این حق او بود، چون هر یک از آن دو با ظغیان و فساد طاغوتِ زمان خویش در افتاد و مقاومت کرد تا کشته شد و سرش به آن طغیان گر هدیه گردید. یحیی (ع) به تنهائی چنین کرد و حسین (ع) یاران انصار و اهل بیت خویش. و کسی که بخواهد مردم ر ا پیرامون خود گرد آورد و به وسیله آنها به حکومت برسد، این چنین نمی کند. بلکه به آنها امید نصر و پیروزی و رسیدن به حکومت میدهد، و از اموری که به سستی و گسستگی میانجامد دم نمی‌زند.

امام چهار ماه، که ماههای حج جزء آن بود، در مکّه توقف کرد. ابتدا عمره گزاران و بعد کاروان‌هائی که برای حج بیت الله از دور دست میآمدند، پیرامون آن حضرت گرد آمدند و او از زبان جدش رسول خدا (ص) از خدای سبحان برای آنها روایت کرد و آنها را موعظه نمود و بیم داد و از عذاب قیامت بر حذر داشت و به تقوای الهی و خشنودی خدا فرا میخواند، و از خطر ی که خلافت یزید برای اسلام داشت آگاهشان میفرمود، و آنها از امام (ع) چیزهائی میشنیدند که از غیر او، در آن عصر، نشنیده بودند، و این روش ادامه یافت تا روز «ترویه» فرا رسید و حاجیان إحرام حج بستند و متوجّه عرفات شدند.

امّا امام (ع) بر خلاف آنها، از احرام بدر آ مد و از حَرَم بیرون رفت و گفت: «می ترسم سردمداران خلافت به خاطر این که بیعت نکردم، مرا ترور کنند و به خاطر من حرمت حَرَم شکسته شود. در حالی که اگر یک وجب بیرون حرم کشته شوم نزد من محبوب‌تر است از این که یک وجب داخل آن کشته شوم».

امام (ع) در این هنگام نفرمود به سوی عراق میروم تا به حکومت برسم. بلکه فرمود: «می روم تا یک وجب بیرون حرم کشته شوم».

حاجیان به موطن خویش باز میگردند و خبر اقدام امام حسین (ع) تا آن جا که پیاده و سواره میروند، با آنها میرود و نقطه نقطه سرزمین اسلامی را که کاروان‌های حجّاج طی میکنند، مپیوشاند و این «نبأ عظیم» را به گوش مسلمانان

ص: ۳۸۴

می‌رساند که: «نوه پیامبر (ص) شان بر ضدّ خلافت موجود به پا خاسته و مسلمانان را به قیام مسلحانه بر ضد آن فرا خوانده است. چون به نظر او، خلیفه به شدّت از اسلام منحرف گشته و با ادامه این حکومت، خطر همه اسلام را تهدید میکند». وبدیهی است که مسلمانان در همه جا تشنه شناخت فرجام این درگیری میشوند و درگیری اهل بیت رسول خدا (ص) با سردمداران خلافت. و بعد، اخبار آن را پیگیری میکنند.

در این حال، خبردار میشوند که حسین (ع) قیام خود را آغاز کرده است و چیزی بازش نمی دارد. نه اخطار بیم دهندگان عزمش را سست میکند و نه کوتاهی دیگران بی اراده اش میسازد. نه سخن «عبد الله بن عمر» که به او گفت: «با تو ای کشته، وداع میکنم» در او اثر کرد، و نه قول فرزدق که به او گفت: «قلوب الناس معک و سیو فهم مع بنی امیه: دل‌های مردم با توست و شمشیرهای آنها با بنی امیه!» او را مردّد نمود. حتّی نامه «عمره» و حدیث او از قول «عایشه» از رسول خدا (ص) که فرموده بود: «او در سرزمین بابل کشته می‌شود» هیچ یک از این ها او را از راهش منصرف نکرد.

بدین گونه، اخبار قیام امام (ع)، یکی پس از دیگری به گوش مردم رسید و آن حضرت آرام و خرامان راه میپیمود و چیزی از هدف خود را پنهان نمی کرد. بلکه به هر کاری که گویای مخالفتش با خلیفه یزید بود اقدام کرد. چنان که مالیات و هدایای والی یمن را که برای یزید فرستاده بود. در بین راه مصادره کرد و با این کار، شرعی نبودن تصرّف خلیفه را اعلان داشت. هم چنین هر اقدامی که باعث اتمام حجت بر اطرافیان و خبرشدگان میشد، انجام میداد و در انجامش مبالغه میفرمود. و آخرین آن این که، از نیروهای دشمنش که تشنگی آزارشان داده بود و آبی نیافته بودند تا خود و اسبانشان را سیراب کنند، با آب گوارا استقبال کرد و نپذیرفت که این افراد را با جنگی غافل گیرانه از پای در آورد؛ بلکه آزادشان گذاشت تا آنها آغازگر جنگ باشند. سپس بر این نیروها

ص: ۳۸۵

اتمام حجّت میکند و پس از آن که در نماز به او اقتدا میکنند برای آنها سخن میگوید و میفرماید:

«این عذری است نزد خدای عزّ و جلّ و نزد شما. من به سوی شما نیامدم مگر بعد از آن که نامه هایتان به من رسید و فرستادگانتان بر من وارد شدند که: «به سوی ما بیا که ما را امامی نباشد، امید آن که خداوند به وسیله تو ما را بر هدایت گرد آورد». حال، اگر بر آن باقی هستید، آمده ام، و چنان که عهد و پیمان اطمینان آوری به من بدهید وارد شهر شما میشوم، و اگر چنین نکنید و ورودم را خوش ندارید، از شما رویگردان میشوم».

و در خطبه دوم خود فرمود:

«اگر پروا کنید و حق را برای اهلش به رسمیت بشناسید، نزد خدا مقبول تر است. ما اهل البیت (ع) برای رهبری و حکومت بر شما اولویت داریم، نه این مدّعیان و دیگرانی که با ستم و تجاوز بر شما حکم میرانند ...».

و با یاران خود نیز اتمام حجّت کرد و فرمود:

«آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی شود و از باطل نهی نمی‌گردد؟ حق است که مؤمن- در چنین حالتی- لقای خدا را بجوید، که من مرگ را جز سعادت و زندگی با این ظالمان را جز ملال و اندوه نمی‌بینم»

و یارانش در پاسخ گفتند: «به خدا سوگند اگر این دنیا همیشگی بود و ما در آن جاویدان میشدیم، و جدائی از آن برای یاری و همراهی تو لازم بود، یقیناً قیام با تو را بر اقامت در آن ترجیح میدادیم»

و در پاسخ پیشنهاد «طرمّاح» که گفت: «به کوه‌های قبیله طیّ برود تا بیست هزار طائی از او دفاع کنند » فرمود: «بین ما و بین این مردم پیمانی است که با وجود آن نمی‌توانیم منصرف شویم»

آری، بین حسین (ع) و بین اهل عراق پیمانی بود که باید به سوی آنها

ص: ۳۸۶

می‌رفت و نمی‌توانست از آنها روی‌گردان شود تا حجّت را بر آنها تمام کند.

امام (ع) در طی پنج ماه، با همه مسلمانان در همه شهرها و مجامع مراکز اسلامی، اتمام حجّت کرد. در مدینه و مکّه، کوفه و بصره و ... و نیز باکسانی که در شام بودند و از طریق خطبهها و نامهها پیام او را شنیدند و خبرش را دریافتند.

آن حضرت برای قیام مسلحانه از همراهانش بیعت گرفت . سفیرش مسلم را به کوفه فرستاد و او نیز از همگان بیعت گرفت و به شهادت رسید. سپس هنگامی که با آرامش و وقار به سوی عراق میرفت، همه کسانی که از حج باز می گشتند می‌توانستند به کاروان آهسته رو او ملحق شوند . همه مردم مکّه و مدینه و کوفه و بصره و سایر بلاد اسلامی، هنگامی که آنان را به یاری طلبید، میتوانستند دعوتش را اجابت کنند . زیرا این قیام ناگهانی نبود تا آنها معذور باشند و بگویند فرصت یاری‌اش را نیافتند. بلکه از دیاری به دیاری منتقل میشد و سردمداران خلافت را به چاره‌جوئی وا می‌داشت و در منظر مسلمانان و خبرگزاران بحث و گفتگو میکرد . بنا بر این، همگان در یاری نکردنش سهیم بودند . اگر چه کوفیان به خاطر دعوت و پاسخ‌گوئی دعوت و جنگ با او ممتازند!

امام (ع) پیش از رسیدن به عرصه کربلا با گفتار و کردار خویش، حجّت را بر همه مسلمانان تمام کرد، و چون به کربلا رسید و اهل عراق بی شرمانه آن روی سکّه را به او نشان دادند و ده ها هزار نفر از آنان به سویش روان شدند تا سردمداران خلافت را با ریختن خونش خشنود سازند، در این هنگام با آنها به ویژه با کارگزاران خلافت- بدین گونه اتمام حجّت کرد:

ابتدا به آنها پیشنهاد کرد دست از او بردارند تا سلاح را زمین بگذارد و به موطن خویش باز گردد یا به یکی از سر حدّات مسلمانان رود و مانند یکی از آنها باشد و هر چه بدانها رسید به او نیز برسد، و با این کار از سوی او خطری آنها را تهدید نکند. همان گونه که «سعد بن ابی وقاص» و «عبد الله بن عمر» و «اسامة بن زید» در زمان امام علی (ع) چنین کردند و با او بیعت نکردند. ولی سپاه

ص: ۳۸۷

خلافت این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت باید بیعت کند و تسلیم حکم ابن زیاد شود، که آن حضرت نپذیرفت و آماده لقای خدا گردید. هم چنین، برای اتمام حجّت بر سپاه یزید و بر یاران خود بود که عصر تاسوعا از آنان خواست که یک شب به او مهلت دهند تا برای پروردگارش نماز بگزارد و تضرّع کند و قرآن بخواند که آن را بسیار دوست داشت . و چون با اندکی تأخیر پذیرفتند، یاران خود را فرا خواند و برای آنها سخن گفت و فرمود:

«آگاه باشید! من گمان ندارم با وجود این دشمنان، امروز ما را فردائی باشد . من به شما اجازه دادم که بروید، همگی آزادید. مرا بر عهده شما حقی نیست. این شب تاریک را مرکب خویش بگیرید و هر یک از شما دست یکی از اهل بیت مرا بگیرد و با خود ببرد و خداوند به همه شما پاداش خیر دهد . سپس در دشتها و شهرهای خود متفرق شوید که این قوم تنها مرا میخواهند و اگر مرا بکشند از جستن دیگران دست میکشند»

در این حال، بنی هاشم پاسخ دادند:

«برای چه این کار را بکنیم؟ برای این که پس از تو زنده بمانیم؟ خدا هر گز آن روز را نصیب ما نکند!»

امام (ع) رو به فرزندان عقیل کرد و فرمود: «کشته شدن مسلم شما را بس است. بروید که من به شما اجازه دادم!»

گفتند: «... نه، به خدا سوگند چنین نکنیم، بلکه جانمان را فدایت میکنیم، و اموال و خاندانمان را نیز. در کنار تو میجنگیم تا با تو شهید شویم. خداوند زندگی پس از تو را زشت گرداند!» سپس یاران آن حضرت به سخن پرداختند و «مسلم بن عوسجه» گفت:

«ما تو را تنها بگذاریم؟! نزد خدا در باره ادای حق ات چه عذر آوریم؟ هان! به خدا سوگند از تو جدا نمی شوم تا نیزه‌ام را بر سینههای آنان بکوبم و شمشیرم را، تا آن گاه که دسته اش به دستم باشد، بر سرآنان فرود آورم، و اگر سلاحی با خود

ص: ۳۸۸

نداشتیم که با آن بجنگم، آنان را با این سنگها هدف میگیرم تا همراه تو بمیرم»

و «سعید بن حنفی » گفت: «به خدا سوگند از تو جدا نمی شویم تا خدا بداند که ما نبود پیامبر (ص) ش را در باره تو مراعات کردیم. هان! به خدا سوگند اگر بدانم که کشته میشوم و دو باره زنده میگردم . سپس زنده زنده سوزانده میشوم و ذرّه ذرّه میگردم، واین کار هفتاد بار در باره من انجام میشود، از تو جدا نمی شوم تا جانم را فدا کنم ! و چگونه چنین نکنم در حالی که این تنها یک بار کشته شدن است و پس از آن، کرامتی پایان ناپذیر؟!»

بقیه یاران امام نیز سخنانی مشابه گفتند و آماده لقای پروردگارشان گشتند و آن شب را با عبادت به صبح رساندند.

راوی گوید: «حسین و یارانش در آن شب پیوسته نماز میگزاردند و استغفار میکردند و دعا و تضرع مینمودند » و نیز برای فردا، آماده رو یا روئی با دشمن و اتمام حجّ ت بر آنان میشدند : امام (ع) در بخشی از آن شب دستور داد گودالی نهر مانند، در پشت خیمه ها حفر کنند و هیمه و هیزم در آن بریزند و فردا که شد، دشمن را روبروی خود گرفتند و خیمهها را پشت خود قرار دادند و هیمهها و هیزمها را آتش زدند تا از پشت سر مورد حمله ناگهانی ق رار نگیرند و پیش از اتمام حجّت بر آنان کشته نشوند. بلکه خود آن حضرت و یارانش یکی پس از دیگری برای آنها سخن گفتند . هنگامی که هر دو سپاه در روز عاشورا روبروی هم قرار گرفتند و آماده جنگ شدند، امام (ع) بر شتر خویش سوار شد و فرا رویشان ایستاد و از آنها خواست تا ساکت شوند و فرمود:

«ای مردم! سخنم را بشنوید و شتاب مکنید تا شما را موعظه کنم ... شما به پیامبر (ص) خدا محمد (ص) ایمان آورید. سپس ذریّه و عترتش را مورد هجوم قرار داده و قصد کشتن آنها را دارید؟ ! ... ای مردم! بنگرید که من کیستم و به که منسوبم. سپس به خویشتن خویش باز گردید و عتابش کنید و ببینید آیا کشتن من

ص: ۳۸۹

و هتک حرمتم رواست؟! آیا من پسر دختر پیامبر (ص) شما نیستم؟!

آیا این سخن رسول خدا (ص) در باره من و برادرم به شما نرسیده که فرمود:

«این دو نفر سیّد جوانان اهل بهشت‌اند؟!» اگر در باره این سخن تردید دارید، آیا در این که من پسر دختر پیامبر (ص) شما هستم نیز شک دارید؟ به خدا سوگند، میان این مشرق و مغرب هیچ پسر دختر پیامبری جز من وجود ندارد، نه در بین شما و نه در بین دیگران ! وای بر شما! آیا کسی از شما را کشته ام که قصاص میطلبید، یا مالی از شما تباه کرده ام یا جراحتی بر شما زده‌ام؟!» و بعد فریاد زد:

«ای شبث بن ربعی ! ای حجّار بن ابجر ! ای قیس بن اشعث ! ای زید بن حارث ! آیا برای من ننوشتید : «بیا که میوهها رسیده و بوستان‌ها سبز گشته، و تو برسپاهی که برایت آماده شده وارد میشوی؟!»

و فرمود: «ای مردم! اگر خوش ندارید بگذارید بازگردم!»

قیس بن اشعث به او گفت: «چرا تسلیم فرمان عمو زادگانت نمی‌شوی؟»

حسین (ع) فرمود: «آگاه باشید! بی پدر زاده بی پدر، مرا بر سر دو راهی قرار داده : بین شمشیر کشیدن یا ذلیل شدن ! و هیهات که ما ذلّت را بپذیریم!».

و فرمود: «آگاه باشید! به خدا سوگند پس از آن درنگ نمی کنید مگر به مقداری که اسبی سواری میدهد، و آن گاه چرخ روزگار واژگونتان سازد! ... این حقیقتی است که پدرم از جدّم رسول خدا (ص) برای من بیان داشته است»

سپس دستانش را به سوی آسمان بالا برد و عرض کرد : «خدایا! باران آسمان را از اینان دریغ دار ... و غلام ثقیف را بر ایشان مسلّط گردان تا جامی تلخشان بنوشاند».

پس، سپاه خلافت که از امّت محمّد (ص) می‌باشند با پسر دختر پیامبر (ص) شان میجنگند تا با یزید بیعت کند و تسلیم فرمان ابن زیاد گردد! و امام (ع) و یاران او،

ص: ۳۹۰

کشته شدن مردان و اسارت زنان را میپذیرند و آن را نمی‌پذیرند.

آری، سپاه خلافت، پسر دختر پیامبر (ص) را میکشد و عترتش را اسیر میکند تا خلیفه و والی اش را خشنود کند و از آنها جایزه بگیرد!. امام (ع) و سپاهش شهادت را برگزیدند تا رضای خدا را به دست آورند و ثواب اخروی بجویند.

دلیل ما- اضافه بر آنچه گذشت- گفتار و کردار این دو سپاه در آن روز است.

بنگرید:

فرمانده سپاه خلافت «عمر بن سعد» تیری بر کمان خود مینهد و به سوی خیمههای حسین (ع) رها میکند و می گوید: «نزد امیر شهادت بدهید که من نخستین تیر انداز بودم!»

و حسین (ع) دستانش را به سوی آسمان میگیرد و میگوید : «خدایا! تو تنها پناه من در ناگواری ها و تنها امید من در دشواری‌ها هستی»

هر دو سپاه با گفتار و کردار خویش در ابراز آنچه در ضمیرشان بود مسابقه گذاشتند . چنان که «مسروق وائلی» از سپاه خلافت گوید: «من جزءِ پیشتازان سپاه بودم و با خود گفتم : «بهتر است از همه پیشی بگیرم تا شاید سر حسین را به دست آورم و نزد مقام و منزلتی بیابم !» و در سپاه حسین (ع) «جون» غلام ابو ذر برای جنگیدن از امام (ع) اجازه میگیرد و چون آن حضرت به او م یفرماید: «تو برای رفاه و عافیت به دنبال ما آمدی و از طرف من آزادی » او میگوید: «من که در حال آسایش کاسه لیس شما بودم، در این دشواری شما را رها کنم؟! بوی من گند و تبارم پست و رنگم سیاه است! اینک مرا بهشتی کن تا بویم خوش و رویم سفید گردد ! نه، به خدا سوگند از شما جدا نمی‌شوم تا این خون سیاه با خون شما در آمیزد!»

و هنگامی که حسین (ع) به او اجازه داد بر دشمن تاخت و گفت:

کیف یری الفجّار ضرب الأسود بالمشرفیّ القاطع المهنّد

احمی الاخیار من بنی محمّد أذبّ عنهم باللسان والید

ارجو بذالک الفوز المورد من الا له الواحد الموحّد

بد کاران، ضربت این سیاه را چگونه میبینند؟

ضربتی که با شمشیر برنده هندی به آنان میرسد

من از نیکوکاران آل محمّد حمایت میکنم

و با دست و زبان از آنان دفاع مینمایم

با این کار امید رستگاری در قیامت دارم

از خداوند یگانه یکتا.

و پس از آن که به شهادت رسید، حسین (ع) بر بالین او ایستاد و عرض کرد:

«خدایا! رویش را سفید و بویش را خوش بگردان و با محمّد (ص) محشورش بنما و بین او و بین آل محمّد پیوند محبّت بر قرار ساز».

و نیز، در سپاه حسین (ع) نوجوانی یازده ساله بود که پدرش در آن معرکه به شهادت رسید او از امام (ع) برای جنگیدن اجازه خواست و آن حضرت نپذیرفت و فرمود: «این نوجوان پدرش کشته شده شاید مادرش راضی نباشد»

نوجوان گفت: «مادرم به من فرموده !» و چون کشته شد سرش را به سوی سپاه حسین (ع) انداختند و مادرش آن را برداشت و خونش را پاک کرد و به سوی یکی از افراد دشمن پرتاب نمود و به خیمه گاه باز گشت و عمودی برگرفت و به سوی دشمن رفت و گفت:

«من پیر زن ضعیف آقای خود هستم.

افتاده و فرسوده و تکیده‌ام.

(ولی) با ضربتی سخت شما را میکوبم.

فرا روی فرزندان شریف فاطمه (س).»

و امام دستور داد او را برگردانند.

و نیز، در سپاه حسین کسی چون «عمرو ازدیّ» به میدان میرود و

ص: ۳۹۲

می‌گوید:

ای نفس من، امروز به سوی خدای رحمان،

و به سوی رَوح و ریحان میروی.

امروز پاداش میگیری پاداش محسنین.

تو در گذشته کارهائی انجام دادهای،

که نوشته شده و نزد خدای حساب‌رس است،

و امروز آن کارها با آمرزش محو گردید.![۵۰۶]

و کسی چون «خالد» فرزند او وجود دارد که به میدان میرود و می‌گوید:

ای بنی قحطان بر این مرگ شکیبائی کنید،

تا در دایره رضای خدا جای بگیریم.

خدای صاحب مجد و عزّت و برهان.

ای پدر! یقیناً وارد بهشت شدی.[۵۰۷]

و «سعد بن حنظله» که به میدان میرود و میگوید:

بر این شمشیرها و نیزهها شکیبا باش

شکیبائی بر آنها برای ورود به بهشت.

---

[۵۰۶] -(۱)

الیوم یا نفس الی الرحمان	تمضین بالرّوح و بالرّیحان
الیوم تجزین علی الأحسان	قدکان منک غابر الزمان
ما خطّ باللوّح لدی الدّیان	فالیوم زال ذاک بالغفران

[۵۰۷] -(۲)

صبراً علی الموت بنی قحطان	کیما نکون فی رضی الرحمان
ذی المجد والعزّة و البرهان	یا ابتا قد صرت فی الجنان

ای نفس من! برای آسایش از آن بگذر،

و به دنبال خیر باش و آن را بجوی.[508]

ص: ۳۹۳

و در سپاه حسین «زهیر بن قین» است که بر شانه امام می‌زند و می‌گوید:

به پیش ای راه یافته هدایت‌گر هدایت پیشه!

امروز جدّت پیامبر (ص) را دیدار میکنی.

و حسن را و علیّ مرتضی را دیدار میکنی.

و جعفر طیّارآن جوان‌مرد دلیر را.

و حمزه شیر خدا آن شهید زنده را[509]

و می‌گوید: ای حسین! به پیش که امروز احمد را میبینی.

و پدر نیکوکارت علی بخشنده را.

و حسن را که چون ماه درخشنده در بین ستارگان بود.

و عموی بزرگوارت آن نخبه سرفراز را.

---

[508] -(۳)

صبراً علی الأسیاف والآسنة	صبراً علیها لدخول الجنة
یا نفس للراحة فاطر حنة	وفی طلاب الخیر فارغبنة

[509] -(۱)

اقدم هدیت هادیاً مهدیّا	فالیوم تلقی جدّک النبیّا
وحسناًوالمرتضی علیّا	وذا لجنا حین الفتی الکمیّا

و حمزه توان‌مند همان شیر خدا را.

در فردوس برین میبینی و بالا و بالا میروی[510]

و «نافع» که گوید:

من همان جوان یمنی جَمَلی هستم.

که دینم دین حسین و علی است.

اگر امروز کشته شوم این آرزوی من است

و نیز، رأی من این که عمل خود را میبینم[511]

ص: ۳۹۴

و در سپاه حسین فرزند او «علی اکبر» است که میگوید:

من علی پسر حسین بن علی هستم.

به خدا سوگند که ما به پیامبر (ص) نزدیکتریم.[512]

---

[510] -(۲)

اقدم حسین الیوم تلقی احمدا	وشیخک الخیر علیناًذا الندی
والحسناً کا البدر وافی الاسعدا	وعمّک القرم الهجان الاصیدا
وحمزةلیث الإله الّاسداً	فی جنّةالفردوس تعلوصعدا

[511] -(۳)

انا الغلام الیمنیّ الجملی	دینی علی دین حسین وعلی
ان اقتُل الیوم فهذا املی	وذاک رأیی وألاقی عملی

[512] -(۱)

و «قاسم» برادر زاده آن حضرت است که میگوید

اگر مرا نمی‌شناسد من زاده حسن‌ام

نوه نبیّ مصطفی و امین:[513]

و «محمّد بن عبد الله بن جعفر» است که میگوید:

از این دشمنان به خدا شکوه میکنم.

قومی که پست و کورکورانه عمل میکنند.

آیات را تبدیل و تغییر دادند

و محکمات و بیّناتش را دگرگون ساختند

و کفر و طغیان خود را آشکار نمودند.[514]

و برادرش «عباس» پس از آن که دست را ستش قطع میشود میگوید:

به خدا سوگند اگر چه دست راستم را قطع کردید،

من همواره از دینم حمایت میکنم.

انّا علی بن الحسین بن علی نحن وبیت الله اولّی با لبنّی

[513] (۲)-

ان تنکرونی فانا فرع الحسن سبط النبیّ المصطفی و المؤتمن

[514] (۳)-

اشکوا الی الله من العدوان فعال قوم فی الردی عمیان

قد بدّلوا معالم القرآن ومحکم التنزیل والتبیان

واظهروا الکزمع الطغیان

و از امامی که راست باور است.

زاده آن پیامبر (ص) طاهر امین.[515]

و میگوید:

ای نفس! از این کفّار مترس.

و به رحمت خدای جبّار خشنود باش.

و در کنار پیامبر (ص) آن سیدّ مختار.[516]

از طرف دیگر، در سپاه خلافت، کسی است که کودک شیرخوار را در آغوش پدرش هدف تیر خود میگیرد!

و کسی است که کودک نو رسیده را فرا روی مادرش با شمشیر خود ذبح می‌کند!

به راستی آیا سپاه خلافت آن کودک صغیر را برای آن کشت که با خلیفه آنها بیعت نکرد؟! کاش میدانستم!

آیا زنان و دختران اهل بیت رسول خدا (ص) را اسیر کردند و از کربلا به کوفه و از کوفه به شام بردند و در دار الإماره کوفه حاضر نمودند و در محلّ اسیران شام جای دادند و به مجلس خلیفه در آوردند، تا با خلیفه بیعت کنند؟!

این ها و غیر این ها را برای چه کردند؟

---

[515] -(۴)

والله ان قطعتم یمینی | انّی احامی ابداً عن دینی

و عن امام صادق الیقین | نجل النبیّ الطاهر الأمین

[516] -(۱)

یا نفس لا تخشی من الکفّار | وابشری برحمة الجبّار

مع النبی السیّد المختار

سپاه خلافت چرا خیمههای آل رسول (ص) را آتش زدند؟!

سپاه خلافت برای چه اسب‌های خود را نعل کردند و سینه و پشت پسر دختر رسول الله (ص) را لگد کوب کردند؟!

چرا جسد حسین و اهل بیت و یارانش را در صحرا رها کردند و آنها را دفن نکردند؟!

چرا سرهای آنان را بریدند و بین خود تقسیم کردند و بر سر نیزهها کردند و در

شهرها به نمایش در آوردند؟!

این ها را برای آن کردند که ابن زیاد بفهمد گوش به فرمان خدا و مطیع خلیفه‌اند.

یکی از آنها در رجَز خود گوید:

اگر عبید الله را دیدی بهاو بگو که

من مطیع و گوش به فرمان خلیفه‌ام.[۵۱۷]

رکابم را از طلا و نقره انباشته کن.

که من آن پادشاه دست نایافتنی را کشتم.

بهترین مردمان از حیث پدر و مادر را.[۵۱۸]

---

[۵۱۷] (۱) -

فأبلغ عبیدالله امّا لقیته بأنّی مطیع للخلیفة سامع

[۵۱۸] (۲) -

إملأ رکابی فضّه وذهبا انّی قتلت الملک المحجبا

قتلت خیرالنّاس اماً و ابا

مراجعه کنید: تاریخ ابن عساکر، حدیث ۷۷۵ وتهذیب آن، ج ۴ ص ۳۴۴.

آری، این افعال را برای ابن زیاد و اطاعت خلیفه کردند، و برای به دست آوردن طلا و نقره آنها . به خاطر این ها بود که رو به روی کاخ ابن زیاد سرودند:

ما بودیم که آن سینه و آن پشت را در هم کوبیدیم!

با تک تک اسبان تیز چنگِ کمر بسته![519]

و «خولی» به زوجه‌اش گفت: سرمایه روزگار را برایت آورده‌ام. این سر حسین است که در خانه توست!

بنا بر این، سپاه امام برای رضای خدا و رسول خدا (ص) و سرای آخرت می‌جنگیدند، و سپاه خلیفه، برای رضای یزید و ابن زیاد و به دست آوردن طلا و نقره!

ص: ۳۹۷

و براستی که خلیفه چشمشان را روشن کرد و به «ابن زیاد» هزار هزار داد و به کوفیان پاداش گوش به فرمان مطیع، و جیره آنها را صد در صد افزود.

امّا خلیفه مسلمانان چرا چنان کرد؟ چرا دندان‌های ابی عبد الله را با چوب‌دست خود نواخت؟ چرا سر آن حضرت را سه روز در دمشق آویخت و آن را شهر به شهر گردانید؟ ! او خود علّت رفتار و گفتارش را در این ابیات با صراحت بیان داشت:

لست من خندف ان لم انتقم   من بنی احمد ما کان فعل

قدقتلنا القرم من ساداتهم   و عدلنا میل بدر فاعتدل

از نسل خندف نباشم اگر از اولاد احمد به خاطر آنچه کرد انتقام نگیرم!

ما بزرگِ بزرگانشان را کشتیم و کمبود بدر را جبران کردیم و همسان شد.

---

[519] -(۳)

نحن رضضنا الصدر بعد الظهر   بکلّ یعبوب شدید الأسر

آری، این ها کینههای دیرینه «بدر» است! همان که مادر پدرش «هند» را بر آن داشت تا شکم حمزه را درید و او را «مثله» کرد و جگرش را جوید وگفت:

شفیت من حمزة نفسی باحُد   حین بقرت بطنه عن الکبد!

جانم را در احُد از حمزه شفا بخشیدم،

آن گاه که شکمش‌اش را از جگر گاهش دریدم.

مگر جدّش ابو سفیان نبود که در همان روز در احُد با نوک نیزه بر لب حمزه زد و گفت : «بچش ای نامهربان !» و «حلیس» بزرگ احابیش او را دید و گفت : «ای بنی کنانه! این بزرگ قریش است که با کشته پسر عمویش چنان میکند که میبینید!»

مگر جدّش ابو سفیان نبود که در زمان عثمان و با حضور او گفت:

«ای بنی امیه ! این خلافت را چون گوی دست به دست کنید که به حق آن کسی که ابو سفیان به او سوگند میخورد، همواره آن را برای شما آرزو میکردم تا میراث فرزندانتان گردد!»

مگر نبود که در آن دوران بر سر قبر حمزه رفت و با لگد بر آن زد و گفت:

ص: ۳۹۸

«ای ابا عماره! آن حکومتی که دیروز به خاطر آن با شمشیر پوست ما را کندی، امروز به دست کودکان‌مان افتاده و با آن بازی میکنند!!»

مگر پدرش معاویه نگفت : «این مرد هاشمی- یعنی رسول خدا (ص)- روزی پنج بار با صدای بلند نامش برده میشود! نه، به خدا سوگند (دست نمی‌کشم) مگر آن گاه که دفن‌اش کنم، دفن‌اش کنم!!».

مگر سپاه پدرش معاویه نبود که به فرماندهی «بُسر بن ارطاة » سی هزار نفر از مسلمانان را کشت و خانههای آنها را آتش زد و خود او دو طفل «عبید الله بن عباس» را با خنجرش ذبح کرد؟!».[۵۲۰]

پس، خلیفه مسلمانان یزید در گفتار و رفتارش به جدّ و جدّه‌اش هند و ابو سفیان، و به پدرش معاویه اقتدا کرده است.

و سردمداران خلافت همگی از رسول خدا (ص) انتقام گرفتند و جانشان را شفا بخشیدند!!

---

[۵۲۰] (۱)- مشروح اخبار ابوسفیان وهند ومعاویه رادر کتاب ما« نقش عایشه در تاریخ اسلام» بخش:« با معاویه» بجوئید.

آثار شهادت امام حسین (ع)

یزیدیان ذریّه رسول خدا (ص) را کشتند و مثله کردند و اهل بیت او را اسیرانه در بلاد اسلامی گردانیدند و مسلمانان همه این وقایع را دیدند و شنیدند!

این وقایع بین کربلا و کوفه و شام اتّفاق افتاد، در مدّتی کمتر از دو ماه پس از آن که حسین (ع) در روز «ترویه» از مکّه خارج شد.

خبر قیام حسین (ع) با بازگشت حاجیان از مکّه، به دورترین نقاط سرزمین اسلامی رسید . و بسیار طبیعی بود که پس از آن، اخبارش را پی گیری کنند و گزارش‌های این فجایع یکی پس از دیگری به ایشان برسد و قلبشان را بشکند و

ص: ۳۹۹

جانشان را بیازارد.

این مصیبت چنان عظیم و دردآور بود که هر مسلمانی آن را میشنید احساس تکلیف مینمود . به گونه‌ای که در خانه یزید هم شیون و زاری شد و اهل مجلس و مسجدش به او اعتراض کردند. این فاجعه مسلمانان را به دو دسته تقسیم کرد:

گروهی زیر لوای خلافت رفتند و کشته شدن ذریّه پیامبر (ص) و شکستن حرمت حرم نبوی و ویرانی کعبه، آنها را از ولاء و دوستی خلیفه باز نداشت، بلکه بر قساوت و خشونت آنها بیفزود!

گروهی دیگر از کردار سردمداران خلافت بیزاری جستند و جایگاه خلافت در جانشان فرو ریخت و بر ضدّ آنها شوریدند. مانند مردم مدینه در واقعه «حرّه» و دیگرانی که بر علیه کارگزاران خلافت قیام کردند.

قیام و شورش بر علیه خلیفه و خلافت یکی پس از دیگری آغاز شد . امّا تنها اندکی از آنها حقّ امامان اهل البیت (ع) را به رسمیت میشناختند و پیرو ایشان بودند و به آنها اقتدا میکردند . این نهضت با آغاز قیام امام حسین (ع) آغاز شد و نخستین فرد آن «زهیر بن قین» است که خود عثمانی مذهب بود و پس از آن که با امام دیدار کرد، علویّ و حسینی شد . و بعد، «حرّ بن یزید ریاحی » یکی از فرماندهان سپاه خلافت بود که برای جنگ با امام آمده بود ولی توبه کرد و فرا روی حسین به شهادت رسید.

این گروه اندک از انقلابیون، بیگانگی اسلام با سیره خلیفه و خلافتِ بر پا شده را دریافتند، و به درستیِ امامت اهل البیت (ع) ایمان آوردند و جان خود را بر پا قبول احکام اسلام که رسول خدا (ص) آورده بود آماده کردند . احکامی که نزد ائمّه (ع) اهل البیت (ع) مخزون بود و امامی از امام پیشین به ارث میبرد.

و از این طریق، امکان نشر و تبلیغ مجدّد احکام اسلام فراهم آمد و امامان اهل البیت (ع) بدان توجّه کردند و امام سجاد (ع) در بیماری منجر به فوت خویش

ص: ۴۰۰

آغازگر آن شد.

امامان اهل البیت (ع) میراث نبوت را نتقال میدهند

امام سجاد (ع) میراث نبوت آشکارا به امام باقر (ع) می‌دهد:

علی ابن الحسین هنگام وفات، صندوقی را که نزد خود داشت بیرون آورد و به امام باقر (ع) فرمود: «محمّد! این صندوق را با خود ببر » آن حضرت صندوق را با چهار نفر به خانه خو د برد. هنگامی که پدرش وفات کرد، برادارانش نزد او آمدند و سهم خود از صندوق را مطالبه کردند . امام به آنها فرمود: «به خدا سوگند چیزی از سهم شما در آن نیست . اگر شما سهیم بودید آن را به متم نمی‌داد» در آن صندوق سلاح رسول خدا (ص) قرار داشت.

در روایت دیگری گوید: امام سجاد (ع) در حالی که فرزندانش نزد او بودند و آن حضرت آماده رفتن از دنیا میشد، به آنها توجّه کرد و گفت: «محمّد! این صندوق را بگیر و به خانه‌ات ببر» و فرمود: «بدانید که در آن دینار و درهمی نیست، ولی انباشته از علم است».

این اقدام آشکار در تسلیم کتاب ها اختصاص به امام سجاد (ع) داشت. امامان پیش از او و پس از او، چنین کاری نکردند. حکمت آن هم فضاسازی برای امام باقر (ع) بود تا احکام و عقاید اسلام را، از میراث بر جای مانده از رسول خدا (ص)، برای مردم نقل کند، نه رأی و نظر شخصی خود را، و نه مانند «حَکَم بن عتیبه» که تفسیر به رأی میکرد و فتوی میداد، و چون با امام باقر (ع) در مسأله‌ای اختلاف کرد، امام به فرزندش امام صادق (ع) فرمود: «پسرم بر خیز! امام صادق (ع) کتابی عظیم درجه بندی شده را بیرون آورد و امام باقر (ع) در آن نگریست تا آن مسأله را یافت و فرمود: «ابن خطّ علی و املاء رسول الله (ص) است» و رو به حَکَم کرد و گفت: «ای ابا محمّد! تو سلمه و ابو مقدام به هر کجا که میخواهید، به چپ یاراست، بروید. ولی به خدا سوگند این علم را، موثّق تر از آنچه نزد قومی است که

ص: ۴۰۱

جبرئیل بر آنها نازل میشد، نخواهید یافت.»

بدین گونه، از بین ائمّه (ع)، امام باقر (ع) به ارائه کتاب هائی پرداخت مه املای رسول خدا (ص) بود و از جدّش امام علی (ع) به او میرسید، و امام صادق (ع) راه او را ادامه داد و به توصیف و نقل محتوای آنها پرداخت و از چگونگی نوشتن آنها سخن گفت و فرمود: «هر چه مردم بدان احتیاج دارند، حتّی خسارت یک خراش در آنها موجود است».

امامان اهل البیت (ع) با این کار خود، مکتب خلفا را که بر رأی و قیاس تکیه داشت، و زیر سئوال میبردند و تصریح میکردند که به رأی شخصی اعتماد نمی کنند و تنها از رسول خدا (ص) نقل میکنند. چنان چه امام صادق (ع) فرمود: «سخن من، سخن پدرم میباشد و سخن پدرم سخن جدّم، و سخن جدّم سخن حسین، و سخن حسین سخن حسن، و سخن حسن سخن امیر المؤمنین، و سخن امیر المؤمنین سخن رسول خدا (ص)، و سخن رسول خدا (ص) قول خدای عزّ و جلّ است».

پس از آن که برخی ازمسلمانان بر اثر شهادت حسین (ع) از مکتب خلفا دل‌زده شدند و دریافتند که این طایفه در رفتار و گفتار برحق نیستند، و دل های آنها متوجّه اهل بیت رسول خدا (ص) گردید؛ در چنین شرایطی، امامان اهل البیت (ع) امکان یافتند تا برخی از آنان را در کار دین خود آگاه سازند و آنها را به این شناخت برسانند که مکتب خلفا در دین بر خلاف مکتب اهل البیت (ع) که از خدا و رسول تبلیغ میکند- به رأی و نظر شخصی تکیه میکند.

و شخص مسلمان، پس از درک این حقیقت بود که آماده قبول قول امامان اهل البیت (ع) میگردید. و از آن زمان بود که برخی افواد شروع به گرفتن حکم اسلامی از طریق ایشان کردند؛ حکمی که رسول خدا (ص) آورده آن بود. و بدین گونه، یکی پس از دیگری بصیر و بینا شدند تا گروه‌های اسلامی

ص: ۴۰۲

اندیشمندی به وجود آمد، و از این گروه های اندیشمند، جوامع اسلامی صالح و شایسته ای، بر مبنای شناخت صحیح اسلام، پدیدار گشت، و در این هنگام نیازمند راهنمایانی شدند که ائمّه (ع) افرادی را برای این مهم تعیین کردند تا این راه را ادامه دهند و برای دریافت حقوق شرعیه نایب آنان باشند، و این افراد گاهی به وکلای خاص ائمّه (ع) رجوع میکردند و گاهی، اگر ممکن میشد، به امام خویش میپیوستند.

موضوع دیگر این که، از زمان امام باقر (ع) گاهی برای ائمّه (ع) شرایطی فراهم میشد که میتوانستند جلسات درس و بحث تشکیل دهند و اندیشمندان و نخبگان آن عصر را به حضور بپذیرند و اسلام را گاهی از ط ریق پدران خود از جدّشان رسول خدا (ص) برای آنها بازگو کند و گاهی از «جامعه» امام علی (ع) روایت نمایند و زمانی حکم شرعی را مستقیم و بدون نسبت، بیان دارند. این جلسات در زمان امام صادق (ع) گسترش یافت. تا آن جا که شمار شاگردانش به چهار هزار نفر رسید و آنها احادیث اهل البیت (ع) را در کتاب‌های کوچکی که «اصول» نامیده میشد، تدوین میکردند. و بر این روش ادامه دادند تا به عصر امام دوازدهم «مهدی» علیه السلام رسیدند؛ امامی که از دیدها پنهان گردید و شیعیانش را در ابتدا به «نوّاب چهارگانه» زیر ارجاع فرمود:

۱- عثمان بن سعید عمری.

۲- محمّد بن عثمان بن سعید عمری.

۳- ابو القاسم حسین بن روح.

۴- ابو الحسن علی بن محمّد ثمری.

این چهار نفر حدود هفتاد سال نیابت امام را بر عهده داشتند و رابط آن حضرت بت شیعیان او بودند، تا آن جا که رجوع به نوّاب امام در باره آنچه که به آنها نیابت داده بود، عادت ثانوی شیعیان گردید. در همین دوره ثقة الاسلام

ص: ۴۰۳

«کلینی» اوّلین مجموعه بزرگ حدیثی مکتب اهل البیت (ع) به نام «کافی» را تألیف کرد، و بسیاری از رسالههای دانشمندان این مکتب را در آن وارد نمود : رساله‌هائی که درآن عصر شایع بود و صدها نفر از اصحاب امامیه آنها را روایت میکردند، اقدام کلینی، آغاز تدوین مجموعههای حدیثی در مکتب اهل البیت (ع) بود.

باری، امامان اهل البیت (ع) پس از شهادت امام حسین (ع) کوشیدن تا دو باره اسلام ناب را به جامعه اسلامی باز گردانند، و حکم به حکم و عقیده به عقیده آن را بیان و تبیین کردند تا در پایان، همه آنچه را که رسول خدا (ص) آورده بود تبلیغ شد و تحریفات و انحرافاتش روشن گردید و سنّت رسول الله (ص) در رسالههای کوچک و بزرگ حدیثی گرد آمد.

هم چنین، در ارشاد ابنای امّت، یکی پس از دیگری، ک وشیدند تا از جمع آنان، جوامع اسلامی شایسته با دانشمندانی حدیث شناس به وجود آمد که به رسالههای حدیثی مراجعه میکردند و حقایق اسلام را از آنها استخراج مینمودند . و بعد، وظیفه تبلیغی ائمه در پایان این دوره پایان یافت . همان گونه که وظیفه تبلیغی رسول خدا (ص) در آخرین سال حیات آن حضرت به پایان رسید و خداوند سبحان به ملکوت اعلایش برد.

و نیز، حکمت خدای سبحان بر آن بود که در پایان این دوره، امام مهدی (عج) را، تا آن گاه که خود بخواهد، از دیدهها پنهان بدارد. لذا آن حضرت شیعیان را به فقیهان مکتب اهل البیت (ع) ارجاع فرمود، و بدون تعیین خاص، آنها را «نایب عامّ» خود قرار داد. و پس از آن، عصر غیبت کبری آغاز شد، و فقهای این مکتب تا امروز و تا هر گاه که خدا بخواهد، وظیفه بیان و تبلیغ این دین را– به نیابت از او بر عهده دارند.

نیابت فقیهان در تبلیغ اسلام ناب

دانشمندان مکتب اهل البیت (ع)، در عصر ائمه (ع) وظیفه تبلیغ اسلام ناب را به

ص: ۴۰۴

تدریج بر عهده گرفتند و اقدامات آنها در عصر «غیبت صغری» به کمال رسید و در عصر «غیبت کبری» گسترش یافت، و از حلقههای درسی درون خانهها و مساجد که در عصر ائمّه (ع) دایر میشد، به مراکز آموزشی و حوزههای علمیّه ارتقاء یافت. حوزههائی چون حوزه بغداد در زمان شیخ مفید و سیّد مرتضی، و حوزه نجف اشرف در زمان شیخ طوسی و دیگران و بعد، حوزه کربلا و حِلّه و اصفهان و خراسان و قم که در زمانهای دیگر به وجود آمد.

و از آن زمان تا امروز، طلّاب علوم اسلامی از دور و نزدیک به سوی این حوزهها هجرت میکنند تا به این آیه کریمه عمل نمایند:

فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَحْذَرُونَ: چرا از هر گروهی از آنان، طایفهای کوچ نمیکند تا در دین آگاهی یا بند و قوم خود را- هنگامی که به سوی آنها باز گشتند- بیم دهند؛ شاید بترسند؟[521]

طلاب علوم دینی در این مراکز و حوزهها، پیروان اساتید بزرگ گرد میآیند و از چشمه زلال آنها مینوشند و به ب لاد خویش باز میگردند تا وظیفه تبلیغ و نشر اسلام در نقاط دور و نزدیک را بر عهده گیرند روشی که نسل به نسل، برای خدمت به اسلام و مسلمین، آن را آموختند و همواره با مردم و مصائب آنها زیستند، و با دشمنان اسلام جنگیدند، و در نا ملایمات از مسلمانان دفاع نمودند، و در هر عصر و دورهای با همه توان، با کافران و ملحدان و منافقان زیرکی که در پی هدم اسلام بودند، ستیز کردند، چرا که اینان نایبان امام زمان (عج) ند و پس از او پرچمدار اسلام، و طبیعی است که در جنگ و درگیری، هدف اوّل دشمن، زدن پرچمدار است.

برای نمونه، یکی از این نایبان عامِّ امام زمان (عج) که عصر «غیبت صغری» را نیز درک کرده است «شیخ کلینی» مؤلّف مجموعه بزرگ «کافی» است (که کتاب

ص: ۴۰۵

او حاوی انواع مختلف حدیث اعم از اصول و فروع است) و پس از او، تدوین مجموعههای حدیثی ا دامه یافت. با این تفاوت که آیندگان، بیش از همه روی احادیث احکام متمرکز شدند و آن را در مجموعههای خود آوردند . مانند «شیخ صدوق» که «من لا یحضره الفقیه» را تألیف کرد و «شیخ طوسی» که «تهذیب و استبصار» را، و «شیخ حرّ عاملی» که «وسائل الشیعه» را گرد آورد، تا آن گاه که ستاره «مجلسی کبیر» درخشید و مجموعه بزرگ «بحار الانوار» را به سبک مجموعه «کافی» با انواع احادیث تألیف کرد.

علّامه مجلسی در تألیف «بحار الانوار» گوی سبقت را از همگان ربود . چون در مجموعه خویش کتاب و سنّت را باهم آورد و آیات کتاب خدا را تفسیر کرد و بعضی احادیث را شرح داد و اشکال برخی را بیان داشت و ... از سوی دیگران با «کلینی» نیز همراه شد و احادیث «کافی» را در کتاب یکدیگر خود «مرآة العقول» مورد بحث و بررسی قرار داد و به شرح الفاظ هر حدیث و کشف معانی آن پرداخت و اشکال حدیث و ضعف و قوّت و صحت آن را، بر مب نای قواعد محدّثان که از زمان علامه حلّی و ابن طاوس بنا شده بود، بیان داشت، و گاهی با آنها مخالفت کرد و گفت : «این حدیث بنا بر قول مشهور ضعیف است ولی به نظر من مورد اعتماد است » یا گفت: «نزد من معتبر است» و نتیجه ارزیابی او از احادیث کافی (بر مبنای قواعد مذکور) این شد که از مجموع ۱۶۱۲۱ حدیث، ۹۴۸۵ عدد آن ضعیف شمرده شد.

والحمد لله ربّ العالمین[522]

---

[521] (۱)- سوره توبه، آیه ۱۲۲.

[522] عسکری، مرتضی، بازشناسی دو مکتب : ترجمه معالم المدرستین، ۳جلد، دانشکده اصول دین- موسسه علمی فرهنگی علامه عسکری - قم-تهران، چاپ: سوم، ۱۳۸۸ ه.ش.